انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۱۸۴

مجموعهٔ متون فارسی

۱۸



از این کتاب دوهزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ وزارت اقتصاد بطبع رسید .

مجموعه متون فارسی
زیر نظر
احسان یارشاطر

حدیقة الحقیقه

تألیف
ابو الفتح محمد بن مطهر بن
شیخ الاسلام احمد جام (ژنده پیل)

باهتمام
دکتر محمد علی موحد



بنگاه ترجمه و نشر کتاب
تهران ۱۳۴۳

توضیح

مقصود از انتشار « **مجموعهٔ متون فارسی** » آنست که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی بطبع برسد ومتن درست و درخوراعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد.

با آنکه عدهٔ زیادی ازمتون زبان فارسی تاکنون درایران وهندوستان و دیگرکشور ها بطبع رسیده ، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی ویا رجوع بمعتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد در دست نیست واگر بعضی از خاور شناسان بطبع انتقادی برخی ازین آثار همت نگماشته بودند ، عدهٔ چاپهای قابل اعتماد از اینهم کمتر بود.

درایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته . رقابت تجاری هم که در ایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده نـه تنها کمکی بصحت طبع آنها نکرده ، بلکه درغالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که بشتاب تحویل بازار شده گردیده است.

پیشرفتی که در سالهای اخیر در دسترس یافتن ببعضی مجموعه های نسخ خطی مـانند مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را بصورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته . اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست . نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است وهمیشه آسان بدست نمی‌آید . خواندن نسخ خطی کهن بعلت ابهامی که درخط عربی وجود دارد وهم بسبب کهنگی و فرسودگی این نسخ ، غالباً دشواراست .درنسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکارمیرود کارازاینهم دشوارتراست . ازطرفی کاتبان نسخ اگرهم خوش خط اند، غالباً دقیق یاعالم نیستند واز اینرو درکار آنها سهو ولغزش فراوان است. در هرتحریرتازه‌ای اثراصلی ناچاراندکی تغییرمی‌پذیرد وکاتب گاه بخطا ، وگاه بگمان خود برای اصلاح ،چیزی می‌افزاید یا میکاهد، خـاصه آنکه زبان بتدریج تغییرمی‌پذیرد و بعضی لغات و اصطلاحات کهن درنظرکاتبان یاخوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه میکند و موجب دیگری بـرای تصرف ناروا در اصـل اینگونه آثار میشود ، وکار را برپژوهنده‌ای کـه جـویای متن اصیل باشد دشوارمیکند . درنسخ بعضی ازآثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر وتصرف و زیاده ونقصان بحدی‌است که تلفیق آنها بآسانی ممکن نیست ، ونسخ خطی برخی متون چنان متفاوت است که گوئی هریك تألیف جداگانه‌ایست ازاین گذشته بسیاری نسخ نه‌تنها درست یا خوانا نیستند، بلکه تمام هم نیستند وفقط قسمتی ازاثراصلی را بدست میدهند

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را با مقابله ومقایسهٔ نسخ مختلف بازبشناسد وغبـار تغییر وتصرفی راکه بگذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته پاك کند آسان نیست وگذشته از دانائی وتبحر وامانت، محتاج بردباری و دقتی‌است که ازهمه کس برنمی‌آید .

روش اصلی که راهنمای طبع « **مجموعهٔ متون فارسی**» است همان روشی‌است که در کشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است وبراساس مقابله وتهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد ، کسی که تصحیح متنی را بعهده میگیرد ، ویا درتهذیب وتشخیص متن اصلی میکوشد ، ادراك وسلیقهٔ خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همهٔ نکاتی را که ممکن است موجب تشخیصی غیرازتشخیص وی شود ضبط میکند . مصححی که فریفتهٔ تشخیص خود شود و آنرا برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری گزیده است

درعمل نتیجهٔ این روش آنست که مصحح نخست میکوشد تـا بهمهٔ نسخ معتبر اثـر دست بیابد . آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد وبا احوال و خصوصیات هر یك آشنا میشود و چندانکه ممکن باشد نسبت وارتباط آنها را تشخیص میدهد . سپس نسخ فرعی و بیفایده راکنار میگذارد و معتبرترین نسخه را اصل قرارمیدهد و تفاوت سایرنسخ را درحاشیه ضبط میکند ، ویا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد، آنرا برحسب نسخ ومآخذ دیگر اصلاح میکند ، ولی منشأ هرتغییر یااصلاحی را باسایرنسخه بدلهائی که امکان فایده‌ای درآنها هست در حاشیه می‌آورد ، تاخواننده درانتخاب آنچه بنظر وی درست مینماید مختار باشد وترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بردیگران نبندد . معمولا معتبرترین نسخ، کهن‌ترین آنهاست مگر آنکه بدلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبرشمرده شود اگر تنها یك نسخه در دست باشد عموماً خواندن وفهمیدن اثراست که مشکل مصحح محسوب میشود .

متن‌هائی که باروش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد ومعمول نیز اینست که متونی که برای استفادهٔ عمومی و یـا مدارس طبع میشود از ذکرتفاوت نسخ وبحثهای مربوط بآن خالی باشد وخواننده اثری روشن وپیراسته در برابر خود بیابد . اما تردید نیست که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند از متن درست وشایستهٔ اعتمادی برخوردارشود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن‌است.

امیداست باانتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» گامی در راه این‌مقصود برداشته شود . برای آنکه استفاده‌ازاین متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسانتر شود، عموماً هراثر بامقدمه وفهارس لازمه وشرح مشکلات آن بطبع میرسد.

احسان یارشاطر

فهرست مطالب ومندرجات

دیباچهٔ مترجم

ظاهراً نخستین کسی که منازل طریقت‌را برحسب ترتیب معرفی کرد و نشانی های روشنی از هرمنزل داد پیرهرات شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری (متوفی ۴۸۱) بود . وی این کاررا در رسالهٔ فارسی صدمیدان طرح ریزی کرد و در کتاب معروف منازل‌السائرین بکمال رسانید[۱] . این کتاب چندان‌موردتوجه صوفیان‌بعدی واقع شد که چندین شرح بر آن نوشتندو کهن‌ترین این‌شرحها از سدید الدین ابی محمد عبدالمعطی‌است[۲] که چهارسال پیش‌از تألیف‌حدیقةالحقیقه یعنی بسال۶۳۸ در اسکندریهٔ مصر تألیف شده است.

پیر انصاری راه‌تصوّف‌را به صد منزل تقسیم کرده و هر منزل را سه درجه مقرر داشته است . منازل السائرین وی برحسب‌این تقسیم بده قسم و هر قسم بده باب مرتب‌شده‌است. این‌تقسیم‌بندی‌با همه تکلفی که‌در آن هویدااست سرمشق‌بعضی از صوفیان دیگرهم واقع شده و ازجمله عزالدین محمود کاشی (متوفی ۷۳۵)، همشاگردی ومعاصر کمال الدین‌عبدالرزاق کاشی شارح معروف منازل‌السائرین ، کتاب مصباح‌الهدایه را که در « احوال ومقامات سالکان حقیقت» نوشته برده‌باب وهر بابی را برده فصل‌نهاده است.

۱ـ وقدصنف‌جماعة من‌المتقدمین‌والمتأخرین فی هذاالباب‌تصانیف‌عساك‌لاتراها اواکثرها علی‌حسنهامغنیة‌کافیة، فمنهم من‌اشارالی الاصول ولم‌یشف‌بالتفصیل، ومنهم‌من جمع‌الحکایات ولم یلخصها تلخیصاً ولم‌یخصص‌النکتة‌بها تخصیصاً، ومنهم‌من لم‌یمیز بین‌مقامات‌الخاصه وضرورات‌العامه ومنهم من عد شطح المغلوب مقاما و جعل بوح الواجد و رمز المتمکن شیئاًعاماً و اکثرهم لم ینطق‌عن‌الدرجات». (مقدمهٔ انصاری برمنازل السائرین)

۲ـ این‌کتاب را مستشرق معروف دولوژیه دوبورکوی بعنوان شمارهٔ دوم سلسله آثار (انصاریات) در۱۹۵۴ بچاپ‌رسانیده است .

اماروش دیگر انصاری مبنی بر درجه بندی سه گانهٔ مقامات و منازل، توجیه منطقی تری‌دارد؛ چه در هر مقام بین مبتدی و متوسط و منتهی فرق‌است . نویسندهٔ کشف‌الاسرار کــه کتاب‌خود را براساس‌تفسیر پیرهــرات نوشته این سلیقه را بکار بسته وهر آیه را برسه وجه‌معنی کرده‌است.مؤلف کتاب حاضر(حدیقه) نیزدرتشریح علوم تصوف برهمین راه رفته وهرعلم را برسه گونه بیــان کرده‌است قسمی‌عام را وقسمی خاص‌را وقسم سوم خاص‌الخاص را .

مؤلّف

مؤلف حدیقه ابوالفتح‌محمد پسرشمس‌الدین‌مطهّر پسرشیخ‌احمد جامی‌ملقب به‌ژنده پیل است . شیخ بسال ٤٤١ زاده و نزدیك بیك قرن زیسته و بسال ٥٣٦ در گذشته است . ژنده پیل بگفتهٔ شهاب الدین اسمعیل که کهترین فرزندان وی بود بهنگام‌وفات‌چهارده پسرداشته « واین‌چهارده پسرهمه عالم و عامل وکامل و صاحب تصنیف وصاحب کرامت وصاحب ولایت‌ومقتدا و پیشوای خلق‌بودند»[1] . شمس‌الدین مطهر دهمین فرزند شیخ بوده‌است.

ابوالفتح نزد پدرخویش شمس الدین مطهر و عم خویش ظهیرالــدین عیسی درس خوانده است . این ظهیرالدین عیسی سیزدهمین فرزندان شیخ‌بوده وبنا بنقل مؤلف خلاصةالمقامات، با امام فخرالدین رازی‌دوستی داشته و موردا کرام‌واحترام وی بوده‌است . کتابی نیز بنام سرّالبدایع باو نسبت داده شده که‌بسال ٥٧٧ تألیف وبسلطان‌غیاث‌الدین نامی تقدیم کرده‌است.[2]

ازاین ظهیرالدین عیسی‌وشهاب‌الدین اسمعیل و دیگرفرزندان‌شیخ‌مانندقطب‌الدین محمد و برهان‌الدین نصراشعاری درحدیقه‌آورده شده است .

از زندگی‌ابوالفتح‌چیزی نمیدانیم وجزحدیقه کتابی دیگر ازاو نمی‌شناسیم. از تقریظهائی که علمای زمان بر این کتاب نوشته و از اشعاری که در مدح

۱ ـ رساله دراثبات بزرگی‌شیخ ضمیمهٔ مقامات‌ژنده‌پیل‌صفحهٔ ١٨٤ چاپ‌بنگاه‌ترجمهٔ و نشر کتاب .
۲ـ مقامات ژنده پیل صفحهٔ ۳۷.

مؤلف سروده‌اند برمی‌آید که وی از مشایخ محترم روزگارخود بوده و ظاهراً بعد ازظهیرالدین عیسی سمت ارشاد داشته و پیر خانقاه شیخ جام بوده است .

از اولاد ابوالفتح فضلا و نویسندگان چیره دستی برخاسته‌اند که از آن‌جمله یوسف‌جامی گردآورندهٔ‌مجموعهٔ فراید غیاثی وپدر وی معین‌الدین‌جامی‌رامی‌توان نام برد معین‌الدین وزیر معزالدین حسین کرت و ازمنشیان پرمایهٔ روزگار خود بوده و با بزرگان زمان مانند شاه شیخ ابواسحق وشاه شجاع شیرازی وعمادفقیه وسلطان جلال الدین فیروز پادشاه‌هندوستان وخواجه غیاث‌الدین محمدپسرخواجه رشید دوستی ومکاتبه‌داشته‌و نامه‌های او درفرایدغیاثی گردآورده شده‌است . معین‌الدین دریکی از این نامه‌ها تصریح می‌کند که نوهٔ ابوالفتح بن مطهر است . باز درمجموعهٔ فرایدغیاثی نامه‌هائی ازشیخ‌الاسلام رضی‌الدین خواجه احمد بن‌اسمعیل ابن محمد بن مطهر بن احمد جام ، یکی دیگر از اعقاب مؤلف حدیقه ، ضبط شده است .

همچنین مطالب واطلاعات زیادی مربوط بدیگراعضای‌خاندان شیخ جام در این مجموعه هست که تحقیق وشناساندن‌آنها محتاج مجالی وسیع‌است و با دیباچهٔ این کتاب مناسبتی ندارد.

مؤلف روضات الجنات که کتاب خود را در اواخر قرن نهم هجری نوشته میگوید : « تا غایت خاندان شیخ الاسلام احمد جام قدس الله سرّه‌از ولایت‌خالی نبوده وحالا سجادهٔ علم وامامت و تقوی و کرامت آن دودمان بذات عزیز و مکان شریف حضرت ولایت مآب هدایت پناه شیخ الاسلامی غوث الانامی خواجه مرشد‌الدین عبدالعزیز جامی ایدالله ظلال برکاته مزین ومشرف است. »[1]

شیخ جام

زندگانی دراز این مرد عجیب که بهار جوانی را در حلقهٔ میخوارگان

۱ــ روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات بخش‌یکم صفحهٔ ۲۴۰ .

بسر برده و درچهل‌سالگی برای دستگیری رهروان « بمیان خلق فرستاده» شده‌و پس‌ازمرگ مزار وی ازمهمترین مراکز تصوف‌ایران گردیده ، درخور همه گونه توجه وتحقیق است وافسوس که چنانکه فاضل‌ارجمند آقای دکتر مؤید در مقدمهٔ کتاب مقامات ژنده پیل (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب) متذکرشده‌اند بحث و استقصای کامل دراحوال وآثار او نشده‌است.

شیخ بنا بآنچه درمقدمهٔ کتاب سراج‌السایرین‌خود گوید بهنگام توبه بیست‌و دو ساله بوده و تاآن زمان مکتب‌ندیده و از آداب شرع بهره‌ای‌نداشته است: « از انواع علوم هیچ خبر نداشتم و الحمد برنتوانستم خواند و دو رکعت نماز راست بنتوانستم کرد». شیخ از بیست و دوسالگی تا چهل سالگی انزوا گزیده و بریاضت پرداخته وظاهراً درطی همین هجده سال دوران ریاضت بوده که با کتاب و درس آشنائی پیدا کرده‌است. چه آثار وی نه تنها دلیل قــدرت قلم و چیره دستی وی در نویسندگی بلکه دلیل احــاطهٔ کامل برمبانی و اصطلاحات تصوف و وقوف کافی برعلوم متداول شرعی از قرآن وحدیث نیزمی‌باشد .

نخستین کتابی که شرح‌حال بالنسبه مفصلی ازشیخ بدست داده نفحات الانس عبدالرحمن جامی‌است که مطالب‌آن مستقیم ویا غیر مستقیم همه از کتاب مقامات سدید الدین محمد غزنوی گرفته شده است و متأسفانه کتاب‌غزنوی ، بقول‌آقای دکترمؤید « بیشترجنبهٔ افسانه‌ای دارد ومنبع صحیحی‌برای‌تحقیق درعقاید احمد نیست. »[۱]

داستانهای‌شگفت و باورنکردنی از کرامات و خوارق عادات در بارهٔ پیران طریقت واولیا و مشایخ فراوان‌است ومحمد غزنوی نخستین کسی‌نیست که از این نوع داستانها به پیر و مرشدخود نسبت میدهد. از این حکایت‌ها درتذکرة الاولیا و اسرارالتوحید وصفوة الصفاوهر کتاب دیگری که درحالات‌ومقامات مشایخ‌نوشته

۱ ــ مقامات‌صفحهٔ ۱۲.

شده باشد کم‌نیست و حتی در زمان ما نیز مریدان و معتقدان از صوفیه نظایر این داستانهارادر بارهٔ پیرخودباوردارند و بیکدیگر باز گومی کنند. لیکن متأسفانه کتاب محمد غزنوی برخلاف کتابهای‌دیگری که در بالا نام بردیم همه وقف‌این باب‌است وجزاین نوع روایت ها هیچ در آن‌نتوان یافت. مثلاً اسرارالتوحیدمحمدبن منوّر درضمن کراماتی که به‌ابوسعید نسبت‌میدهدچندان سخنان‌نغز وپرمایه واندیشه‌های بلند وارجمند از او نقل‌می کند که شناختن قدر و منزلت واقعی‌بوسعیدازخلال‌همین حکایتها بآسانی میسراست لیکن درسرتاسر کتاب محمد غزنوی ازاین نوع سخن نشانی نیست وکراماتی‌هم که وی بشیخ جام نسبت میدهد از نوع داستانهائی است که مایهٔ اعجاب عوام و روستائیان ساده درون تواند بود. بیشتراین داستانها بقدری مبتذل ودنیائی‌و آلوده‌به‌مشتهیات و نفسانیات‌است که از دریچهٔ آنها شیخ را شیادی خود خواه و دنیادار و شره‌مند و پر شغب و کینه جوی و مدعی توان دید. آخرین کرامتی که محمد غزنوی به پیرخود نسبت داده این است که وی درهشتادسالگی خواستگار دختری بوده ومادر دختر بعذراینکه وی‌چهارده سال بیش‌ندارداز‌اجابت مسئول شیخ‌خود داری‌می‌نموده ومی گفته : «دخترچهارده ساله را چون‌بمرد هشتاد ساله دهم ؟ » براثر این‌انکار، پدر و مادر دختر دوشب پیاپی پیلی‌بخواب‌می‌بینند که‌آنانرا تهدیدمی کند وچون متنبه نمیشوند شب سوم پیل‌خانه را ویران‌می‌سازد و دخترك زیر آوار می‌ماند. پدر ومادر تیره بخت وی سراسیمه توبه کنان وفریاد زنان ، بدرخانهٔ شیخ می‌شتابند. شیخ « منتظر نشسته بوده وشمع نهاده»[1] وپدر ومادر دختر در خاك می‌غلطیدند و فریاد می کردند. شیخ بمادر می گوید:«اکنون دختر باحمد میدهی؟ » آنگاه‌برمیخیزدو بخانهٔ آنان می آید و اشاره می کند که جائی را بشکافند و دخترك را بسلامت از زیرخاك بیرون می کشند و آن بیچاره از ترس؛ صفرا (یرقان)می‌آورد. شب دیگر دخترك بیمار را بخانهٔ شیخ میفرستند...

۱ ــ صفحات ۱۷۴و۱۷۵ مقامات .

این است نوع کرامتهائی که محمد غزنوی به شیخ نسبت میدهد و پیدا است که داوری در بارهٔ او و برمبنای این گونه حکایتها چه خواهد بود. ظاهراً شیخ از آن پس که به پیرانه سر خود را بدیو فروخته وشیطان درقالب دخترك زیبا در دل وجان وی خیمه‌زده از کشف و کرامت افتاده وتاپایان عمر معجز دیگری ننموده است چه این قصه آخرین کرامتی است که محمد غزنوی باو نسبت میدهد.

کتاب غزنوی باهمه خرافاتی که در آن انباشته است نمایندهٔ قوت نفوذ شیخ درمیان پیروان خویش می‌باشد. بیگمان در زمان حیات شیخ کرامات بی‌شماری باو نسبت داده می‌شده است. اما او خود درپاسخ سلطان سنجر «نشان دوستان حق» را نه کرامات و خوارق عادات، بلکه فرمانبرداری ازحق و دوری از شهوت و بیزاری از خوشامد گوئی مردم وقناعت بحداقل از ضروریات زندگی می‌داند و بدین گونه خداوندان دعوی را محکوم می کند ومیگوید: «لشکر گاه بحصار گرفتن نشان صحبت نیست و دعوی گنج نمودن جز دعوی محال نیست... دعوی نمودن جز زرق و حیلت نیست. یا رب ما را از زرق و حیلت نگاه دار و سلطان روزگار را آراستهٔ فضل وعدل دار» باز شیخ در جواب خواجه امام ایلاقی که پرسیده بود «میگویند ترا علم کیمیا است....» جواب می‌نویسد که کیمیای ما توحید و توکل و قناعت و تفویض و بی نیازی وصبر و محبت واخلاص و ورع وتقوی است. وشهاب‌الدین اسمعیل پسر کهترین شیخ احمد در رساله‌ای که بعنوان «اثبات بزرگی شیخ» نوشته راجع بکراماتی که باو نسبت میدهند ـ که سرائی رایکباره برنگ زرسارا در آورد ـ بی آنکه این نسبت را تکذیب کند می گوید: «رنگ دادن چیزها و از صفتی بصفتی دیگر گردانیدن درحیلت آدمی در آید و همه رنگرزان و مصبغان و مشعبدان چیزی رنگ میدهند و از صفتی بصفتی دیگر می گردانند و این وامثال این عجیب وغریب نیست» و معجزهٔ حقیقی را «رنگ دادن دلها» میداند و می گوید پدرم سه کرامت داشت که هر کدام ازتبدیل مس بزر بزرگتر است یکی

آنکه در بیست و دوسالگی توبه کرده و درچهل‌سالگی مأمورهدایت مردم‌شده وتا شصت‌و دوسالگی که کتاب سراج السایرین نوشته صد و هشتاد هزارتن را توبه داده وبراه راست‌آورده است دیگر آنکه وی در جوانی مردی بی‌سواد بود وپس‌از توبه و ریاضت کتابهائی درتوحید ومعرفت نوشت که «هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض نکرده‌است» سوم آنکه چهارده فرزند تربیت کرد همه اهل علم وعمل بوده آنگاه می‌پرسد: «کدام کرامت تواند بود ازاین ظاهرتر وبزرگتر؟ امامردم‌صورت‌پرست وظاهربین از این کرامتها فارغ‌اند و از این‌عنایتها بی‌خبر.»[1]

ابوالفتح نوهٔ شیخ نیز در همین حدیقه میگوید : هر که علم و اهل‌علم را دوست ندارد از او بیزاری جوئید «اگرچه بینید که بر روی آب میرود یادر آتش میشود و یادرهوا می‌پرد.»[2]

مؤلف روضات‌الجنات گوید : «درروی زمین هیچ جامزاری مَهیب‌تر وپر فیض‌تر از مرقدبزرگوارشیخ‌الاسلام احمدجام‌قدس‌الله سرّه‌العزیز نشان نمیدهند»[3] این گفته نشان اعتقاد عمیقی است که‌مردم خراسان و افغانستان و ماوراءالنهر در قرن نهم نسبت بشیخ‌جام داشته‌اند . عبدالرحمن جامی در شرح‌حال مولاناابوبکر تایبادی عارف مشهور معاصر امیرتیمور گورگان گوید :

«وی بحقیقت‌اویسی‌بوده‌است وتربیت ازروحانیت‌شیخ‌الاسلام‌احمدالنامقی‌ـ الجامی‌قدس‌الله تعالی‌سره‌یافته است و ملازمت‌تربت مقدسهٔ وی‌بسیارمی کرده‌است . چنین گویند که بعداز آنکه خدمت مولانا مدتی بریاضات و مجاهدات اشتغال نمودشیخ‌الاسلام احمد قُدس‌سرّه بروی ظاهرشد و گفت خدایتعالی داروی دردتو در شفاخانهٔ ما نهاده است . خدمت‌مولانا مدت هفت سال پیاده بیشتر پای برهنه از تایباد بتربت‌مقدسهٔ ایشان میرفتی و چون بتربت مقدسه رسیدی در گنبدی که محاذی آن است بایستادی و بتلاوت قرآن مشغول شدی ودر هرچند وقت

۱ ـ مقامات صفحهٔ ۱۸۴ . ۲ـ حدیقه صفحهٔ ۱۰ . ۳ - صفحهٔ ۲۴۱ بخش‌یکم‌چاپ‌دانشگاه تهران

اندکی پیشتر می آمدی تا مدت هفت سال را به پیش مرقد شریف وی رسیده بعداز آن هر گاه که پیش مرقد وی رسیدی بنشستی . . . »[۱]

این داستان‌را معاصر عبدالرحمن جامی‌معین‌الدین اسفزارنی مؤلف روضات الجنات نیزدر کتاب خودآورده [۲] وچون عبارت‌هردو کتاب‌تقریباً یکی است معلوم میشود که معین‌الدین از جامی گرفته است .

شیخ علاوه بر کتابهائی کـه بـه نثر نوشته، و از آن جمله نسخهٔ دو کتاب انس‌التائبین و سراج‌السائرین او در کتابخانهٔ ملی‌ملك موجود است ، اشعاری‌هـم سروده که نمونه‌های متعددی از آنها در همین کتاب حدیقه نقل‌شده است. دربارهٔ دیوان منسوب بشیخ‌احمد که بنام اوچاپ‌شده است آقای دکتر مؤید در مقدمه‌ای که بر کتاب مقامـات نوشته‌اند شرح مفصلی آورده و بحق در اصالت آن دیوان تردید کرده‌اند. نمونه‌های اشعاراصیل شیخ که‌درحدیقه آورده شده مجعول‌بودن آن دیوان‌را بطورقطع‌ویقین نشان میدهد. باصرف‌نظر ازحدیقه‌تا آنجا که‌آقای دکتر مؤید استقصا کرده‌اندغیرازاین‌دیوان‌مجعول‌جمعاً ۵۲ بیت‌از رباعی‌وغزل وقطعه وتك بیت در منابع مختلف‌بشیخ‌احمد نسبت داده‌شده‌است که تعدادی از آنها بیگمان‌مجعول است . بنابراین حدیقه‌یگانه‌منبعی است که تعدادی از اشعار اصیل‌شیخ و فرزندان اورا برای ما نگاه داشته است . اگرچه شیخ‌را حتی در زمرهٔ شعرای متوسط‌نیز بحساب‌نمیتوان آوردبعضی از اشعار او از ذوقی و حالی‌خالی نیست‌مانند این‌رباعی:

عشق آمدو جان مـا فرا جانان داد
معشوقه ز جان خویش مـا را جان داد
زانگونـه پیامها کـه او پنهان داد
یـك نکته بصد هزار جان نتوان داد

۱ ـ نفحات الانس صفحهٔ ۴۹۸. ۲ ـ روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات بخش یکم صفحهٔ ۲۲٦ .

و نیز در میان اشعاری که از فرزندان و فرزند زادگان او در حدیقه نقل شده است قطعات نغر و لطیف و شیرین بنظر میرسد مانند این غزل شهاب‌الدین اسمعیل فرزند شیخ :

تا تو با خویش آشنا باشی محرم راز ما کجا باشی
چون ببرّی زهرچه‌دون من‌است آنگهی با من آشنا باشی
من و هرچ آنِ من ترا باشد گر تو یکبارگی مرا باشی
از دل و جان همیشه باش مرا گر نباشی مرا کرا باشی
درِما گیرزین پس اسمعیل بر در این و آن چرا باشی

یا این رباعی ابوالفتح نویسندهٔ حدیقه که‌درپایان کتاب آمد است :

دل درغم تو شادی جان جست و نیافت
خوشتر ز غمت غمی نشان جست و نیافت
میخواست که مونسی بیابد چو غمت
بیچاره بسی گرد جهان جست و نیافت

حدیقة‌الحقیقه

بنابر آنچه گذشت این کتاب از چند جهت و نظر مورد توجه تواند بود :

اول از جهت احتوا برعقاید و سخنان شیخ جام که خواننده را با طرزفکرو اصولی که در خانقاه او مورد نظر بوده آشنا میسازد و مسلماً نشر کتبی که از خود شیخ باز مانده‌است روشنائی بیشتری در این زمینه خواهد انداخت . چنانکه پیشتر گفتیم قیافهٔشیخ‌جام آنگونه که‌بوسیلهٔ بعضی از نویسندگان‌معاصر ترسیم شده با آنچه دراین کتاب می‌یابیم‌وفق نمیدهد. بدنیست بعنوان‌توضیح‌مطلب مثالی‌بیاورم:

آقای‌دکترمؤیدباتکاءِیادداشتهای پروفسورمایرمی‌نویسند : «چیزی که‌مسلم می‌باشد این است که شیخ‌احمد مخالف باسماع بوده و آنرا بشدت انتقاد و رد

کرده است»[1] نظری بمطالبی که مؤلف حدیقه از قول شیخ در باب سماع آورده مسلم نبودن ایـن مطلب ، بـلکه مسلم بودن خلاف آنرا ، اثبات مـی کند و روشن می گرداند که شیخ نیز مانند بسیاری دیگر از بزرگان طریقت چون امام‌غزالی و هجویری سماعی را کـه دستاویـز فسق و شهوت باشد مـردود می‌دانستند و بقول سعدی میگفته :

سماع ای‌برادر نگویم که چیست   مگر مستمع را بدانم که کیست

مؤلف حدیقه می‌نویسد : « گروهی که‌بدل زنده‌اند و بطبیعت مرده‌وبعشق مرهون‌اند ایشان‌را سماع واجبست که اگر سماع نیابند بیم‌آن بـود کـه مجنون گردند یا هلاك‌شوند » لیکن وی بـاافراط کاریهای صوفیان زمان که علم‌و عبادت و تسبیح وتهلیل وریاضت و مجاهدت را بیکسو گذاشته و از تصوف‌جزسماعِ « فسق آمیز» چیزی نمیدانستند بشدت مخالفت می‌نمایدو معتقد است که « سماع ازوقت برخیزد نه‌وقت از سماع »و آنگاه از شیخ جام نقل می کند« که‌آدمی‌را نفسی‌است و روحی است و عقلی است و هوائی است و هر که‌را از این چهار غذائی است » و چون قـوّال‌در سماع قولی منظوم یا منثور «بآوازخوش و طریق راست‌فرا خواندن گیرد هم نفس را و هم روح را و هم عقل را و هم هوا را غذا حاصل کند وهریك نصیب خویش بیابد » و خلاصه بزبان امروزی درمیان عناصر مختلف وجودآدمی تعادلی پیدا شود واین گفته نهایت اعتدال فکری و واقع بینی شیخ را دربارهٔ سماع نشان میدهد.منتهی مؤلف‌حدیقه نیز میان شعله‌ای که از جان برخیزد با آنچه بریسمانش برخود بندند فرق می‌نهد و میگوید «هرسماع که نه‌از سرشوق و محبت و عشق بر خیزد اغلب آن تخلیط است از آن حذر باید کرد.» و باز میگوید : « هر که عاشق نیست او را سماع مسلم نیست. » لیکن سماعی که از سر شوق و محبت و عشق‌برخیزد موج آن‌از سرنفس و عقل و دل و روح‌در گذرد و آن«دهشت

۱ ــ مقامات صفحهٔ ۱۹ .

در دهشت و ولَه در ولَه و حیرت در حیرت است ودرآن عالم علائق‌منقطع است و رسوم باطل و فهوم متلاشی .... »

این بود آنچه بعنوان مثال ازجهت ارتباط حدیقه باافکار وعقاید شیخ جام‌و روشن کردن راه تحقیق دراین زمینه یاد کردیم. بازچنانکه گفتیم این کتاب از جهت‌آن که نمونه های زیادی از اشعار شیخ را در بر گرفته اهمیت زیادی دارد و از این نظر تنها منبع موثق واصیلی است که بدست مارسیده است.

حدیقه از جهت اطلاع بر احوال وافکار فرزندان شیخ وخاندان او نیز مهمترین مأخذی است که برای ما باقی مانده است.

از نظر مطالب و مندرجات یعنی بیان مقامات و منازل طریقت، حدیقه کتابی خوب و مفیداست. البته قول برهان باخرزی ومشرف یزدی و مخصوصاً بدرطالقانی که در پایان کتاب خواهیم آورد از باب گزاف متداول در میان متقدمان است که نویسندهٔحدیقه‌راافضل‌علمای‌عالم‌و نوشتهٔاورا بهترین کُتب‌اولین و آخرین‌میخواندند.

اما این کتاب ازنظر نثر ازنمونه‌های پخته نغزفارسی‌است ومقدمه و برخی‌از فصول‌آن با بهترین وشیوا ترین نوشته های اوستادان ترازاول قابل مقایسه است.

حدیقه‌آوازی‌است که ازسیاه ترین واندوهبارترین‌دوره‌های تاریخ‌این کشور برخاسته، دورهٔ سرتاسر درد و محنت‌و ننگ وخفّت‌درمیان دوحملهٔچنگیزوهلاکو. در بخش نخستین این دوره یعنی از ۶۱۸تا۶۲۸ (سال‌مرگ سلطان جلال الدین) ایرانیان با اینکه زیرضربت‌مهلك وبرق‌آسای مغول بکلی گیج ومبهوت وغافلگیر گشته بودند واز درد برخودمی‌پیچیدند هنوز یکباره بنومیدی تن درنداده‌بودند و آوازهٔ دلیریهای جلال‌الدین که با اغراقها و خوش باوریها توأم بود مایهٔ دلگرمی آنان می‌شد. سرتاسرصفحات این دوره از تاریخ کشورما پراست ازشورشهاوطغیانها برضد باسقاقان‌و گماشتگان‌مغول وجنگ و ستیزوحمله و گریز درمیان بقیةالسیف مردم آبادیها و دسته های سپاهیان مغول و معلوم میشود که هنوز مردم ایران امید

داشتند که مگر نقش بندایام رنگی دیگر زند و آب رفته بجوی باز آید وحتی برخی امیدوار بودند که از کشورهای مسلمان بیرون از ایران کمکی برسد و یأجوج کفر را بخوابگاه خود باز پس راند. نجم‌الدین رازی این احساس و امید را در رباعی که بسال ۶۲۰ نوشته منعکس ساخته است:

شاهان جهـان بجملگی بشتابید تـا بو که بقیتی ز دین دریـابید
اسلام ز دست رفت‌وبس بیخبرید بگرفت‌جهان کفروشما در خوابید[1]

بخش دوم این دوره که از کشته شدن جلال‌الدین تا مأموریت هلاکو به‌ایران (۶۵۱) طول کشید دوران غلبهٔ کامل یأس و بدبختی و ازمیان رفتن هر گونه نشانهٔ زندگی وامیدواری است.دیگر معلوم شده بود که تلاشها همه باطل‌است « دولت نه بکوشیدن است چاره کم جوشیدن است. »

مردم ساده‌دل مغول را تازیانهٔ خشم خدا میدانستند که در نتیجهٔ شیوع ستم و بیداد و تباهی و فساد و کفرو بدبینی بر آنان فرود آمده و چاره را در توبه و انابه و اصلاح نفس و رجوع به حق می‌انگاشتند. این احساس را مؤلف حدیقه‌در مقدمهٔ کتاب‌خود نیك‌پرورده‌و بامؤثر ترین عبارتها از«روزگار فتنه» و « دور آخرالزمان» سخن رانده و از بیحالی عالمان عصر که «برپی دنیا واهل دنیا برفته‌اند و مداهنت را شعار خودساخته و آنرا سلامت نام کرده» سخت نالیده است.

تا آنجا که ما اطلاع داریم حدیقه‌تنها کتابی است از این‌دوره که‌در قسمتهائی از ایران که توسط مغولان اشغال شده بود نوشته شده است.[2]

این دوره در عین‌حال مصادف با شکفته‌ترین و بـارورترین ادوار تصوف در خارج‌ازایران است. بزرگان‌عرفان و طریقت مانند محی‌الدین ابن‌عربی (متوفی ۶۳۸) و ابن‌فـارض (متوفی ۶۳۲) و شهاب الـدین سهروردی (متوفـی ۶۳۲)

۱ــ مرصادالعباد ، چاپ‌کتابفروشی اسلامیه صفحهٔ ۹ . ۲ ــ خواجه نصیر طوسی نیز کتاب اساس الاقتباس را در همین سال ۶۴۲ تألیف کرده است لیکن ظاهراً وی در آن دوران در میان اسمعیلیان می زیسته است .

سعدالدین‌حموی (متوفی ٦٥٠) و نجم‌الدین رازی (متوفی ٦٥٤) و مولانای رومی (متوفی ٦٧٢)وصدرالدین‌قونوی(متوفی ٦٧٣)همه‌دراین عصرزندگی می کرده‌اند ابوالفتح کتاب‌خودرا در ٦٤٢شروع کرد ودرست در همین‌سال بود که شمس‌تبریزی آن شوریده‌ترین و مرموزترین رهروان طریق که باده در باده و آتش‌در آتشش خوانده‌اند[۱] به‌قونیه‌رفت تا ببهای جان خود گنج‌شاهواری را که‌در آنجا نهان بود کشف کند و نی‌وجود مولانای‌روم را بشکند تاجهانی را پرشکرسازد :

آمده‌ام که سر نهم	عشق ترا بسر برم
ور تو بگوئیم که نی	نی شکنم شکر برم
آمده‌ام چو عقل و جان	از همه دیده‌ها نهان
تا سوی جان و دیدگان	مشعلهٔ نظر برم
آمده‌ام که ره زنم	بر سر گنج شه زنم
آمده‌ام که زر برم	زر نبرم خبر برم



این کتاب‌ازروی‌نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ‌موزهٔ‌بریتانیا که‌تحت‌شماره Or. 11410 محفوظ است بچاپ‌میرسد. نسخهٔ مزبور بسال۷۰٦ نوشته شده وکاتب درپایان کتاب افزوده است که : « نسخه بغایت سقیم بود و ترکها و خطاهاء شنیع در آن و بیشتر مصحف و معکوس نوشته بود چنانك‌جائی که القبر اول منزل می‌بایست الفقیر اول منزل من منازل‌الاخره نوشته بودبراین موجب جمله‌حساب میکن. غرض آنکه‌اگر بزرگی را خاطر مطالعهٔ این کتاب بود و برین چیزها اطلاع یابد حمل برجهل کاتب این کتاب نکند اگرچه‌وی از سهو و خطا منزه نیست. »

از این کتاب نسخهٔ دیگری نیز در کتابخانهٔ آکادمی تاشکند بشمارهٔ ۳۱۵۱ سراغ داده‌اند[۲] لیکن دسترسی بآن برای من میسر نشد . در پایان نسخه موزهٔ

۱ — ناساخته افتادم در دام تو ای خوش دم ای بادهٔ در باده ای آتش در آتش
«دیوان‌شمس‌تبریز»

۲ — مراجعه شود بیادداشت‌آقای ایرج افشار درحاشیهٔ‌کتاب مقامات صفحهٔ ۲٤۳ .

بریتانیا دو مقالهٔ تقریظ مانند و چند قطعه شعر درهم و مخلوط آمده که تشخیص سروته آنها بهیچوجه ممکن نشد و چون از ترتیب صحیح آن اجزاءِ پریشان عاجزمانده بودم تصمیم‌داشتم که‌ازچاپ آنهاچشم‌پوشم. در آغاز نسخه‌نیزشرحی بعربی درج شده بود که نویسندهٔ آن معلوم نبود خوشبختانه در مراجعه ای که بمجموعهٔ فرایدغیاثی اتفاق افتاد متن صحیح دومقالهٔ اول بدست آمد و نویسندهٔ مقاله عربی نیز معلوم گردید، باتوضیحی‌در بارهٔ آن‌نوشته هابدینگونه که :«فصلی که حضرةشیخ الاسلامی ملاذالانامی قطب‌الحق و الدین‌ابوالفتح محمدبن‌المطهر بن‌احمدالجامی قدس‌الله‌ارواحهم و عطر بنفحات‌القدس فی مساکن‌الانس اشباحهم بائمهٔ‌عصر که شهسواران میدان‌شریعت‌وشهریاران‌ایوان سنت و جماعت بوده‌اند دراستفتاء کتاب حدیقةالحقیقه فرموده‌اند مضمون آنکه این کتاب مطابق شرع مصطفوی و موافق دین‌محمد هست یانی»[1] و معلوم‌شد که هرسه مقاله توسط علمای زمان بخواهش خود ابوالفتح نوشته شده است . این مقالات را باضافه قطعات اشعاری که در آخر نسخه خطی بطورپریشان نوشته شده بودبعنوان‌ضمائم درپایان کتاب آوردیم.

در نقل متن کتاب از نسخه‌ای که بدست داشتیم ، جزدرموارد معدودی که ناچار به تصحیح قیاسی بودیم ، شرط امانترا بجای‌آوردیم لیکن در قواعد املا غالباً ازرسم‌الخط قدیم عدول کردیم و مسلم میدانیم که متن حاضر بعلت سقیم و مغلوط بودن نسخهٔ اصل‌در بسیاری از موارد ناقص ومبهم وآشفته است وامیدواریم که‌روزی به نسخه‌های دیگری ازاین کتاب دسترس افتد وتصحیح کامل آن آسان گردد .

۱ــ قصد مؤلف دایربراستفتااز علمای زمان طی فصلی‌که در پایان کتاب افزوده بیان گردیده است مراجعه شود بصفحهٔ ۱۹٤ ازمتن‌حاضر.

حديقة الحقيقه

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمدلله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد و آله الطيبين الطاهرين وعلى جميع الانبياء و المرسلين و على ملائكته المقربين والسلام على عباده الذين اصطفى و على عبادالله الصالحين و على جميع من آمن بمحمد صلى الله عليه و سلم و على سائر المؤمنين. قال الله سبحانه و تعالى: «هو الذى ارسل رسوله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون»[1]. بدان وفقك الله كه آن دين كه خداى تعالى به پيغمبران فرستاد صلوات الله عليهم اجمعين و جبرئيل عليه السلام بدان آمد و مصطفى صلى الله عليه بخلق رسانيد عزيز شد[2] و اهل آن اندك شدند و بدعتها ظاهر گرديد، و اهل آن بسيار گشتند، و ايشانرا نه از خداى ترس و نه از رسول آزرم، و نه از خلق شرم و نه ببهشت اميد و نه از دوزخ بيم، كتاب خدا عزوجل بيكسو نهادند و از سنت رسول عليه السلام دست باز داشتند. و هوا وطبيعت را قبله ساختند و بدعتها پيدا آوردند تا خلق اغلب در گمراهى و فتنه افتادند، و هيچ كس را غم دين و شريعت نيست، مكنيداى مسلمانان كه فردا درمانيد و انصاف اين كار و اين دين حق تعالى درمظالم اكبر از همگنان طلب دارد وطاقت آن نداريد و ندامت سود ندارد. قال الله تعالى: «يا ايها الذين آمنوا قوا انفسكم واهليكم ناراً»[3].

امروز بر هر كه عاقلست و خردمند واجبست كه غم دين خود و اهل خود بخورند و دست بقرآن و اخبار زنند و از بدعتها پرهيز كنند، تا نجات دو جهانى

۱ــسورهٔ توبه آيهٔ ۳۳. ۲ــ عزيز شد: كمياب شد. ۳ــآيهٔ ٦از سورهٔ تحريم.

یابند، کما قال‌الله تعالی: «و اعتصموا بحبل‌الله جمیعاً»[۱]. و گفته‌اند که این حبل قرآنست که رسول علیه‌السلام فرمود: «القرآن حبل‌الله المتین». قال‌الله سبحانه و تعالی: «فأن تنازعتم فی‌شیٔ فردوه الی‌الله والی الرسول»[۲] یعنی فردوه الی کتاب الله ظاهراً او معنیً والی قول الرسول صلی الله علیه «من تمسك بسنتی عند فساد امتی فله اجر مایة شهید»، میگوید: چون وقتی که در امت من بدعتی و فسادی‌ظاهر گردد و کار دین و شریعت روی بفساد و نقصان نهد، هر که دست در سنت من زند او را مزد صد شهید عطا کنندخاصه درین‌روزگار که شرح فساد اهل‌این عصر در بیان ممکن‌نگردد، و این فساد در میان خلق اغلب از آنجا افتاده است که بیشتر مسلمانان از علم دین و معتقد دین فارغ و بی اندیشه و غافل‌اند، و اکثر مردم دست از احکام شرع وسنت رسول و اجماع امت و سیرت مشایخ باز داشته‌اند و اغلب ائمه و علما و مشایخ عصر برپی دنیا و اهل دنیا برفته‌اند و مداهنت را شعار خود ساخته و آنرا سلامت نام کرده ،واجبست امروز بر علماءِ محقق‌مجتهد و مشایخ متقی مجاهد که در روزگار خویش معتقد دین حق بر طالبان دین تازه دارند و آنچه از علم دین وروش راه حق ایشانرا عطا کرده است از طالبان دریغ ندارند که« العلم لایحل منعه‌من اهله » و علم سبب حیوة دل است و جهل که ضد علم است سبب ممات او و از مرده دل‌هیچ کار راست در وجود نتواند آمد و نیاید .

حیوة القلب علم فادّخره   و موت القلب جهل فاجتنبه
و خیرزادك التقوی فزده   کفاك بما وعظتك فاتعظه

پس طالبان صادق را باید کوشید و علماءِ محقق را شفقت باید برد تادلهاءِ طالبانرا از وادی جهل‌بلب عین‌الحیوة علم افکند تا ازتشنگی در بیابان هوا بسراب پندار « یحسبه‌الظمآن مأًحتی‌اذاجاءه لم‌یجده شیئاً»[۳] هلاك نگردند . قال‌الله‌تعالی « ادع الی‌سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنه »[۴] پس خلق را بدین حق‌دعوت

۱- آیه ۱۰۳ ازسورهٔ آل‌عمران. ۲-آیهٔ ۵۹ از سورهٔ نساء. ۳-آیهٔ ۳۹از سورهٔ نور.
٤-آیهٔ ۱۲۵ از سورهٔ نحل.

کردن واجب دانید و آنچ ازعلم‌دین حق تعالی بریشان روشن است از طالبان راه دین دریغ مدارید و برایشان مپوشید. قال‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم: «من کتم علماً عنده‌الجم یوم القیامة بلجام من‌النار» و نیازمندان طالب را وسالکان راه‌حق عزوجل را از راه شفقت دین براه دین حق ارشاد کنند چنانك رسول علیه السلام فرمود که «راس العبودیةالتعظیم‌لا مرالله والشفقة علی‌خلق الله».

چون روزگار فتنه پیدا آمد ودور آخرالزمان ظاهر گردید وکارهاءِ باطل و بدعتهاءِ مزین وآراسته‌والفاظ شهد نمای زهر آمیزدر میان امت محمد علیه‌السلام افتاد و شیطان علم‌ضلالت و هوا و بدعت برافراشت وخورشید شریعت و ماه سنت و جماعت روی بخسوف و کسوف نهاد وشمع و چراغ روش و طریق ارباب طریقت و اصحاب حقیقت در نقاب حجاب‌عزت ماندند وجلباب‌هوا وبدعت بروی دین وشریعت درکشیدند وابرظلمت‌اخرالزمان برآمد و باران فتنه فرا باریدن‌آمد واغلب خلق آغشته گشتند و ازآن‌غافل وبی‌خبر قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم «سیصیبکم داء الامم قیل یارسول‌الله وماداء الامم؟قال‌الاشروالبطر والبغضاء و التحاسد و التکاثر و التفاخر والهـرج» وقال‌علیه‌السلام «یرسل‌علیکم الفتن مثال‌المطر» پیوسته ازحق عز وعــلا بدعا وتضرع می‌باید خواست تا مگر اوعز اسمه مارا از شراین فتنها که درین روزگار در راه‌دین وشریعت پیدا آمده‌است‌نگاه دارد وبدان‌فتنها مارا گرفتار نگرداند که سخت عظیم روزگارست. قال رسول‌الله‌صلی‌الله علیه‌وسلم حین‌ذکر آخر الزمان: «المتمسك یومئذ بدینه کالقابض‌علی‌الجمر».

اکنون که روزگارچنین گردید و فتنها ظـاهر گشت و حدیقهٔ دین را رخنه کردند و آب اخلاص از جوی حقیقت باز بستند و اشجار زهدو تقوی و توکل و تفویض وشکر وصبر وتسلیم را شاخها ببریدند «خـط رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم لاصحابه خطاً وقال‌هذاسبیل‌الله وخط‌خطوطاًعن یمین الخط وعن‌یساره وقال‌هذه‌سبل علی(کل)سبیل منهاشیطان یدعواالیه ثم‌تلاهذه‌الآیه‌وان هذا صراطی‌مستقیماًفاتبعوه

ولاتتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله ذلكم وصيكم به لعلكم تتقون »[1].

سنت‌وجماعت‌یك راه‌است‌وبدعت وضلالت را راهها‌ء بسیار است . دست‌ازسنت مشایخ‌باز داشتند وطریق صحابه وتابعین وروش مشایخ محقق و علماء اسلام و ائمهٔ سلف بگذاشتند وهر کسی برهوای دل خودکار ها ساختند و اساسها نهادند و هوای ملوك وسلاطین واصحاب ایشانرا ترتیب فـرا دادن گرفتند وخـوش‌آمد طبیعت و هوای نفس ایشان‌راطریقها ساختندو آنرا راه شریعت و سنت وجماعت نام کردند و قـومی کـه در آن نیستندو میدانند کـه آن نه راه صوابست و نـه طـریق‌راست مداهنت‌را سلام نام کـردند و بمردار دنیا مشغول گشتند،وا گـر نیازمنـدی را درد دین گـرفته باشد از راه صدق باطن و صلابت دین سخن حق بگوید قبول نکنـند و گویند خاموش برو کـه تو ندانی وا گـردرشتر ودرستر گـوید مباح‌الدم‌خوانند و بکشتن فتوی دهند،و چون رسول علیه‌السلام‌فرمود کـه «الناس‌علی‌دین ملوکهم» بهمه حال خلق بدان مایل‌تر باشند و آن هوا و ظلم و طبیعت و کارهـای نـاراست ایشانـرا تصدیق میکنند وتأویلها می‌سازند و رخصتها میطلبند وبر چشم و دل خلق می‌آرایند تا خلق بدان‌مایل میگردند وایشان رغبت‌بـدان هرچه تمامتر می‌نمایند تا رسید کار بدانجا که رسید .

شیخ‌الاسلام ظهیرالدین ابوالمفاخرعیسی‌بن‌شیخ‌الاسلام ابی نصر احمدالجامی قدس‌الله روحهما درین معنی قطعه‌ای‌فرموده است و وصف‌الحال افتاده:

القطعه

زیر پای مخرقه شد شرع احمد پای مال

کردخاص وعام را رسم ورسوم اندر جوال

عـرصهٔ بسط شریعت ای دریغـا تنگ شد

کـرد انصاف از میان خلق کـلی انتقال

۱ـ آیهٔ ۱۵۳ از سورهٔ الانعام .

حاش لله از طریقت گـر کسی گویدسخن
ذکر این آید مجاز و گفت آن باشد محال
از حقیقت گرسخن‌رانی تراخون شدمباح
ور بیـان ره کنی آرد بیـان تـو مـلال
نای و دف پیش آرو دست‌شاهدامرد بگیر
دعوت و رقص خوش اینك یافتی حد کمال
هر کجا یابند بی اندیشه پوشند و خـورند
خواه گوباش‌ازحرام وخواه گوباش ازحلال
چاشنی کار چون دیدی دلا چندین مکوش
گوشه‌ای گیرارتوانی بیش‌ازین این‌را مپال
عیسی احمد بدردی مبتلا گشتی کـه‌خلق
جمله‌زان‌دورندوفارغ صبر کن‌چندین‌منال

قال رسول الله صلی‌الله علیه وسلم«ان‌الله لایقبض هذا العلم انتزاعاً ینتزعه‌من‌ـ الناس ولیکن یقبض العلم بقبض العلماء فاذالم یبق عـالماتخذ الناس رؤساء جهالاً فسئلوافافتوا بغیرعلم فضلواواضلوا ».

چون روز گارچنین گردید وفتنها در راه‌دین‌حق‌عزاسمه وشریعت‌رسول‌علیه‌ـ السلام ظاهرشدودین حق‌در دنیاباختند وبدعت‌راست نام کردند واهل هوا را و هوا تربیت دادند وعقل را هزیمت کردندوعلماءِ ممیز مجتهد ومشایخ‌محقق‌مجاهد روی از خلق وصحبت ایشان در کشیدند وعزلت‌اختیار کردند تاخلق‌اکثر روی به‌بیابان جهالت ووادی ضلالت فرونهادندو برپی سراب از تشنگی هلاك گشتند وخبر ندارند ازین آیت‌قال‌سبحانه‌وتعالی«انالله‌وانا الیه‌راجعون»[1].این‌پیرضعیف‌بی‌سرمایهٔ‌عاجز بی‌یار خاطی جانی عبیدالله المذنب الراجی الی رحمةالله تعـالی‌ابوالفتح محمد بن شیخ‌ـ

۱ـ آیهٔ ۱۵۶ از سورهٔ البقره .

الاسلام ابی المعالی المطهر بن شیخ الاسلام ابی نصر احمد بن ابی الحسن بن احمد بن احمد بن محمد بن جریر بن عبدالله بن لیث البجلی الجامی ثم النامقی رحم الله الماضین منهم و تاب علی الخلف و الغابرین را غیرت اسلام رنجه داشت اگر چند نه اهل آن بودیم ازسر آن غیرت این کلمات آغاز کردیم و این کتاب را فراهم آوردیم بعون الله والهامه وحسن توفیقه و این کتاب را **«حدیقة الحقیقة»** نام نهاده شد واز ارواح انبیا خاص از روح مقدس پیشوای کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم واز اولیاءِ حق تعالی وعلماءِ دین ومشائخ اسلام رضوان الله علیهم اجمعین بدعا وزاری مدد خواسته آمد درخلأ وملأ خاصه از روح مطهر سلطان الاولیا حاکم العدل فی بلاد الله شیخ الاسلام ابونصر احمد قدس الله روحه العزیز که ازمتاخرأن مشائخ است و بعد ازو حاکمی بمثل او هنوز بمیان خلق نفرستاده اند و این کتاب برسر روضهٔ اودرشهور سنهٔ احدی واربعین و ستمایه جمع کرده می آید مگر حق سبحانه وتعالی ببرکت روح مطهر او الهام صواب کرامت کند و خاطر وزبان وقلم مارا از خطاو زلل وطغیان وخلل نگاه دارد ان شاءالله تعالی .

فصل: اکنون بدانکه مقصود این پیر فقیر از فراهم آوردن این کتاب آن بود که چون این درویش دل ریش را چشم برکار و براهل این روزگار افتاد خواست تادوستان ویاران وفرزندان مابدانند که خلق اغلب پریشان حال ومشوش روزگار گشته اند ، خاصه این جماعت که دعوی فقر وروندگی می کنند ونفس از کوی حقیقت وطریقت می زنند، اغلب ایشان نه از حقیقت باخبرند و نه از طریقت آگاه و نه در شریعت دانا ، آن گروه برپی هوا وهوس وطبیعت وشیطان ودنیا می روند و راه اباحت و زندقه وحب دنیا و خرم دینی فرا پیش گرفته اند و آنرا طریقت و حقیقت نام کرده اند و خلق را برین طریق دعوت میکنند و چشم بر مردار دنیاءِ ایشان افکنده و بدین حیلت بدست می آرندو این طریق را مکسب دنیا ساخته اند، کما قال الله تعالی: « یاایها الذین آمنوا ان کثیراً من الاحبار والرهبان لیأکلون اموال ـ

الناس بالباطل و یصدون عن سبیل الله»[1] و ایشانرا به بیابان هواو بوادی جهنم فرومیدهند.

و این درویش را چون برین حال اطلاع افتاد از سر غیرت دین آنچه سماع داشتم ازپدر خودشیخ الاسلام شمس الدین و از پیر و عم خود شیخ الاسلام ظهیر الدین و از کتب شیخ الاسلام احمد ومشایخ دیگر قدس الله ارواحهم وعلما ومشایخ وپیران و روندگان دیگر رضوان الله علیهم اجمعین که بخدمت ایشان رسیده بودیم وازتجارب که درین راه درخدمتشان افتاده بود وطریق سالکان این طریق و روندگان این سبیل در قلم آمدتا اگر کسی را رغبت این راه بود و خواهد که قدم درین راه نهد خطا از صواب و صلاح از فساد و خیر از شر والهام از وسواس باز شناسد .

و روندگان این راه را هرچه در این راه افتاد و می‌افتد از جهل می‌افتد که نه راه حق بدل شده است و نه شریعت را تبدیل و تغییر پیدا آمده و نه سالکان این طریق را درین طریق تفاوت افتاده و یا قانون و اصل این روش دگرگون شده است . وشیخ الاسلام ظهیر الدین عیسی بن شیخ الاسلام ابی نصر قطب الدین احمد الجامی رحمة الله علیهم درین معنی قطعه‌ای فرموده است و بغایت خوش گفته است ووصف الحال افتاده. والقطعة هذه:

در دیده زغصه آب خون شد	سررشته چو از کفم برون شد
تمییز ز راه خلق بر خاست	آخرچه شداین حدیث وچون شد
تحقیق چو کیمیا نهان شد	حق در کف مخرقه زبون شد
احوال روندگان این راه	نزد همه مردمان جنون شد
روماتم دین بدار کامروز	شیر علم هدی نگون شد
خوارست بر خلایق آنکس	کو در همه باب ذوفنون شد

۱ـ آیهٔ ۳٤ از سورهٔ التوبه .

معنی چه خلل پذیرد ازجهل | انکار سماع ارغنون شد
زین بر خر رسم از آن نهادند | کین توسن سرکشان حرون شد
ای عیسی احمد این مصلی | پاك از همه وحشتی کنون شد

اما بدانك رفتن این طریق را دو طریق بیش نیست یك طریق عنایت ربانی و کرم سبحانی که ناگاه (یکی) را از بندگان خود در رباید و او را ازو بستاند وازحضیض حیوة دنیا بسمّو حیوة دینش رساند و این کس را مجذوب خوانند و این نادر بود، والنادر لاحکم لـه. دیگر طریق طریق راه روانست و آن سبیل مجاهدت است کما قال‌الله تعالی «والذین جاهدوا فینالنهدینهم سبلنا» [۱].

در روزگارپیشین سالکان با معنی بی دعوی صادق بسیار بودند ومدعیان بی معنی با دعوی کاذب انـدك، و در روزگار ما راه روان با دعوی بی معنی کاذب بسیاراند و سالکان بی دعوی با معنی صادق اندك ، اصلحهم الله تعالی. چون حال برین‌جمله بودخواستیم تا از روش روندگان طریق طریقت و مقامات سالکان سبیل حقیقت اگر چند نه اهل آن بودیم فصلی چند در قلم آریم تا روندگان راه و طالبان درگاه وسالکان سبیل‌الله را موعظتی‌ودلیلی بود و رسیدگان راه‌ومنتهیان طریق‌درگاه‌و واصلان‌سبیل‌الله راتذکرتی ویادگاری بود،امید داریم که‌چون درین کتاب‌نظر کنند.مارابدعاءِ خیریاد دارندتا ما درمیان ایشان‌مرده‌نباشیم.قال‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم«اذامات ابن‌آدم انقطع عمله‌الاعن ثلث:صدقة جاریةوعلم ینتفع به وولد صالح یدعواله بعد موته‌بالخیر ».چون حال را صدقه نبود و ولد صالح‌درمشیت بود از آنجا که خاطر غبار آلـود این ضعیف بـوداز آنچ دانستیم و توانستیم در قلم آوردیم امید واثق است که‌اگر بزرگی از راه علم و عمل فراسو سهوی یاطغیان قلمی‌رسد از راه لطف اصلاح کند و برما نگیرد. قال‌الله تعالی:«و ما اوتیتم من‌العلم

۱- آیهٔ ۶۹ از سورة‌العنکبوت .

الاقلیلا»[۱].

اکنون تأمل کردیم و نظر بر گماشتیم در اصول این طریق که قانون سیر این گروه که سالکان سبیل حق‌اند جل جلاله بچند نوع باز بسته است چنین معلوم شد والعلم عندالله تعالی که مدار طریق سالکان راه باری عز شانه برچهارده نوع علم است:

علم اول علم توحید علم دوم علم معرفت علم سوم علم شریعت علم چهارم علم خطاب علم پنجم علم وجد علم ششم علم سماع علم هفتم علم حالات علم هشتم علم مکاشفات علم نهم علم معاملات علم دهم علم معرفة الروح علم یازدهم علم معرفة العقل علم دوازدهم علم معرفة القلب علم سیزدهم علم معرفة النفس علم چهاردهم علم تهذیب اخلاق وطریق و کیفیت غلطات آن.

فصل: بدان وفقك‌الله که اول منزل این راه توبه است و آخر محبت، تا هر کسی را قصد کجاست و مقصد و مقصود هر رونده چیست، اگر قصد نیاز دارد در باز دارد و اگر مقصود ناز دارد کار دراز دارد «لترکبن طبقاً عن طبق»[۲] اول اعمالست، پس علم، پس احوال، پس اقدام، پس منازل، پس مقامات و تا عقل برقرار باشد در هیچ منزل و مقام اعمال شرع بر نخیزد و هر که باحکام شرع خواری کند و یا باهانت سخن شرع گوید با او خواری کنید و درو منگرید و ازو حذر کنید که او غولیست که خلق را از راه حق براه شیطان میخواند و هر که او اوامر و نواهی حق تعالی و تقدس معظم و مکرم ندارد ازو ببرید و اگر عقل بجای دارد ازو استخفاف کنید و اگر عقل ندارد اخلاق او بنگرید و اگر او را از خلق و خلق را ازو فارغ و آزاد بینید بازدر کار مگیرید و اگر نه زجر و منع کنید. پس بقوت او برسید، اگر از هر جایی که یابد خورد خط در کار او کشید و بدو التفات مکنید و درو منگرید. پس بمهر دل او بررسید اگر علم را واهل علم را دوست دارد او را نیکو دارید و اگر نه چهار تکبیر بروی کنید و او را مرده انگارید و ازو حذر کنید چنانکه از مردگان حذر کنند، اگر چه بینید

۱ ـ آیهٔ ۸۵ ازسورهٔ بنی‌اسرائیل. ۲ـ آیهٔ ۱۹ ازسورهٔ انشقاق.

که برروی آب می‌رود و یا در آتش می‌شود و یـا درهوا می‌رود پس بدین و مذهب و اعتقاد او بررسید اگر پاك دین وپاك مذهب بینید و برسنت و جمـاعت یابید قبول کنید واگر نیابید از قول وعمل او حذر کنید تا گمراه نگردید .

شیخ‌الاسلام رحمة‌الله‌علیه گفت :هرتنی که درو علم دین نیست چون‌شهریست که درو آب نیست و هر تنی که‌درو ورع نیست چون درختی است که برو بار نیست وهر تنی که درو حیا نیست‌چون دیگی است که درو نمك نیست و هرتنی که دروجهد دین نیست چون بنده‌ایست که او را بخداوند حاجت نیست .

وشیخ الاسلام ابوسعید قدس الله روحه گفت:اگر در مقامات کسی بدرجه‌ای رسد که برغیب‌مطلع شودواو را استادی وپیری‌نبود ازوی هیچ چیز نیاید وهرحالت ومقام که از مجاهده‌وعلم خالی بود زیان او بیش از سود او بود .

وشیخ ابوالقاسم حکیم رحمة‌الله‌علیه گفته است که علم سه است : علم شریعت وعلم طریقت وعلم حقیقت . علم شریعت نجات آرد وعلم طـریقت کرامات آرد وعلم حقیقت مقصود آرد . علم باید ،کار کردن بعلم باید و اخلاص‌کار باید . مـردبی علم جاهلست وعلم بی‌کار ضایع است وکار بی‌اخلاص باطلست .

وشیخ‌ابوسعیدخراز رحمة‌الله‌علیه گفته است: مریدصادق‌را از چهارچیزچاره نیست،علمی که رایض او بود.و ورعی که پاسبان او بود وذکری که مونس او بـود و وجدی که مرکب او بود .

و شیخ الاسلام قدس‌الله روحه گفت : اگر علم نبود جهد او زهر بود واگر ذکر نبود دیو قرین او بـود و اگر ورع نبود در راه گم بود واگـر وجد نبود زندگانـی برو زندان بود . چون علم بود درخت جهد او پربار بود وچون ورع بود دین او در حصار بود وچون ذکـر بود دل او بیدار بـود وچون وجد بـود نفس او چون بهار بـود . اول علم بـاید ، پس ورع ، پس ذکـر ، پس وجـد . علم را استاد باید وورع را بیم و ذکر را خلوت و وجد را انقطاع .مرید بی علم راه باز

پس برد و بی ورع از مایهٔ خویش خورد و بی ذکر همراه دیو بود و بی وجد زندانی بود .

اما علم ، پروردن روح است وورع ، کوشش دین وذکر ، زدودن دل ووجد افروختن جان . اما سرهمهٔ علمها آنست که‌شریعت بدان آبادان بود و ذکر آنست که میان دل و زبان روانست و ورع آنست که همه خلق‌ازو ایمن است و شورندهٔ وقت او بـرو دشمن است و تعلق با او بتر از زهر قاتلست . و ذکر آنست که یاد حق پیوسته فرایاد بود و جان او بیاد حق شادان‌و تازان بود. و وجد سه چیز بود : راه تفرقه بستن و جان از شادی خندیدن و نظر بدوست پیوستن .

و شیخ‌الاسلام قدس‌الله روحه گفت : اقتدارا کسی‌شاید که‌علم شریعت آموخته بود و در طریقت بارشاد پیر عالم ناصح مشفق راه دان راه رفته بود و علم حقیقت یافته و مغالطات راه شناخته بود تا با اهل شریعت روزگار تواند گذاشت وبا ارباب طریقت و اصحاب حقیقت صحبت داند داشت .

فصل آخر: اما بدان که این همه غلطات و گمراهی و فتنه و ضلالت و بطلان که روندگان این راه را درین راه افتاده است و می‌افتد از بی علمی و بی استادی وبی پیری افتاده است و می‌افتد . در شریعت استاد باید و در طریقت پیر تـا این راه بسر توان برد، باشد که حقیقت روی نماید . وا گر باستاد و پیر حـاجت‌نبودی موسی کلیـم را صـلوات الله علیه پس از تشریف « و کـلم الله مـوسی تکلیماً »[۱] بشاگردی خضر علیه‌السلام نفرستادی وموسی صلوات‌الله علیه نگفتی : «هل‌اتبعك علی ان تعلّمنی مما علّمت رشداً »[۲] تـا بدانی که از استاد در شریعت و از پیر در طریقت چاره نیست .

و شیخ الاسلام عبدالله انصاری رحمةالله علیه گفته است که مرغ را چینه باید و کودك را شیر، و شریعت را استاد باید و طریقت را پیر . و همو گفته‌است قدس الله

۱ـ آیهٔ ۱٦٤ ازسورهٔ نساء . ۲ـ آیهٔ ٦٦ از سورة الکهف .

روحه کــه دود از آتش و گرد از باد نشان چنان ندهد کــه ظاهر از باطن و مرید از پیر و شاگرد از استاد . و درین ره اول استادی باید عالم و عامل و ناصح و مشفق، تا علم شریعت از وی در آموزد پس پیری بایــد عالــم ، راه رفته و راه‌دان ؛ تــا روش طریقت ویرا تلقین و تعلیم کند . پس اگر حق تعالی و تقدس را در حق سالك لطفی و عنایتی بود بسبب ارشاد پیر و ببرکة تعلیم او ، راه حقیقت بروی گشاده گرداند نیکو . والا ؛ در راه دین و شریعت جاهل و نادان باشد که راه دین بی‌علم آن بسر نتوان برد .

فصل آخر: آمدیم بحدیث پیر که اقتدارا شاید ؛ پیر بنام و صورت بسیار است اما در معنی اندك . بسیار باید جست تا بدست آید یا نه و هر کسی مقتدا نتواند بود و اقتدا را نشاید . قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : « الشیخ فی قومه کالنبی فی امته » این چنین پیر آسان یافت نشود و زود زود بدست نیاید .

و شیخ‌الاسلام قدس‌الله روحه در کتاب انس‌التائبین آورده است که « پیر چنان باید که عالم و عامل باشد. و راه رفته و راه دیده و راه دان بود ، و تا راه نداند راه نتواند نمود . و چنان باید که ناصح و نیکخواه بـود و حسود و مبغض نباشد ، و نیکو خلق و سخی باشد و با اهل اسلام ساخته و سنی وجمعی و حق گوی و حـق پذیر باشد . و از بدعت دور و متقی و متوکل و مفوض و مجتهد و راضی و قانع و تسلیم باشد .درویشی دوستر دارد از توانگری و گرسنگی دوستر دارد از سیری . و زاهد و صابر و شاکر باشد و بصیر باشد بکار مرید و آن جهان .و بعیب خویش و بعیب دنیا بینا باشد و بعیب خلق نابینا. و مشفق باشد بر خلق و ممیز و حاکم باعدل باشد . قوله تعالی: « انا جعلناك خلیفةً فی‌الارض فاحکم بین‌الناس بالحق»[1] محارب باشد با شیطان و نفس وهوا را خداوند باشد و خداوند را بنده . هر پیری که بدین صفت باشد که گفته آمد شاید که بدو اقتدا کنند .وهر که نه چنین باشد پیری را نشاید و بدو اقتدا

۱ـ آیهٔ ۲۶ از سورهٔ ص.

روا نبود . و هر پیری که هواء او بندهٔ او نیست روا نیست بدواقتدا کردن . قوله تعالی « ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل‌الله» .[1]

اما پیر آنگاه بدرجهٔ شیخوخیت رسد که برین چهارده نوع که یاد کردیم عالم وعامل و متصرف باشد بعد از آن باحکام‌و حدود معارف متمکن شود که معانی این چهارده‌نوع علم درذات او پیدا گردد[2] پس اقتدای‌مریدان بوی‌درست‌بود که این چنین پیر نایب محمد رسول‌الله بودو خلیفة الله فی‌الارض باشد که از روی مبارك او زندگی فزاید و از نفس پاك او دلهاء مرده را حیوة‌طیبه پیدا آید،این چنین پیررا غنیمت باید دانست .

القطعه

هر آن دل کز ره معنی زاسرارش خبر دارد
هر آنچ از گفت او زاید بدلها در اثر دارد
بر آید ابر گفتارش ببارد بر زمین دل
حیوة نو دهد او را و هر دم زنده تر دارد
بود ظل الله او در ارض و اندر ظل او مردم
بنه سازند مظلومان و ظالم زان حذر دارد

مؤدبست‌بادب‌حق راعی است‌بامر حق.درتوحید راسخ‌است‌و در معرفت‌یگانه و در عشق مونس است و مرغان ارادت‌را آشیانه. برج ستارگان آسمان علم است و نور مقتبسان شعلهٔ بیانست وقدوهٔ طالبان مشاهده است.مفتاح خزانهٔ مکاشفه است جوهرصرف است که بر من یزید خاص وعام است . آنك خریدخریدو آنك‌برد برد. قوله تعالی: « ان ابراهیم کان امـّة قانتاً لله‌حنیفاً»[3]هادی ومهدی‌بود چون‌میراث انبیا دارد.اگر صحبت نبودی مرد در احکام ربوبیت راسخ نبودی و در عالم قضا و قدر ساکن نبودی. برسفرهٔ ایشان‌نان کسی‌خورد که با ایشان گرسنگی کشیده باشد .

۱ـ آیهٔ ۲۶ از سورهٔ ص . ۲ـ اصل:معانی‌این‌چهارده‌نوع علم نوع ذات او پیدا گردد .
۳ـ آیهٔ ۱۲۰ از سوره النحل.

وان اولی البرايا ان تواسيه عندالسرور لمن واساك فی‌الحزن
ان الكرام‌اذامااسهلو ذكروا من كان يألفهم فی‌المنزل الخشن

با ایشان کسی خسبد کـه لیل و نهار دم در دم مراقـب ایشان بوده باشد . جوهریان سرای غیب‌اند که‌جواهر نفیس حکمت دارند تا برسرطالبان راه حق نثار میکنند. شرط‌صحبت‌ایشان‌شرط‌معرفتست چندانکه‌بخدای‌عارف‌تر؛درصحبت‌صادق‌تر.

بدانکه هر پیر وپیشوا که بدین صفت بود که تقریر کرده شد هرچه گوید و کندبدان‌اعتراض‌نرسد و نشاید کرد نه‌بظاهر و نـه بباطن که خاطر ماهر کسی بدان نتواند رسید که هرچه برایشان رودجز از حق نرود . اگر هرچه برپیررفتی مرید دریافتی مرید خود پیر بودی .

اما مرید را چاره نیست از چنین پیری که‌ذکر اومقدم‌شد تاویرا برین‌طریق دلالت کند تا از سخن وی علم گیرد و ازسیرت وی ادب واز دیدار وی صفات‌راست گردد.اگر نیابد کسی که پیرانرا دیده‌باشدوسخن ایشان (شنیده) و خدمت ایشان کرده و صحبت ایشـان یافته تاویرا حکایت کنند از چیزی که دیده باشند و شنیده باشند از ایشان تادل ویرا قوت‌افزایدوارادت پیدا آید .اگر نیابد درویشی،صاحب وقتی، که اگرسخن ندارد علم دارد و درد و نیاز دارد،و اگر تعلیم وتأدیب را آلت ندارد سوز عشق وتوش محبت‌ونورمعرفت دارد.اگر نیابد سه چیز نگه دارد : صدق وارادت وقصد خویش نگاه‌دارد وجادهٔ شریعت و سنت وجماعت گوش داردودرذکر دایم بکوشد وهیچ‌کاهلی نکند وباهیچ پراگنده دل نیامیزد و در هیچ حال کسالت بخود راه‌ندهدتاحق‌تعالی‌دوستی از دوستان خود بدو رساند تاویرا از بهرحق دوست گیرد وهرگز نبود که این نبود .

اما بدان که دوست داشتن مرید، مرید رااستادست ، ودوام[1] ذکریافتن معنی راطریق‌است.وصحبت پراکنده دلان در راه جوانمردان غول است.وتاشریعت وسنت

۱ -اصل، ودوم ذکر.

وجماعت و ادب وحرمت وارادت برقرارست مرید در کنف عنایت حق است . و تـا ذکر مدام‌وپیوسته‌است مرید غرقهٔ انعام ولطف حق است . و تادر صحبت خداوندان دلست حقیقت را نشان حاصلست‌واللّٰه‌اعلم . وشیخ الاسلام قدس اللّٰه‌روحه درین معنی قطعه‌ای فرموده‌است والقطعةهذه :

گرهمی خواهی کـه راه مـاترا آسان شود
وین‌زمین کز وی حقیقت رویدآ بـادان شود
هرچه داری جزمحبت جملگی ویران بکن
تـا حقیقت باشریعت چون مه تـابـان شود
از شریعت برمگرد وزهـد وتقوی زاد کـن
باهوسها درمبند تـاهرچه خـواهی آن شود
دور باش از هرچه جزاینست که گفتم مرترا
تا شریعت بـا حقیقت بی گمان یکسان شود
آنکه او گـوید حقیقت از شریعت بـگذرد
او زجست آن حقیقت بـر ره شیطـان شود
ره مـدان از سوی حـق الاّ طریق مصطفی
هر که‌نی برسیرتش رفت او سوی نیران شود
هـم تواز اصل توآیـد درحقیقت هم تـوئی
تو ومن هردو همان بهتر که‌آن ویران شود
گرازآن بوی اجل چیزی بجـانت بگذرد
لـذت آن کار دریـابی وجـانت جان شود
احمدا در دست تو زین‌کار جـز گفتار نیست
آه ازین گفتار برما تـرسم‌آن تـاوان شود

ابراهیم ادهم رحمةاللّٰه علیه فرموده است کـه روزی در مسجد اقصی شدم شش

عابد را دیدم، نشسته بخدمت ایشان رفتم وسلام کردم وپرسیدم که‌ای راهنمایان‌دین چونست که من حق را تعالی و تقدس چنان نمی‌توانم پرستید که شما ؟ یکی گفت هر که سیر بخورد گوطمع‌مدار بیداری شب، دیگری گفت هر که شب بخفت گوطمع مدار یاد داشتن علم ،سه دیگر گفت : هر که بابدان نشست گـو طمع مدار سلامت دین را، چهارم گفت :هر که گوش خویش را مشغول‌بشنیدن دروغ وغیبت کرد گو طمع مدارایمان‌در گور، پنجم گفت: هر که حلاوت دنیا یافت گوطمع مدار حلاوت ایمان ، ششم گفت : هر کـه خشنودی خلق جست گـو طمع مدار خشنودی حـق تعالی را .

روایت کرده‌اند از رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم که عبدالله عمر را رضی‌الله‌عنه گفت یاعبدالله چون‌مردمانرا بینی که آمیخته‌شده باشد عهدشـان و سبك گردد اما تنهاشان نگاه‌دار خانۀ خویش وپادشاه گرد برزفان‌خویش‌وبگیر آنچه‌بشناسی، وبگذار آنچه نشناسی و برتو باد بکار خاصۀ نفس خویش و دست بازدار و بگذار کار عامۀ خلق تا نجات یابی .

بزرگی بخدمت خواجه ابوبکر وراق رحمةالله علیه در آمد او را گفت یـا مقتدای دین مرا وصیتی کن. فرمود که « خیر هردو جهان در تنهائی و اندکی یافتم وشر هردو جهان در بسیاری وآمیختگی یافتم ». ورسول علیه‌السلام فرموده‌است که بمن وحی نگردید که مال گرد کن‌واز بازرگانان باش لیك‌وحی کردند که :«فسبح بحمدربك وکن من‌الساجدین واعبدربك حتی یاتیك الیقین »[1] .

فصل آخر: شیخ المشایخ ابـو نجیب بغدادی رحمةالله‌علیه‌آورده‌است کـه طالبان حق را جل‌جلاله که مبتدی باشند ده چیز بباید تـا راه ایشان انجام کند.اول اعتقادبایدراست‌ودرست‌وپاکیزه . دوم توبه بایدنصوح که‌بعدازآن بزلت بازنگردد. سوم خصمان خشنود کردن بقدر وسع تامظلمه باقی نماند.چهارم آموختن علم‌شریعت

۱ـ آیۀ ۹۸و۹۹ از سورة الحجر .

چندانکه‌فرائض بجای‌تواند آورد. پنجم ازپیراستن اخلاق بارشاد پیرچاره نبود. ششم ترك‌هرچیز که او را ازحق مشغول کند. هفتم ازپیر ناصح عالم که او را راه نمونی کند چاره نبود . هشتم ازسیاست نفس بارشاد پیرچاره نبود . نهم پرهیز کـردن از شیطان مصلحت باشد. دهم هم بر این که یاد کـردیم مداومت وملازمت نمودن چاره نبود تازود مقصود حاصل گردد انشاء الله تعالی.

روایت کرده‌اند ازجعفر بن المرتعش رحمة‌الله‌علیه که‌او گفت‌ازشیخ ابوالحسن[۱] نوری‌قدس‌الله‌روحه شنیدم که‌یاران خودرا وصیت‌میکرد، فرمود که: این‌ده چیز نگاه دارید ودر نگاه داشت آن بکوشیدو بدان کار کنید بتوان و کوشش خود، تابهردوجهان برخوردار گردید ان‌شاءالله: اول‌هر که باحق تعالی‌حالی دعوی کند و آن حال‌اورا ازشریعت بیرون آرد گرد اومگردید وازوحذر کنید. دوم هر کـرا بینید کـه آرام گیرد باجنس خود وباوی بیامیزد، گرد اومگردید چندانکه بتوانید . سوم هر کرا بینید که‌آرام اوبامهتران بود ازبهر آنکه بزرگ دارنـد اورا، گـرد او مگردیدو نیکوئی او منیوشید . چهارم گفت هر درویشی که اوبادنیا گشت اگر از گرسنگی بمیرد رفق او مبرید که‌رفق او دلرا چهل شبانروز سخت وتاریك کند. پنجم‌هر کرا بینید که بدانش خویش معجب بود ایمن مباشیداز نادانی او. ششم هر کرا بینید که دعوی حالتی کند ونموداری نبود بـر آن ، و گواهی نـدهد اورا بر آن نگاه داشت بظاهر ، اورا متهم کنید بردین او.هفتم هر کرا بینید که خود را بروقت بندد یا وقت خود را پدید کند اوفریفته است نیك ازوحذر کنید . هشتم هر کرا بینید ازمریدان که سرودوغزل‌شنودو گوید یابآسایش‌نفس‌خود گراید نیکوئی اومنیوشید که‌اومتهم است درراه. نهم هردرویشی که درهنگام سماع اورا حاضر نه‌بینی، متهم کن که‌برکات

۱ ـ چنین است در اصل وظاهر شیخ ابوالحسین نوری است .

آن باز داشتند ازو [1] . دهم هر کرا بینید که با یاران ودوستان و برادران خویش آرام گیرد و بدان آرامش تمامی خلق خود دعوی کند گواهی دهید بر نقصان خرد او و سستی دیانت و اعتقاد او .

اما بدانکه هر کرا طلب حقیقت پدید آید هر آینه آن طلب در نهاد آن طالب برهمت فرادیدار آرد و در پرواز آید ساعتی گرد عُلی بر آید ، ساعتی گرد ثری بر آید، هیچ جای نتواند نشست و در هیچ جای مقام نتواند کرد و در هیچ چیز و هیچ کس نتواند نگریست و نتواند پیوست، آنگاه او را آنجا پیری باید عالم و عامل و ناصح و مشفق و باز طبع و پلنگ همت و شیر دل و راست دیده و راه دان و راه بر تا طالب را زود مقصود حاصل گردد و اگر چنین پیری نیابد دست در شاخ شجر شریعت محکم باید داشت تا شریعت پیر وی گردد ، اگر عنایت حق عزشأنه یار آید شجر شریعت گل و بار حقیقت فرا دیدار آرد نیکو، آنگاه او خود گوید چه باید کرد.
ظهیرالدین عیسی قدس‌الله روحه این قطعه فرموده است :

گر از ره صدق عشق بنماید روی — خود طبع تو در دقیقه بشکافد موی
گر حیرت عشق بر تو غوغا آرد — او خود بردت نفس نفس کوی بکوی

والا شارع شریعت و جادهٔ سنت و جماعت گوش دارد تا بسلامت بمنزلت آخرت رسد ، قوله تعالی : « واعبد ربك حتی یأتیك الیقین » [2] و این یقین بجای مرگست. دیر رسیدن و بسلامت بمنزل رسیدن به از راهبری که ترا بر پی سراب سر بوادی هلاکت فرو دهد و مقصود حاصل نگردد .

و من یکن الغراب له دلیلاً — فناووس المجوس له مقیل

قال الله سبحانه و تعالی : «والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً حتی اذا جائه لم یجده شیئاً » [3] در جمله بیدار و هشیار باشید که دزدان عظیم بر راه‌اند و ما و شما از خود و ایشان غافل و هیچ حال اعتماد نتوان کرد

۱ ــ در اینجا عبارت نامفهومی هست بدین صورت «بشورید برنهاد کژی آهنگ او » که چون نتوانستیم قرائت صحیح آنرا پیدا کنیم و معنی عبارت هم ظاهراً بدون آن تمام بود از متن حذف کردیم . **۲** ــ آیهٔ ۹۹ از سورة الحجر . **۳** ــ آیهٔ ۳۹ از سورة النور.

(الاّ) بدین و براه دین و بر هر کس یقین دانید که‌هر که ظاهراو آراستهٔ اوامر و نواهی شریعت و متابـع سنت و جماعت و آداب طریقت نباشد بـاطن او را از اسرار حقیقت والطاف ربوبیت البته هیچ خبر نبوده و نخواهد بود .

شیخ‌الاسلام قدس‌الله روحه گفته است که : «اگر میخواهی که در راه دین با سلامت باشی و از فتنها در هـر دو جهان ایمن گـردی این سخن نیك گوش کـن و بکار بند : هرچه دون‌حقست بند راه حق دان وهرچه نه شریعت است بندراه‌حقیقت دان .» و این سخن از جوامع‌الکلم است .

فصل آخر: برشما باد که بتعظیم وحرمت تمام ادب هفت اندام نگاه دارید و بشرط نیکو بجای آرید و از اوصاف مدیحه و ذمیمه با خبر باشید هـر چه محو کـردنیست محو کنید و هر چه اصلاح کـردنیست اصلاح کنید و هر چه تـرتیب دادنیست ترتیب دهید، پس همه را جمع کنید در بارگاه ادب و حرمت و هر یکی را بجای او و سزای او نگاه دارید و بپایگاه وقدر و منزلت او بدارید تـا چنان گردید که صحبت مردان این راه ودرویشان این قدم را شایسته باشید .

بی صحبتا گر جان بدهد در کارت   میدان بیقین که او نباشد یارت
کاری نایـد بصـدق ازو در عالـم   وانـگه بنفاق بشکند بـازارت

بدانکه صحبت نتیجهٔ ادبست و ادب نتیجهٔ حرمت است وحرمت نتیجهٔ صفوت وصفوت نتیجهٔ دل و دل خزینهٔ عقل و عقل خزینهٔ سِرو سِرخزینهٔ معرفت ومعرفت سِرّ حق است تعالی و تقدس هر کرا می‌باید که سّرسرا پردهٔ غیب اورا عیان بـود و از معرفت باز نماند و از معرفت محجوب نگردد ودر حجاب نماند بروی باد که در صحبت ادب و حرمت نگاه دارد وبخُلق نیکو با خلق زندگانی کند تا ببرکت آن حق تعالی اورا بدین مقامات برساند که با بی ادبان وبی حرمتان صحبت‌نتوان داشت و اگر داری برخورداری نیابی و زیـانکار دین و دنیا گردی، حـذر کن از صحبت بی ادبان .

رباعیه

با بی ادبان اگر تو صحبت داری — هرگز یابی زعمر برخورداری؟
رسوا کندت میان خـلقان و انگاه — گرچه تو بصدق یارخود پنداری

اما بدانکه هر چه بر ظاهر ما هست در باطن ما هست، اگر آداب ظاهر نگه داری و حرمت باطن بگذاری و پاسبانی دل رها کنی، بوی نفاق آید . واگر باطن نگاه‌داری و ظاهر بگذاری ، بوی اباحت آید . ظاهر بـا خلق راست بایـد داشت بشریعت و حرمت و ادب آبادان ؛ تا از اباحت دور باشی . و باطن با حق راست باید داشت و باخلاص و حرمت و حقیقت آبادان تا از نفاق دور باشی .

اما پاسبانی دل آن بود کـه هر خاطری که بدل در آید بنگری تا از کجا می‌آید ومدد و تربیت از که دارد و پرورش از کجا می‌یابد اگر الهامست وخیرست تربیت دارد و مدد کند تا باطن بدو گرم گردد و بفعل آید . و اگر از وسواس و شّر است بگیرد و بکارد مجاهده سر او ببرد و بآتش خوف داغ کند و بند تفویض بر نهد و بزندان تسلیم باز دارد، آنگاه این پاس داشتن دل باشد . و هر دشمن که با تو نه در یك پیرهن باشد آن سهل باشد و دفع کردن آن ممکن و آسان باشد . امـا دشمن آن بتر که با تو در یك پیرهن باشد، دوستی می‌نماید و دشمنی می‌ورزد و او را دوست‌خودمی‌پنداری و با دشمن‌دوستی گرفته‌ای از آنکه نمی‌شناسی.ودشمن‌ترین دشمنان ما نفس ماست که در میان دو پهلوی ماست . قال رسول‌الله صلـی‌الله علیه و سلم : « اعدا عدوّك نفسك التی بین جنبیك » و مـا ازو غافل و فـارغ . و دشمن را بدوستی گرفته واورا نشناخته و باوی در ساخته، «فردات کند خمار کامشب مستی». مجاهده از بهر آن می‌باید تا دوست از دشمن بشناسی و با او چنانکه فـرموده‌اند زندگانی کنی تا نجات یابی . و این قطعه شیخ‌الاسلام قطب‌الانام ظهیرالدین عیسی درین معنی فرموده است و بغایت وصف‌الحال افتاده :

قطعه

آشوب روزگار من از وایـۀ منست — پس نـور را حجاب زمن‌سایۀ منست
این نفس سگ‌صفت که‌مرا حاجت بلاست — همخانه من نگویم، همسایۀ من است
آن از عقیده هیچ خـلل نیست واثقم — لیکن حریف درد نه در پایۀ مـن است
همت بـلند هست ولیکن نـه در عمل — این کارنی بدست من و وایۀ من است
اینجا حریف نفس‌چو سردست‌من گرفت — برد او هر آنچه دید که سرمایۀ منست
عیسی احمدست کنون مفلس و اسیر — او ملجأ منست و هم او مایۀ منست

اکنون این کتاب را بر چهارده‌باب بنا نهادیم و هر بابی را بچند فصل‌مفصل گردانیدیم تا اگر طالبی خواهد که سخنی طلب کند داند که از کجا باید طلبید و بی ملالت بسر مطلوب خود تواند رسید.

هذا فهرست الابواب والفصول والله الهادی للصواب بالفروع والاصول:

الباب الاول: فی‌بیان علم‌التوحید، و هو ثلثة فصول: الفصل الاول فی بیان التوحید، الفصل الثانی فی‌بیان توحیدالخاص الفصل الثالث فی‌بیان توحیدالاخص.

الباب‌الثانی: فی‌بیان علم‌المعرفة، وهو ثلثة فصول: الفصل الاول فـی بیان معرفةالعام، الفصل الثانی فی‌بیان‌معرفة الخاص،الفصل‌الثالث فی‌بیان‌معرفةالاخص.

الباب‌الثالث: فی‌بیان علم‌الشریعة، وهو ثلثة عشر فصول: الفصل‌الاول‌فی‌بیان حقیقةالدین، الثانی‌فی‌بیان‌الایمان‌والاسلام، الثالث‌فی‌بیان کتب‌الله‌المنزله‌علی‌الانبیاءِ علیهم‌السلام، الرابع‌فی‌بیان‌شرایع الاسلام، الخامس‌فی‌بیان القضاءِ والقدر، السادس فی‌شرح ارکان الایمان، السابـع فی‌شرح ارکان الاسلام، الثامن فی‌بیان الطهاره، التاسع فی‌شرائط الصلوة، العاشرفی‌الوصیة، الفصل‌الحادی‌عشر فی‌بیان ایمان‌الخاص الفصل الثالث عشر فی‌بیان ایمان الاخص.

الباب الرابع: فی‌بیان‌علم‌الخطاب، وهو ثلثه‌فصول: الفصل‌الاول‌فی‌بیان‌حقیقة الخطاب، الفصل الثانی فـی بیان الخطاب مرتب علی المـنازل، الفصل الثـالث

فی کیفیة الخطاب .

الباب الخامس : فی بیان علم الــوجد و هو اربعه فصول : الفصل الاول فـــی حقیقة الوجد، الفصل الثانی فی وجدالعام، الفصل الثالثفی وجدالخاص ، الفصلـ الرابع فی وجدالاخص .

الباب السادس : فی بیان علم السماع وهوستة فصول: الفصل الاول فی‌قواعد السماع، الفصل الثانی فی‌سماع‌العام ،الفصل الثالث فی‌سماع‌الخاص، الفصل الرابع فی‌سماع الاخص، الفصل‌الخامس فی‌حقیقةالسماع،الفصل السادس فی‌جواز السماع.

الباب السابع : فی بیان‌علم الحالات وهواربعةفصول : الفصل الاول‌فی کیفیة الحالات، الفصل الثانی فی‌حالةالعام، الفصل الثالث فی‌حالة الخاص، الفصل الرابع فی‌حالة الاخص .

الباب الثامن : فی‌بیان علم‌المکاشفات‌والمشاهدات،وهواربعة فصول: الفصلـ الاول فی‌صفة المکاشفة والمشاهــده، الفصل الثانـــی فی‌مکاشفةالعام، الفصل الثالث فی‌مکاشفة الخاص، الفصل‌الرابع فی‌مکاشفة الاخص .

الباب التاسع : فی‌بیان‌علم‌المعاملات،وهوثمانیةفصول: الفصل‌الاول‌فی‌حقیقة المعاملات ، الفصل الثانی‌فی معاملة التوبة، الفصل‌الثالث فی‌معاملةالورع، الفصلـ الرابع‌فی معاملة الزهد، الفصل‌الخامس فی‌معاملة الفقر ، الفصل‌السادس فی‌معاملة الصبر ، الفصل‌السابع فی‌معاملة التوکل ، الفصل الثامن فی‌معاملة الرضا .

الباب العاشر : فی‌بیان معرفةالروح، وهوثلثة فصول: الفصل‌الاول فی‌حقیقة الروح، الفصل الثانی فی‌صفةالروح ، الفصل‌الثالث فی‌الاعتذار .

الباب الحادی عشر : فی‌بیان معرفةالعقل،وهوخمسةفصول:الفصل‌الاول فی کیفیة العقل ، الفصل الثانی فی‌صفة العقل الغریــزی ، الفصل الثـــالث فـی‌صفة العقل‌الالهــامی،الفصل الرابــع فی‌صفة العقل الادراکی ، الفصل الخامس فی‌صفة العقل الحقیقی .

الباب الثانی عشر : فی بیان معرفة القلب و هو ثمانیة فصول : الفصل الاول فی حقیقة القلب، الفصل الثانی فی اسامی القلب، الفصل الثالث فی خصال القلب، الفصل الرابع فی سلطنة القلب ، الفصل الخامس فی حدیث النفس فی القلب ، الفصل السادس فی الذکر والتفکر . الفصل السابع فی کیفیة التفکر ، الفصل الثامن فی صفة القلب.

الباب الثالث عشر : فی بیان معرفة النفس، وهو ثلثة فصول : الفصل الاول فی حقیقة النفس ، الفصل الثانی فی صفة النفس ، الفصل الثالث فی افعال النفس .

الباب الرابع عشر : فی بیان تهذیب الطریق وافاته و کیفیات غلطاته، وهو اربعة فصول: الفصل الاول فی مغالطات الاصول، الفصل الثانی فی مغالطات الفروع، الفصل الثالث فی مغالطات المنازل، الفصل الرابع فی حالات الاولیاء ومقاماتهم وسیرهم و کراماتهم.

الباب الاول

فی بیان علم التوحید

وهو ثلثة فصول : الفصل الاول فی توحیدالعام. قال‌الله سبحانه وتعالی : «فقد استمسک بالعروة الوثقی لا نفصام لها والله‌سمیع علیم.»[1] قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم لمعاذبن جبل رضی‌الله عنه: «هل تدری ماحق‌الله علی العباد؟ قال‌الله ورسوله اعلم. قال ان توحدوه ولاتشرکوا به شیئاً».

بدان وفقك الله که توحید عروهٔ وثقی مقامات است وتیجان انبیاست و حلّهٔ اولیا. نه هرراهروی که راه رفت بحقائق توحید رسید، ظاهرعلم توحید زاد مریدانست وحقائق آن خلعت ربوبیت‌است که جان جان صدیقان بدان لباس ملبس شود وبدان خلعت مشرف گردد. اما اصل توحید سه قسم است : قسمی عام را است وقسمی خاص را است وقسمی اخص را که ایشان را اهل بصیرت ومعنی گویند.

اما توحید عام بعدالهدایة والتوفیق نظر کردنست درآیات باری عزشانه چنانکه حق عزاسمه درقصهٔ ابرهیم پیغمبرصلوات‌الله علیه فرمود . قال‌الله سبحانه وتعالی: «فلما جن علیه اللیل رای کوکباً»[2] تا آخرقصه. وسیر کردنست در طلب حق بوسیلت عقل وشواهد محدثات تا ازاضطراب شك وشبهت وسراب پندار ووادی هلاك بعالم یقین آیند وبرلب عین‌الحیوة نزول کنند ودردار فنا ازین هردو حال گزیر، نیست یاطالب باشد یا مطلوب، واگرچه هردو راه سربیکی‌دارد اما طالب

---

۱ ـ آیهٔ ٢٥٦ ازسورةالبقره . ۲ـ آیهٔ ٧٦ ازسورةالانعام .

منهاج سالکانست ومطلوب معراج محبان وعاشقان، که‌در بحر وحدانیت برهر ساحلی صد هزار نهنگ نفی است دهان قهر باز کرده، که نه‌پیر ایمن تواند بود و نه مرید. اما واجبست بر بالغان[1] دائرهٔ سرّ توحید که باعلم بعالم عبودیت آیند تا بالغان زمانه ومفلسان عصر از بی معرفتی بت پرست ومشرک نگردند ودر گمراهی و ضلالت نیفتند واز خطرات نفس وغرور هوا باز رهند و غلط نکنند که «قلیل الغلط فی‌التوحید کفر و کثیر التقصیر فی‌الشریعة‌معصیة» وتقدیس ذات‌قدیمش تعالی وتقدس بیابند وتنزیه صفات عزیزش جل وعز بدانند و دریابند که «فاعلم انه‌لااله الاالله» ومعلوم کنند که حق سبحانه وتعالی واحدست من کل وجوه که «والهکم اله‌واحد»[2] ذاتش درصفاتش یکتاست وصفاتش درذاتش یکتاست وقدم از حدث جدا کنند که «التوحید افرادالقدیم بالحدیث» وبدانند که وجود واجب الوجودمتعلق نیست بشیء ازاشیاء، وخیال محال از سینه بیرون کنند، وحق را سبحانه وتعالی منزه دانند از جواهرواعراض وزمان ومکان و کیف و کم وقرب و بعدوحیث وجهات وحد وحدودو صورت ولون‌وضدو ندومثل‌ومانند وجزوو کل‌و بزرگی وخردی درجرم وجسم ومکان وجارحه. وتشبیه وتعطیل وحلول نگویند ونکنند و ندانند. قوله تعالی:«قل‌هوالله‌احد» خدای یکیست ویگانه ویکتا وخالق ورازق وفاطر وقاهرومعز ومذل و هادی و مضل،ازعقل ووهم‌بیرون، بی چون و بی‌چگونه «لیس کمثله شیء‌وهوالسمیع البصیر»[3] دانای بی‌علت وتوانای بی‌حیلت، قادربر کمال،درملك ایمن اززوال؛ درذات‌وصفات متعال. قوله تعالی: «افی‌الله شك فاطرالسموات‌والارض»[4] مقدس از مشابهت تشبیه هرمشبه، منزه ازمشارکت شرکت هرمشارك، عقلها در حقیقت شناخت او متحیر، زبانها از کنه ثناءِ اوقاصر، «تبارك الله رب‌العالمین»[5] ازلش را اول ندانند و

۱ـ تصحیح قیاسی. متن بقرارزیر است: اما واجبست بربایعان دایرهٔ سر توحیدکه با علم بعالم عبودیت آیند تابالغان زمانه ومفلسان عصرازبی معرفتی . . » ۲ـ آیهٔ ۲۲ از سورةالنحل.
۳ـ آیهٔ ۱۱ سورة الشوری. ۴ ـ آیهٔ ۱۰ سورهٔ ابراهیم. ۵ـ آیهٔ ٥٤ ازسورة الاعراف

ابدش را آخر نشناسند، وهر چه در فهم ووهم آید ودرعقل گنجد از آن بیرون شوند وچنانکه ذات او اثبات کنند صفات نیز اثبات کنند . واعلموا وتیقنوا انه لم یزل موصوفاً بأسمائه وصفاته التی اخبر فی کتابه من الکبریاء والعظمة والعزة والقدرة وانه الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد. الحی القیوم الذی لیس کمثله شیٔ وهو السمیع البصیر . العالم بعلمه ، المتکلم بکلامه ، المرید بارادته ینفی الاضداد والانداد بلا کیف ولا تشبیه ولا تعطیل ولا تصویر ولا تمثیل ولا تخییل، بلامقایسة ولاممازجة ولامخالطة ولامباشره. أنفاءِ التلون[1] واسقاط التغیر ترك الایتلاف والاجتماع والافتراق والاضطراب والسکون والحرکات و یتفرد باسمائه الحسنی وصفاته العلیا الذی لم یزل موصوفاً بها قبل ایجاد خلقه وانه الاول العالم والآخر الدایم والظاهر القدیم والباطن العلیم لایدرکه بعد الهمم و لاینالـه غوص الفطن، موجود لایتعلق وجوده بالزمان و مرئی لاتوصف رویته فی المکان جل الله عزالله تبارك الله رب العالمین والله اعلم .

کیفیة المرءِ لیس المرء یدرکها   فکیف کیفیة الجبار ذی القدم

هذا توحید العام.

الفصل الثانی: فی توحید الخاص اما توحید خاصگان حق عزوجل آنست که کون بجملگی در وجود عظمت باری عزشانه محو بینند وممکنات رادرواجب الوجود معدوم الوجود یابند، ازغلبات انوار قدم. چنانکه درازل ممکنات معدوم بود، اکنون در لایزال همچنان دانند. قوله تعالی: «انك میت وانهم میتون»[2] ودروجود هیچ چیز نه بینند کـه نه در امر حق تعالی مستغرق دانند بمشاهده بعد از علم، که علم عام راست و مشاهده خاص را . ومبادی توحید خاص سیر کردنست در شواهد صورت روح عالم صغری که جند حق و باطل آنجا اند، چون لشکر عقل ولشکر هوا ولشکر جان ولشکر دل ولشکر نفس و لشکر شیطان ولشکر دنیا وحجب قهر ولطف وعجایب وغرایب اشکال

۱ ـ تصحیح قیاسی. درمتن : «ابقاء التلون». **۲** ـ آیهٔ ۳۱ ازسورة الزمر.

مقدورات که درهر دو عالم موجود است وظهور نور حـق جل‌جلالـه که در اسرار ملکوت وچشم دل بینند ، که توحید عام از عالم شهادت رفتن است بحق کـه صورت عالم کبریست ، وتوحید (خاص) از خود رفتن است بحق که صورت عالم معانیست‌و مرکز تجلی است وآن آیات کبریست اگـر چند در جنب کون جزو است . وفرق میان خاص وعام در توحید آنست که عام بشواهد عقل پی برندو باز مانند، خاص چون بشواهد عقل دریافتند وبدانستند ازشواهد عالم کبری وصغری بگذرند وفنای خود دربقای حق‌عزشانه بیابندوپیوسته دروجودواجب الوجودخود را محو وناچیز دانند تااحکام قدیمش برایشان میگذرد و ایشان بطوع محکوم حکم او باشند، تعالی وتقدس ، هذا توحیدالخاص .

الفصل الثالث :فی‌توحیدالاخص. بدان وفقك‌الله که توحیداخص آنست که‌از حق بحق‌سیر کنند وآن سیر آنگاه باشد که روح‌مقدس ازمرکب حدوث پیاده شودو سیر مکان وزمان وجهات نزد او معزول گردد ووهم وفهم وخیال را میل نایافت در دیده کشند وحواس وضمیر را بـی‌عمل عقل معطل کنند پس عقل را بمقراض تنزیه زبان فضول ببرد ونفس رعنا را در بازار عزت توحید برسرچهار سوی «ونهی‌النفس عن‌الهوی»[1] سر مراد بردارد ولشکرهوا وشیطانرا که حزب الشیطان‌اند که « الاان حزب الشیطان هم الخاسرون»[2] بصدمت عشق بشکند ودل را که دارالملك حق‌است که «قلوب احبائیی دارملکی» بی‌عمارت عبودیت معبود وبندگی او عزاسمه نگذارد وخانهٔ طبایع که مملو است از اخلاق انسانی بطوفان نیستی و معلول هستی خراب کند[3]و کون صغری و کبری را باشواهد ودلایل‌عقلی درهم پیچد ودر کتم عدم افکند تابی‌اثقال‌حدوث‌درقدم قدمی‌چندبرداردچون‌ازازدحام بیاسایدخود رابدریای نیستی افکند تا از خود فناشود . چنانکه شیخ الاسلام قدس‌الله روحه‌العزیزچنین‌میفرماید:

۱ ـ آیهٔ ٤۰ از سورة النازعاب . ۲ ـ آیهٔ ۱۹ سورة المجادله . ۳ ـ متن چنین است و ظاهراً عبارت مضطرب می‌نماید .

فرد

دور گشت از قیل وقال ودور گشت از رسم و حال
گشت فانی در فنا و از بقا ببرید دل

پس ؛ از بحر بقای حق عزو جل سر بر آرد و بی‌خود حق را بحق بداند و به بیند که این یك قدم است از نیستی بهستی: پس قدم دیگر بر دارد واز مقام عبودیت بجناح ربوبیت در هواءِ هویت پرواز کند، درین منزل که محل ارواح قدسی است که روح اولست وعکس صفاتست که روح روحانی بدان روح روحست زیرا که صدمات قدسی چون متجلی شود بجان اهل معرفت (آنچه) حلاوت وحرارت معرفت است ازو بستاند ودر حیرت افکند تاعاشق رعنا نگردد و در توحید استوار و راسخ گردد که مبادی عشق بندگی اقتضا کند وعظمت توحید خدای . ودرین معنی شیخ‌الاسلام قدس‌الله‌روحه در بیتی چند اشارت فرموده است :

گم شدم از خود نمی‌دانم کجا گشتم نهان
باز چون بی یار گشتم نیست پیدا زونشان
از تحیر او فتادم تا لب دریای عشق
چون نگه کردم بدم تحقیق آن دریاعیان
جهد کردم در میان آن چنان بحر محیط
چون توانم کرد نا دیدن باسمی عین آن[1]
آب در دریا نهان شد گشت دریا زیر آب
چون زهم‌شان بازدانم کی‌توان گفت این‌و آن
گر همی خواهی که بینی سر بحر دوستی
درجواهرها نظر کن کمترینش ترك جان

۱ ـ متن چنین است وظاهراً کلمهٔ «باسمی» مصحف است .

هر دو عالــم نزد این معنی بجز یك ذره[۱] نیست

ایــن برون از عالم آمد هست سرش جــاودان

اندریـن بحـر اوفتاد احمد بعون خاص او

نی بجهد خود فتاد و نــی بعون[۲] دیگــران

و درین مقام نیك گوش باحوال خود دارد و بارشاد پیر حاذق باحتیاط تمام در قدم قدم باید نهاد تادر بحر حلول غرقه نگردد که این مقام راالتباس فی‌العشق خوانند که چون موحد از تحت مقدوری بیرون شود بقدرت حق قادر گردد لیکن او را هیچکس در نیابد بحقیقت « ذات لاتدرکه الابصار »[۳].

اما عبارت ازمقام اصفیا بدین معنی بیش نمی‌توان کرد و (او) از همه‌وجوه یکتاست و منزه،ولی او را تعالی و تقدس صفات است که تا آن معلوم نشود ذاتش نتوان دانست، واو را ذاتست که تا آن در نیابد بصفاتش نتوان رسید. و یکی از صفات علم است که موحدان بدان علم عالم گردند وبدان علم آنگاه رسی که معلوم را چنان دانی که هست تا از آن علم بهره یافته باشی که «ارنا الاشیاء کماهـی».

علم حق جل‌جلاله محیط است بوجودموجودات، قبل‌الوجود،چنانکه ارادت بدان متعلق گردد. وعلم انبیا علیهم السلام محیطست بوجود موجودات، بعدالوجود بعکس وجود چنانکه هست. چون چنین شوی بصفات علمش رسیدی واین علم علم توحید خاص الخاص است کـه ارباب بصیرت و اهل معنی‌اند. پس سیر بـاید کـرد بهدایت وتوفیق الهی دروجود وجود تا وجود دروجود وجود محوشود. پس آنگه درصحوشوی، بی تودرعین عیان پدیدآید وبدین معنی شیخ الاسلام قطب‌الدین‌احمد قدس الله روحه درین قطعه اشارتی فرموده است وهذه‌القطعه :

گه‌عین‌حیوتست‌و گهی‌عین‌ممات (است)

موت تن خاکی و حیوة دل و جانست

۱ ـ ذره ـ قطره (خلاصة‌المقامات) . ۲ ـ بعون ـ بسعی (خلاصة المقامات).
۳ ـ آیهٔ ۱۰۳ ازسورة‌الانعام .

نوریست غـذای وی از عالم علـوی

انسش بـدم وصلست کـوعین عیـانست

چون اینجا رسی بعد از صحو و محو وجودت بهرهٔ حیوة باقی یابد که بحر بقاست ، لیکن در آن فانی باید بود تا بعد ازافناء ان فناءِ فانی شوی.چون از فناءِ فانی شدی حق عز اسمه لباس حیوة باقی در تو پوشد تا دایم مانی از حیوتش در محیاتش. قوله تعالی:« ولاتحسبن‌الذین قتلوافی سبیل‌الله‌امواتاً بل‌احیاء عندربهم »[۱] و دیـدهٔ باقی بتو دهـد تا از و بدو در می‌نگری و دم بدم اسرار ربوبیت بر تو کشف میگرداند تا میدانی و می‌بینی. چنانك شیخ‌الاسلام قدس الله روحه فرماید:

القطعه

دوش دم صبحدم بـی دم یـك دم زدم

ز آتش دل شعلـه ای دردم آدم زدم

کرد صبوحی دلم خورد شراب الست

مست شدم زان شراب، عالم بر هم زدم

عقل چوسرمست شد روح درو پست شد

نیست‌شد وهست‌شد هردوجهان کم زدم

حیرت تیه بقـا نیست ببازوی مـا

بس نعـم ولاءِ مـا در دل خاتـم زدم

دم چو درین دم نبود محرم اسرار دل

دم دم دمـرا کنون بر عدم کم زدم

پای نهـادم بسر بر سر عالم از انـك

دل چو د گردم بزد دست در آن دم زدم

۱ ـ آیهٔ ۱٦۹ سورهٔ آل عمران .

ابن مطهر چو دید قوت اسرار دل

پشت بخدمت زجان بر در دل خم زدم

دراین مقام نیك گوش باز باید داشت تا بازنمانی. اگر بازمانی تا زمانی باز مانی. و همه درین قدم بجهاد الهامست که ازحق جل ذکره عاشقان رادراسرار پیغامهاست که بهر نکته صد هزار جان گروگان است که جمله طیب وصال انگیزد وعاشقانرا بی‌قرار ومضطرب گرداند وشیخ الاسلام قدوة السالکین قطب‌الدین احمد قدس‌الله روحه گوید :

رباعیه

عشق آمد و جان ما فرا جانان داد

معشوقه زجان خویش ما را جان داد

زان گونه پیامها که او پنهان داد

یك نکته بصد هزار جان نتوان داد

پس حسن؛ عزت خویش ظاهر گرداند تاسالك مجذوب را از وجود منقطع گرداند وازصحودرمحو برد و بی وجود دروجود سر گردان کند، گاه نمایدو نگوید و گاه گوید ونماید و گاه نماید و گوید و گاه ننماید و نگوید و شیخ الاسلام قطب الدین احمد قدس‌الله روحه فرموده است :

فرد

شد مست مهراو که نداند جزو دگر

اوراچه‌زان که‌خلق‌چه گفتندواوچه‌دید

اما گرانمایگانی که کیمیای وحدت ، ایشان را از ایشان بستده باشد وبا وصل خویش برده،ایشان درعین جمع اند ودرجمع تفرقه جائز نیست، زیرا که مبادی معرفت درجمعیت ازصفات‌پیدا آید وعارف بدیدهٔ صفت صفت را به‌بیند. آنچه عام گفتند نزدآنچه خاص دانستند بعد المشرقین است. اگر چه صفت همگی یکی‌است لیکن

درین‌صفت سالکان بنمانند،[1] که صدمت تجلی ذات،جملگی‌صفت اهل صفت را نیست گرداند. وهر هرزه روی را بدین سخن راه نیست که این سخن سخن سیمرغ قاف تجلی‌است وشیخ الاسلام فرمود :

فرد

هر دو عالم اندرین معنی بجز یك ذره نیست
این برون از عالم آمد هست سرش جاودان

این سریست که انقطاع سیر سالکان اینجا هر لحظه تازه تر گرداند و ایشانرا بـرنگ وقت مصبوغ کند، گاه درشور عشق ایشانرا بسخن جلوه گـردانـد و گاه درعزت توحید ایشانرا ازغیرت ازیشان بپوشاند که «اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری». چون بدین محل رسید، مبتدی توحید گشت،هرساعت درسلوك برمزیدبود، بباید کوشیدو کسالت نباید ورزیدودرمنزل فرو نباید ایستید تابمقصود رسد. که این سایردرسکرمرید استودرصحو مراد، درشرق طالب است ودرانس‌مطلوب، صورتش فانیست ومعنیش‌باقی،این‌مقام‌خودیست دربی خودی واین (از) غلبات عشق برخیزد و درین منزل نیك گوش فراباید داشت کهاگردرین وادی گم گرددنیزدرراه‌نتواند آمد وهلاك گردد، نعوذ بالله من الخذلان. و شیخ الاسلام درین معنی قطعهٔ فـرمـوده است وهذه :

القطعه

آنـرا کـه آن نسیم ازل بـردلش وزیـد
گـوی سعـادتـش بـجوار ابـد رسیـد
بـر مـرکب هـدایت و تـوحید شد سوار
تفریـد تیـغ کـرد وسـر سر کشان برید

---

۱ ـ تصحیح قیاسی ـ متن : «بنمایند».

قبلـه نیـاز کـرد وزمعدوم راه سـاخـت
جـائی قـدم نهاد نه[1] در بود و نـه کلید
جائی که اسم جـای مراورا ز روی رسم
لفظیست در میـانه و هستیست نـا پـدیـد
بحری که نیست گشت درو در بسی بحـار
راهی که هر کـه رفت خبر بـاز ناورید
از قیل و قال و حالت و رسم هـوا بـرست
در بـاغ انـس او پـر همـت بگستریـد
بـر طـرف جوی وخیمهٔ اجـلال خیمه زد
آب حیـوة بـاقـی مهـرش فـرو کشید
شد مست مهر او کـه نداند جـزو د گـر
او را چه زان که خلق‌چه گفتند واوچه دید
یا احمدا ازین کـه بگفتی تـو بهره‌ایست
طوبـی تـرا ونیز مـرآ نرا کـه این شنید
این ابیات عربی وصف‌الحال درآخر این باب ذکر شد :

شعر

فنحمد ربنا اذ قـد هدانـا — الی توحیده فهو الحمید
و نساله لیعصمنا المعـاصی — فـان عذابه صعب شدید
فیـا رب البریة تب علینا — فانت‌الراحم‌الرب‌الفرید

والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب وصلی‌الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین .

---

۱ - تصحیح قیاسی.اصل : « که در بود ونه کلبد » .

الباب الثانی
فی بیان علم‌المعرفة

وهو ثلثة فصول .

الفصل الاول: فی‌معرفة‌العام. سئل‌رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم: ماالمعرفة؟قال : المعرفة نورحار .

بدان وفقك‌الله که معرفت نوریست سوزنده و نیست کننده و روشن گرداننده و آن بـر سه قسم است : قسمی عـام را وقسمی خاص را و قسمی اخص را . امـا معرفت‌عام : براسما و نعوت و شواهد افعالست. و معرفت خـاص ؛ بر حـالات و مکاشفات و مقامات است. و معرفت اخص ؛ بر حقیقت مشاهده است . اما مجال عام در معرفت بشواهد آیات وافعال حق عز اسمه بیش نیست که آن‌شاهد وجودموجود است و وجود افعال بسه نور تعلق دارد : نور عقل و نور دل و نـور ایمان . تا بنور عقل سیر کند در شواهد و آیات ظاهر، و بنور دل استنباط کند ازدفتر آیات حقایق قدرت، و بنور ایمان صفات فعلش دریابند و بدانند اسماء و نعوت حق عز وجل که بدان موصوفست و معلوم کنند که مدبر ومقدروصانع درصفات‌خود یکتاست، شریك و نظیر ندارد و افعال اوبی آلت دانند ومصنوعات اورا بی خلل دانند واسماء حسنی او را صفت دانند که « ولله‌الاسماءالحسنی فادعوه‌بها . »[1] و قال ابـن عباس رضی‌الله عنه عن‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم :« معناه الصفات‌العلی .» وصفات و نعوت‌او بوجود قایم شناسند و در اثبات قدم او بر مزید یقین باشند و بقای جـاویدش اثبات کنند و

۱ــ آیهٔ ۱۸۰ سورةالاعراف.

معلوم دانند وهر صفت که حق راست تعالی‌وتقدس بی‌علت دانند تا باحق بحق آشنا شوند وپیوسته از قنادیل شواهد ، انوار شاهد را مقتبس می‌باشند تا بدان نورطریق حقیقت معرفت‌را دریابند وبر آن طریق‌می‌روند تاایشانرا بنور مشاهده رساندبرین مراکب که گفته آمد وعام راآن درآخرت تواند بود زیرا که اینجا ناتمام‌اند که روح ایشان بعوارض شهوات محجوبست وعقل ایشان در ظلمت هوا از کمالات‌عاجز وطبایع ایشان‌ازمکاید دنیا آشفته وایمان ایشان‌ازوسواس‌شیطان مضطرب ودرمهلکات نفس متحیر ،تا ازآن بیرون نیایند بنور مکاشفه نتوانند رسید که‌حقایق معرفت‌جز اخص در نتواند یافت والله اعلم .

الفصل الثانی : فی‌معرفةالخاص .

بدان وفقك‌الله که معرفت خاص شناختن احوالست که ازو واز ذات وجد برخیزد که چون شعب آن فهم کنیم تا هریکی از صادر ووارد غیب چه اقتضا کندو انوار یافت مقامات که مضاف است بحقایق اسرار مقامات چون فنا وبقا وقبض‌وبسط وخوف ورجا وجمع وتفرقه ومحبت و عشق هر یکی بوجود خویش در افق معارف پرندۀ سیار وطیار کند [۱] و این منازل متعلق است بوجود تجلی که چون عظمت تجلی درآید خوف‌پدیدآورد وچون حسن تجلی درآیدعشق پیدا کند وچون‌صفات تجلی درآید محبت روی نماید وچون صدمت تجلی ذات درآید توحید تولد کند. بهر صدمه که از عالم یکتای درآید روح مقدس را لباس دیگر پوشاند تا بدان حد رسد که روح بلباس تفرید متلبس شود واز حق بحق بینا گردد وحق را بحق‌بداند وبشناسد ودریابد .سئل عن علی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله عنه: «بماعرفت‌ربك؟ قال‌عرفت ربی‌بربی .»پس چنان گردد که‌حق‌بیخود نداند وباخود نداند پس بعجز باز گردد. «سبحان‌من‌لم‌یجعل الی‌معرفته‌سبیلاالا بالعجزعن‌معرفته»وعن‌بعض‌المشایخ: «المعرفة

۱ ـ چنین است در اصل وظاهراً عبارت مضطرب می‌نماید .

عجز عن المعرفة» وقال بعضهم « العجز عن درك الادراك ادراك » . پس چنان شود که خود را باز نداند واین فناست در سر، پس چنان شود که حق را باز نداند واین فناء فناست در عین [1] پس چنان شود کـه همه حق داند واین سر بقاست. پس چنان داند که همه اوست واین سر انبساط است، چنانکه شیخ منصور حلاج را بـود رحمة‌الله علیه . چون در جمال حال افتد سکران ازل شود، وچون در حسن شهود افتد صاحی ابد گردد، هستی او نیست شود ونیستی اوهست گردد، پس حق تعالی بنظر رحمت درو نگرد وببقاءِ بقااو راشاد گرداند، پس بلباس اخلاق او را بیاراید تاملك در نهاد خود بیند وخود را در ملك حق پادشاه یابد و متصرف بیند وحاکم شناسد. چنانکه شیخ الاسلام احمد قدس‌الله روحه بود واین قطعه که فرموده است بدین معنی اشارت است و وصف الحال افتاده است :

قطعه

ما زمانی زخود فنـا گشتیم — وزخود و کار خود جدا گشتیم
شعلهائـی زنـور پیـدا شد — ما ازان نور باضیا گشتیـم
گشت بینـا دلم بهـر کاری — دشمـن ظلمت و هوا گشتیم
قـدم صدق بـرسـر افلاك — بر نهـادیم و مقتدا گشتیم
چون بریدیم اصل هر کاری — بـر کل کون پادشا گشتیم
آنچه از آدمست در باقیست — مـا بترك مـراد ما گشتیم
بی‌نشان گشتم‌و نشانش اینك — را کـب شیرو اژدهـا گشتیم
از سر این قدم حسین حلاج — نفسی زد که« ماخدا گشتیم»
عاشق و عشق و نیز معشوقیم — زین قبـل اصل کیمیا گشتیم
کی‌خدا گردد آنکه باشد خلق — بنده بودیم و آشنـا گشتیم
دل ابـا روح گفت احمدرا — مـا کنون قبلهٔ رضا گشتیم

[1]ــ در اینجا کلمه‌ای در متن هست «نکر» که زاید می‌نماید ولذا حذف شده .

پس آئینهٔ مکاشفه در دست روح مصفا دهند تا بدیده الا الله بی لااله بیند وهردم
حق بخودی خود بی تشبیه بجان پاك او خطاب کند که « یاایتها النفس المطمئنه»
وسرّش بی تعطیل بتوحید مزین گردانند که «فاعلم انه لااله الاالله» . شجرهٔ مبارکهٔ
الهی است که حق تعالی از اغصان جنان معارفش بعالم جان او تجلی میکند وهرساعت
او را درکارخانهٔ معرفت ارقام و نقوش می آموزانند تا سندس صفا بافد، وطراز مقامات
بروی مرقوم میشودوازجیب و دامنش در ولآلی الهام غیبی می بارد و بکحل وحدانیت
ومعرفت دیدهٔ سرش را بحقیقت مکاشفه مکحل میگردانندتامی بیند ومیدانند. ومعرفت
این قوم که خاصند برتر از شواهدوآیات آمدزیرا که عام بنور چراغ آیات وشواهد
بسرای معنی شوند وخاص ازحق بحق بنورحق شوند واموروافعال خاص بدان بدانند
چون تواتر حالات وثبات مقامات واستقامت مکاشفات . اگر در فضاءِ سر وحدت
پرواز کنند جناح روح ایشان محترق گردد زیرا که آن عالم خاص الخاص است و
خاص بمعرفت اخص بدان توانند رسید که در منازل ومقامات اخص باجتهاد تمام سیر
کنند واین درجهٔ سوم است ومقام اعلا ، والله اعلم .

الفصــل الثـالث : فی معرفة الاخص.

بدان و فقك الله که معرفت اخص بر حقیقت مشاهداتست و آن قطرات سحاب
الفت است که هرساعت از بحر قیّومی در سراب فنا از ابر لطف و عنایت باران
وحدانیت و معرفت می بارانند وطالبان سرّ تجلی را ازخزانهٔ قدم نقد بقا می رسانند
و هر لحظه خورشید معرفت صفات از فلك ذات بجان جان ایشان غروب میکند و
مطالع عقل کل بصحرای روح مقدس ایشان طلوع میکند، ازراه عشق همه دریابند
و از طریق توحیدهمه بگذارند . آن شرط بقاست درالتباس و این سرّتوحید است
در فنا . سرّعشق بلاغت اقتضا کند و سرّ معرفت نیستی . آن عجزست واین ادراك
که «العجزعن درك الا دراك ادراك .» ادراك این ، معرفت تولد کند وآن فکر؛ که

این مقام قربست و آن مقام بعد . در قرب جمع است و در بعد تفرقــه . و در عین جمع تمکین[۱] است و در عین تفرقــه تلوین . (در) عین تمکین طرف ارواح منطمس است زیرا که سبك ارادت بذاتست و جان در سر تجلی ذات محترق است و اینجا معرفت منقطع است و پردهٔ جان جودست و او را پرده نیست و اگــر هست جــان جانست و جان‌جان پردهٔ جود نیست، اگراز پردهٔ جودی بیرون‌آید از پرده بیرون آمد ولی او را با پردهٔ او بینند که او را بی پرده‌نتوان دید که اوپردهٔ خویش‌است. اگر ازو بدو فارغ آید از پرده او بگذشت و نیز محجوب نشود و ایمن گردد و این مقام نبوتست وهیچ کس‌را بدین مقام راه نیست که خاتم النبیین علیه‌السلام برین‌در نشسته است زیرا که غیرت منهدم است و آن راه[۲] امــا درین منزلست که عاشق معشوقست و معشوق عاشق .

رباعیه

معشوقم و در عشق توسوزنده چو نــار عاشق نه که معشوق بود عاشق زار
نــه عاشق دلبرم نــه معشوقهٔ دوست هم عاشق و معشوقم و هم دلبرو یــار

و شیخ‌الاسلام قدس‌الله روحه درین معنی قطعه‌ای فرمودست:

قطعه

عاشق و معشوق بود هردویکی درقدم
هست کنون‌همچنان نیست‌درو بیش‌و کم
امر چو آمد بجان کای صفت پاك رو
از سوی آدم شتــاب در دل اودم بدم
جان چو بفرمان گرفت‌دردل آدم قرار
فقر در و شد نهان مثل وجود و عدم

۱ــ تصحیح قیاسی .اصل : ودرعین جمع تکوین. ۲ــ چنین استمتن وظاهراً عبارت مضطرب می‌نماید .

آنکه ندانسته بود کادم خاکیست شاه

پیش رخش روز بار پشت نمی داد خم

نقد دل از نقش گل هیچ تفاوت نکرد

کعبهٔ جـان فارغست از غم لا و نعم

در دل مردان حق نقد دل آدم است

شخص طلسمست خود پرده روی صنم

عاشق‌ومعشوق‌وعشق‌هرسه‌بهم‌دریکیست

هیچ تفاوت نکرد حکم قدم از قدم

حد تو احمد نبود اینچ بیان میکنی

هیچ‌مگوزین‌حدیث‌درکش‌وخاموش‌دم

و یکی شدن آنست که بی توهّم و خیال صرف انوار سحاب در روح روح رسد و روح روح بدان انوار منور گردد و دیدهٔ دیده شود . پس بدان دیده دریـن دیده نگاه (کند) و دیده را همه یکی بیند . پس چون دیده یـکی بین شد همه سر در سر بیند که اگراز آن ذره‌ای بجان خلق اولین و آخرین متجلی شود همه عارف و موحد گردند که بحقیقت اوخود را داند و کس او را نداند که «ما قدروا الله حق قدره»[1] یعنی «ما عرفوا الله حق معرفته» . و بدانید که ایـن طائفه دم از ازل و ابد نزنند که ازل و ابد دو نامه مکتب حق است که بعالم عقل فرستاده است و ایشان چون بعالم ملکوت بطغرای اسرار ربوبیت در می‌نگرند بحروف تقطعات اطفال مهد عبودیت که بر لوح عقل نوشته‌اند کی پردازند ؟

القطعه

ما ز نیك هر دوعالم دور وازبد فارغیم

از قبول خلق آزادیـم و از رد فارغیم

۱ــ آیهٔ ۹۱ سورة‌الانعام .

سد سیل زهد گردد ، گاه ردو گه قبول

چون‌رسید ازسر محیط‌عشق‌ازسدفارغیم

چون‌سلیمان دل‌از بلقیس‌نفس آزاد شد

از طلسم دیــو در صرح ممرد فــارغیم

گرچه خصما نند دررہ ما بعون عشق او

گرهزارا ندا ندرین‌وادی‌و گرصدفارغیم

سالکان دین قدم بر فرق فرقد می‌زنند

ما درین منزل زماه ومهر وفرقد فارغیم

عشق چون لوح‌الهی پیش شاه دل نهاد

لوح‌وحدت‌چون گرفت‌از لوح‌ابجدفارغیم

کــرد تسلیم رهش ابن مطهر نفس را

کـر بخواند یارما را وربــراند فارغیم

گر کرم‌خواندمن‌مسکین بی‌سرمایه‌را

فضل ولطف او بودمادرمیان‌خود فارغیم

اما آن گروه که صورت وجود راصورت‌اند اگرچه جان‌وجود اند ازاین راه درآمدند وچون‌درآمدندبدو آمدند که زمام مرکب‌معارف‌ایشان بدست‌عشق‌داده‌اند وبمیدان جلال وجمال رسانیده وشیخ‌الاسلام ظهیرالدین عیسی درین معنی چندبیت فرموده است :

بیت

آری سزای چشم ودلم بیش ازین بود

درآینه چو جلوه کند بر تو خویشتن

در پیش آفـتاب جلال تــو ذره وار

شاهان حسن رقص کنان اند بی بــدن

دست جمال هر که برون کردز آستین

گـــردن زدش مـــبارز معنی بتـیغ لن

من لم یذق لا یدری، تا نچشی ذوق آن نشناسی وتا نه‌بینی ندانی وچون به‌بینی دانی که ندانی والله اعلم بالصواب .

القطعه

دلی داند ترا جانا کـــه داند کـــو نمی‌داند

کسی‌راره دهندآنجا که داند کو نمی‌داند

کسی کوکاندرین عالم‌بجهد خویش بشناسد

مگر حملی دهی او را که داند کو نمی‌داند[1]

توخودانصاف‌ده‌دل را که داردتاب‌این‌معنی

پزدآن‌درسراین سودا که داند کو نمی‌داند

شودهرلحظه اسرارش‌بدان‌دل کشف کوداند

بتوذات تـــرا یکتا کـــه داند کـــو نمی‌داند

دهد ابن مطهر را می از خم خانـــهٔ احمد

محمد نو شدآن صهبا که داند کو نمی‌داند

پس چون آفتاب عزت ومعرفت‌حق عزشانه از برج عظمت برجان ودل‌عارفان وعاشقان تافت ایشانرا گرم وروشن گرداند لیکن متحیر کند وبعشق مرهون کـــند که حد عشق تمام درمقام توحید ومعرفت است برقصرمحبتا گرچه اورا حدنیست آخر نفس ایشان درمعرفت‌نگرانست گوئـــی دانستند ولیکن نتوانستند وخاموشی ناتمامیست و گفت عیاریست اگرنگویند ازعقل نگویند و آن خوف اقتضا کندوا گر گویند ازسرشکر گویند و آن انبساط آورد. آنکه نگفت زندهٔصورت آمد و آنکــه بگفت‌زنده بمعنی، اگرازین یابی بگوی ودرلباس بوقلمون بصحرا آرتااهل صورت

۱ ــ چنین است متن‌ومعنی‌روشن نیست.

بصورت مشغول گردند واهل معنی بمعنی ، اگر نه برخودستم مکن که «ولاتلقوا بایدیکم الی‌التهلکه»[1].

شعر

یا خالق‌الخلق یا من‌لاشریك له / طوبی لمن عاش بین‌الناس‌یهواکا
انی لاعجب ممن قد رای طرفاً / من فرط لطفك ربی کیف ینساکا
والله ما فرحت روحی ولاانست / فی‌الدهر ما بقیت الابذکراکا
فکیف یانس روح العارفین وان / راج السرور لهم الا بلقیاکا

واین ابیات پارسی هم بزرگی ازمشایخ کبارفرموده است :

بیت

در بت‌کده بی‌تو بت‌پرستان چه‌کنند
با تنگی دست تنگ‌دستان چه‌کنند
من مست تو گشته ام نگودار مرا
ورنه بنگر شها که مستان چه کنند

اما قومی که در بحرمعرفت غرقه گردند ناپروای هردو کون گردند وبساط گفت و گوی درنوردند واسرار نهفته دارند وبزبان سخن گفتن نیارند که من عرف‌الله کل لسانه . وشیخ‌الاسلام قدس الله روحه این قطعه فرموده است:

هرکرا دیدهٔ راهست امین حرم است
شربتش آب حیوتست وبعالم علم است
دل اوعین حیوة و سر او نور هدی
ملك وانس‌وپری‌جمله‌مراوراخدم‌است
سخنش راحت‌روحست وغذای‌دل‌وجان
صنعتش‌جود وسخا و کف اومثل یم‌است

۱ــ آیهٔ ۱۹۵ سورة‌البقره.

ازملك برده‌سبق در پرو درجود و صفا

در صفات بشریت زپر پشه کم است

همتش باز نگردد بعلی و بشری

مرغوماهی‌ووحوش‌وسبع‌اوراحشم‌است

بگه خلوت ناز وبگه راز و نیاز

ظاهر و باطن او جمله زفانست وفم‌است

گشته معجون محبت زسرش تا بقدم

گرچه‌لحمست‌وعروقست‌وعظامست‌ودمست

گرازین قوم کسی ازسوی احمدنگرد

بشناسد که ازایشانست‌وراسخ‌قدم است

این ابیات عربی درآخراین باب ذکر شد :

شعر

اذا زال عنك خلاف المنی | تنال بها نزهة المخرقة
تنال عزیمتك المبتغی | اذوجدت‌لذة المعرفة[1]

والله‌اعلم بالصواب والله المرجع والمآب.

---

۱ ـ شعرخوانا نیست وقیاساً باین‌صورت‌که نزدیك‌تر بشکل مرقوم درمتن‌است اصلاح‌شده‌است .

الباب الثالث

فی بیان‌الدین والایمان والاسلام وشرایع الایمان

وهو ثلث عشر فصلا .

الفصل الاول : فی بیان‌الدین .

قوله تعالی : « یا ایها الذین آمنواهل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم ؟ تومنون بالله و رسوله وتجاهدون فی‌سبیل‌الله بأموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم‌ان کنتم تعلمون . »[1] اما بعد بدانکه حق‌سبحانه وتعالی که‌آدم و آدمیانرا بیافرید وایشانرا عقل عطا کرد وحق را تعالی وتقدس بسبب آن عطا حقی برایشان لازم کرد وآن حق‌را دین خواند واین دین منقسم است بردوحقیقت، یکی علمی و دیگر عملی . آنچه علمیست حق گزاردن روح است و آنچه عملیست حق گزاردن نفس است. اما آن قسم که ازجهت روح است‌معرفت حق است تعالی وتقدس وصفات اوست وشناختن ملائکه وانبیا و کتب وحشرونشروقضاو قدر وثواب‌وعقاب. اما آنچه از جهت نفس است منقسم است بدوقسم : نفسی و مالی. که این هریك عطائیست از آفریدگارعزوجل مردم‌را بی آنکه مردم را استحقاقی‌بود بدین عطاها . بلکه این موهبت ها عطائی است ازحق‌تعالی .واین قسم که‌عملیست آنرا شرایع‌الایمان گویند وعلم آن شریعت، که بتن به پیش اوامر و نواهی بازشوی و طاعت آن اوامر و نواهی را که او فرستاده است و بدان فرموده و این عمل طهارتست و نماز و روزه و حج وغزو و امثال این.وآن قسم که مالیست چون زکوةو صدقه و نفقه برصاحب

---

۱ ــ آیهٔ ۱۰ و ۱۱ سورة‌الصف.

فرضان ومانندآن تا شکر نعمت منعم بطاعت گزارده باشی چنانکه روح و نفس ومال ازقبل حق عزشانه تراعطاست تونیز هرعطائی را مثال آن شکری گزاری علمی وعملی ومالی تا آن عطاها زیادت گردد لما قال الله تعالی: « لئن شکرتم لا زیدنکم ».[۱]

الفصل الثانی :فی بیان الایمان والاسلام : بدان وفقك الله که سه چیز بباید آدمی را تا بایمان مأمور گردد ،اول روح دوم بلوغ سوم عقل. وچهار چیز بباید تا بشرایع ایمان مخاطب شود ؛اول روح دیگر بلوغ سه دیگر عقل چهارم ایمان . هر جا که این چهار در باید امر ایمان بدان تن درست نیاید و اگر ازین چهار یکی در باید شرع متوجه نگردد . دلیل بر کافر و نا بالغ و دیوانه ومرده . ودر هر تن که این چهار چیز قایم نیست قلم تکلیف بروی روان نیست .

اما ایمان بعدالهدایه والتوفیق ؛اقرارست بزبان و تصدیق است بدل ،هدایت و توفیق از حق واقرار وتصدیق از بنده ،اقرار وتصدیق بنده بی هدایت حق نه،وتوفیق وهدایت حق بی اقرار و تصدیق بنده نه . وعن بعض العلماء انه قال: «الایمان له طرفان احدهما فعل الله و هو الهدایه والتوفیق والثانی فعل العبد و هوالاقرار و التصدیق قال الله سبحانه وتعالی: « والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا»[۲] هر کجا اقرار وتصدیق» بنده بیاید هدایت وتوفیق حق بیاید ، لاقبل ولا بعد . اقرار زبان بی تصدیق دل ایمان منافقان است واقرار زبان با تصدیق دل ایمان مؤمنان است .

امابدانکه ایمان اسلام نیست و اسلام ایمان نه واز یکدیگر جدا نه کماقال علیه السلام : « الاسلام علامة والایمان فی القلب و اشارالی صدره » و معرفت توحید نیست وتوحید معرفت نه واز یکدیگر جدا نه وهرچهار یکیست وبی این چهار دین نیست .

اما بدانکه حق را تعالی وتقدس یکی دانستن بی شریك از بنده توحیدست

۱ ــ آیهٔ ۷ سورهٔ ابراهیم . ۲ ــ آیهٔ ٦٩ ازسورهٔ عنکبوت.

و یکی شناختن بی‌شك از بنده معرفت است ویکی دیدن بی‌شبهه از بنده ایمانست و یکی پرستیدن بی ریا از بنده اسلام است . ودرین هرچهار بودن از بنده دین است واین دین اسلام است . کماقال الله تعالی :« الیوم اکملت‌لکم دینکم واتممت‌علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام‌دینا »[1] وایضاً قوله تعالی :« ان‌الدین عندالله الاسلام ».[2]

الفصل الثالث :فی بیان کتب الله المنزله علی‌الانبیاءِ علیهم السلام .

اما کتب که‌حق‌عزوجل‌به‌پیغمبران‌صلوات‌الله‌علیهم اجمعین‌فرستادصدوچهارده است باتفاق و صدوچهار باختلاف اما آنچه در آن خلافست پنجاه بشیث بن آدم آمد و سی بادریس بن‌هابیل‌وبیست باابرهیم خلیل آمد وتوریة بموسی وزبور بداود وانجیل‌بعیسی وقرآن‌بمحمد صلوات الله‌علیهم اجمعین.اماآنچه بی اختلاف گفته‌اند صحف ابرهیم سی بوده‌است . و بعضی گفته‌اند پیش از توریة ده صحف بموسی آمد و بعضی گفته‌اند ده صحف انگیلیون است . والعلم عندالله تعالی .

اما بجمله ایمان‌آوردن واجب ولازم است کماقال الله‌تعالی :«والذین‌یؤمنون بماانزل الیك وما انــزل من قبلك »[3] وحق را تعالــی و تقدس صدهزار و بیست هزار وچهارهزار پیغامبر بوده است وبقولی دیگر صدوبیست واندهــزار گفته‌اند از برای احتیاط را ،تاعدد معین نگردد که حق تعالی را انبیا ورسل بسیاربوده‌اندو جمله بر گزید گان ورسولان حق‌اند و راست گویان‌اند .قال الله‌سبحانه وتعالی :«و ربك یخلق مایشاءِ ویختــار »[4] اول ایشان‌آدم بود و آخــر ایشان محمد مصطفی صلوات الله‌علیهم اجمعین .اما ازیشــان سیصدو سیزده مــرسل بوده‌اند کــه‌جبرئیل علیه‌السلام بدیشان وحی‌آوردوهفت ازایشان صاحب کتاب بوده‌اند وبعضی گفته‌اند که هشت ،واندر اولوالعزم روایات‌مختلف است ،شش گفته‌اند وپنج گفته‌اند وچهار گفته‌اند. اما درشش نیز خلافست که کدام‌اند وبعضی گفته‌اند نــوح است وابـرهیم

۱ ـ آیهٔ ۳ از سورة المائده. **۲** ـ آیهٔ۱۹ازسورهٔآل عمران . **۳** ـ آیهٔ ٤ ازسورةالبقره .
۴ ـ آیهٔ ٦٨ ازسورةالقصص .

وداود وموسی وعیسی ومحمد علیهم السلام . ودر تفسیر سورآبادی آورده است که اولو العزم آدم است ونوح و ابرهیم وموسی وایوب ومحمد علیهم السلام ودرغریب عزیزی[١] آورده است که اولو العزم من الرسل یعنی نوح وابرهیم وموسی وعیسی بن مریم علیهم السلام . و صاحب شرع پنج اند : ابرهیم ونوح وموسی وعیسی و محمد علیهم السلام . کماقال الله تعالی: « شرع لکم من الدین ماوصی به نوحا والذی اوحینا الیك وماوصینا به ابرهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین و لاتتفرقوا فیه »[٢] و ایضاً قوله تعالی: «واذاخذنا من النبیین میثاقهم ومنك ومن نوح و ابرهیم وموسی وعیسی.»[٣] و بعضی گفته اند اولو العزم همین گروه اند وپنج عبرانی بودند : آدم وشیث وادریس ونوح وابرهیم وپنج عربی بوده اند : هود وصالح وشعیب واسماعیل ومحمد صلوات الله علیهم اجمعین وهزار از بنی اسرائیل بوده اند اول ایشان موسی بن عمران بود وآخر ایشان عیسی بن مریم علیهم السلام .و بفرستاد حق عزوجل این پیغامبران را تاخلق را بدین اسلام دعوت کنند ومسلمانی دین همه پیغمبران بود کماقال الله تعالی: « هوالذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون »[٤] همه پیغامبرانرا دین یکی بود وشرایع مختلف ،دیننا واحد وشرایعنا مختلفه کماقال الله تعالی :«لکل جعلنا منکم شرعة ومنهاجاً» .[٥]

الفصل الرابع فی بیان شرایع الاسلام .

بدان وفقك الله که فریضه برسه نوع است یکی را فرض مؤبّد گویند ویکی را فرض موقت گویند ویکی رافرض کفایه گویند.اما فرض مؤبّد آن باشد که برجمع بندگان پیوسته فریضه است آزاد وبنده ، درویش وتوانگر ، تن درست وبیمار ، مسافر ومقیم،سلطان ورعیت، ذکور و اناث .یك طرفة العین ازهیچ بنده بهیچ عذر بر

---

١ ـ مقصود غرائب القرآن تألیف امام ابوبکر محمد بن عزیز بجستانی استمتوفی سال ٣٣٠.
٢ ـ آیهٔ ١٣ سورة الشوری . ٣ ـ آیهٔ ٧ سورة الاحزاب . ٤ ـ آیهٔ ٩ سورة الصف .
٥ ـ آیهٔ ٤٨ سورة المائده .

نخیزد ؛و آن توحید ومعرفت است بذات وصفات‌حق عزشانه ،وایمان واسلام است وآموختن علمی که برهر تنی فریضه است و گناه نـا کـردن واز گناه کرده توبه کردن وخصم خشنود کردن ومادر وپدر را اطاعت داشتن و بمعصیت عاصیان و کفر کافران رضا نادادن‌تامرگ .

اما فرض‌موقت آن باشد که بر بنده بروقت فریضه گردد،وقتی دون وقتی ،و این را فرض‌عین خوانندوفرض عین آن باشد کـه برهمه مسلمانان ازمـرد وزن و آزاد وبنده ،درویش وتوانگر ،سلطان ورعیت،وضیع وشریف فریضه باشد وبآوردن بعضی‌ازبعضی‌بر نخیزد ،چون‌نمازوروزه‌وغسل جنابت‌و وضو وطهارت وغزوچون‌نفیر عام گردد ومانند این وهرچه فریضه است وبآوردن گروهی از گروهی وتنی ازتنی نیابت نه دارد واز دیگران بر نخیزد .

اما فرض کفایت آن باشد که برهمه مسلمانان فریضه گـردد بوقتی دون‌وقتی وبآوردن قومی از قومی نیابت دارد واز دیگران برخیزد چون گرسنه سیر کردن وتشنه آب دادن و برهنه پوشیدن و جـواب سلام دادن وعطسه دهنده را دعا گفتن و جهاد وغزو کردن مگر نفیر عام گردد و تجهیز مرده ساختن و بروی نماز کردن و او را دفن کردن.هر گه که ازین‌کارها یکی پیش‌آید برهمه مسلمانان‌فریضه گردد بدان قیام نمودن ،چون بعضی بجای آرند و بدان قیام نمایند از دیگـران نیابت دارد وبرخیزد والله الهادی الموفق للصواب .

الفصل الخامس : فی الاقسام و بیان‌القضاء و القدر .

بدان وفقك‌الله که حق تعالی‌آدمیانـرا در قرآن سه گروه یاد کرده است: مؤمن ومنافق وکافر.مؤمنانرا گفت : « اولئك‌هم المؤمنون‌حقاً لهم‌درجات‌عندربهم»[۱] و منافقانرا گفت : « ان‌المنافقین فی‌الدرك الاسفل من النار » [۲] وکافرانـرا گفت: « اولئك هم‌الکافرون حقاً واعتدنا للکافرین عذاباً مهیناً » [۳] و هیچ استثنا نکرد . راه

۱ ـ آیهٔ ۴ از سورة‌الانفال . ۲ ـ آیهٔ ۱۴۵ از سورة‌النساء . ۳ ـ آیهٔ ۱۵۱ سورة‌النساء.

نماید آنکس را که خواهد و گمراه کند آنکس را که خواهد. کما قال الله تعالی: « ومن یضلل الله فما له من هاد ومن یهدی الله فما له من مضل »[۱] کما قال الله جل جلاله: « یضل من یشاء و یهدی من یشاء »[۲] و حق تعالی هدی و اضلال را در مشیت خود بسته است.

بدانکه ایمان بنده بی‌هدایت حق نیست و معرفت بی‌تعریف او و طاعت بی توفیق او و کفر بی اضلال او و معصیت بی خذلان او و پرهیز بی عصمت او. کما قال الله تعالی: «من یهدی الله فهو المهتدی و من یضلل فاولئك هم الخاسرون»[۳] و بدانکه قضا و تقدیر و حکم اضلال و خذلان نه مؤمنانرا حجتست و نه کافران را اوا گر مؤمنی بکسالت و غفلت از طاعت باز ماند بهانه با توفیق و قضا و قدر حکم کردن واجب نیست و حکم قضا و تقدیر نه کافر را حجت بود و نه مؤمنانرا. اما حدیث انبیا و اولیا و علما و حکما که خلق را بدانائی و بینائی مقتدا گشتند و قبله شدند بدست ایشان بیش از دعوتی و دلالتی و ارشادی و اشارتی ظاهری قوتی صورت نبندد. کما قال الله جل جلاله « انك لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء »[۴] هدایت باطن و فتح باب توحید و نور معرفت درقلب و مکاشفات اسرار غیبی و عینی و معاینات اسماء حسنی و صفات علیا و تقدیس از علایق دارین و تنزیه از اوصاف و نعوت جنسین واستغراق عقول و فهوم درمعارف اکوان، درکاینات واسرار، دربحور ایقان و معاینات، و استیلاء قلوب و ارواح در وادی مهلکات، از مکون کاینات است نه کار رسل وانبیا واولیا وعلما وحکما وعقلا، وحوالت گاه این کرامتها بدین آیت است، قوله تعالی: « والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا »[۵] هر که خواهد که دولت سرمد و سعادت ابد یابد او را اندر حمایت این آیت باید گریخت واز مبتدعان شریعت واز مدعیان طریقت که حزب الشیطان‌اند کناره باید کرد و دست بقرآن و اوامر و نواهی آن باید زد

۱ ـ آیه‌های ۳۶ و ۳۷ ازسورة الزمر. ۲ ـ آیهٔ ۱۵۵ از سورة الاعراف. ۳ ـ آیهٔ ۱۷۷ از سورةالاعراف. ۴ ـ آیهٔ ۵۶ ازسورة القصص. ۵ ـ آیهٔ ۶۹ از سورة العنکبوت.

وبارشاد علماءِ مجتهد ومشایخ مجاهد کار باید کرد و گرد ساحل بحر متلاطم عمیق قضا وقدر نباید گردید.

اما بدان که قضا و قدر چیست و از کجا صادر است تا مگر از این خیال باز رهی. بدان که قضا قاضی است بظهور قدر رساننده بمقضی، بنده بقدر مینگرد تاچه می‌آرد وقدر بقضا می‌نگرد تاچه میفرماید وقضا بارادت می‌نگرد تا که چه‌فرماید وارادت‌بقدرت‌مینگرد تاچگونه‌فرمایدوقدرت‌بمشیت می‌نگردتا کرا فرماید ومشیت بعلم‌می‌نگرد تا بچه فرماید. مشیت ازسراپردهٔ علم،خیر وشر قبض کندوبقضا سپارد وقدر از دارقضا قبض کند وبه بنده رساند. نه‌در قدرغفلت‌روا ونه در قضا سهو جائز ونه در ارادت غفلت و غلط کائن و نه در قدر تهمت واقع و نه در مشیت میل ثابت و نه در علم خطا ممکن. این آن نظاره گاهیست که دل سوزد وجگر بریان کند ودیده گریان کندوتن نالان. خاصه‌که دردل غبار غفلت بیند وبرتن گرد معصیت. واگرعقل این علم داندکه «کل میسّر لما خلق له» [۱] حکمی که از سرا پردهٔ غیب صادر گردد تتبع راکی‌شاید و چگونه حجت تواند ساخت. اوامر ونواهی شرع که‌ظاهر است‌دست بازداشتن وقضا وقدر که‌غیب است حجت ساختن‌نه‌کار اهل‌عقل باشد.

الحکایه: آورده‌اند که روزی اعرابئی بخدمت امیرالمؤمنین‌علی کرم الله وجهه‌آمد و گفت «یاامیرالمؤمنین ماتقول فی‌القضاء والقدر؟»جواب داد که «**الکلام** فی القضاء والقدر کالنظر فی‌الشمس و القمر لایزداد الاالتحیر.» برو واز سراین سؤال‌در گذر. اعرابی دیگر باره‌تکرار کرد. گفت یااعرابی،راهیست بس‌باریك وتاریك‌وپرخاروخاشاك،درو مرو مبادا که خارشبهتی در دامن دینت‌آویزد. دیگر بار مکرر کرد. گفت قضا وقدر دریائی بس عمیق است و با موجهاءِ متلاطم، آنرا نه قعر پیداونه ساحل، گرد اومگرد مبادا که بغرقاب ضلالت فروشوی. بار چهارم الحاح کرد. گفت سریست پوشیده وحقه‌ای‌سر بمسمار کرده وقفلش را کلید پیدانه،

مکاو ومکوش که‌عاجز آئی . کرّت‌پنجم اعادت کرد . گفت اکنون که نصیحتم‌در گوش نمی گذاری واین سؤال را ترك نمی‌آری‌حاضر باش تا بدانی ودریابی، گفت یا اعرابی حق از نیست هست کرد وبکمال قدرت چنان‌آفرید که او خواست یا چنانکه توخواستی؟ گفت چنانکه اوخواست ، گفت امروز روزی میدهد بر حسب مشیت خود یابرحسب‌مشیت تو ؟ گفت برحسب مشیت خود . گفت اگر ترا امروز جان بر گیرد بر ارادت خود کند یا برارادت تو؟ گفت برارادت خود . گفت فردا از گور برانگیزد وبصحراءِ قیامت آرد چنان بود که او خواهدیاچنانکه تو ؟ گفت چنانکه او خواهد . پس گفت ای‌اعرابی دعوی مشیت کنی آن مشیت بامشیت حق است یابی مشیت حق یاورای مشیت حق ؟ اگر گوییبی مشیت حق است اورا از خدایی معزول کردی و اگر گویی بامشیت او بهم است در ربوبیت دعوی شرکت کردی واگر گویی ورای مشیت اوست او را مغلوب وخود را غالب کردی .پس گفت ای اعرابی اگر ببلایی گرفتار آیی نه از حق عافیت خواهی؟ گفت آری . گفت آن عافیت از بلاییهمی خواهی که نتیجهٔ قضاءِ اوست یاثمرهٔ ابتلاءِ غیر او؟ گفت از بلایی که نتیجهٔ قضاءِ اوست . گفت نه چون در دست وساوس و هواجس گرفتار آیی از « لاحول ولاقوة الاباللّه العلی‌العظیم » گرد خود حصاری سازی ؟ گفت آری . گفت دانسته‌ای که این کلمه را معنی چیست ؟ گفت فرمای . گفت « معنی این کلمه آنست که بر طاعت اقبال کردن نیست الا بمدد و توفیق او ، واز معصیت پرهیز کردن نیست الا به‌بندعصمت او واز آن حرمان و بدین خذلان نیست مگر بقضا وتقدیراو » واللّه اعلم بالصواب .

الفصل السادس فی‌شرح ارکان‌الایمان .

آمدیم بحدیث ارکان ایمان که اصل کارست‌وبدان مأموریم. بدان وفقك‌اللّه که جبریل‌صلوات‌اللّه‌علیه‌ازمصطفی‌صلی‌اللّه‌علیه‌وسلم‌سؤال کرد، گفت:«یامحمدماالایمان؟»

قال‌علیه‌السلام:«ان تؤمن بالله وملائکته و کتبه‌ورسله و بالیوم‌الاخر و بالقدرخیره‌وشره من‌الله.»پس‌جبریل گفت: «یامحمدصدقت.»وآنکه این‌آیت‌برخواند «ولکن‌البرمن آمن‌بالله‌والیوم‌الاخروالملائکةوالکتاب والنبیین.»[1] ایمان گرویدن‌است‌بخدای‌تعالی وبفریشتگان اوو بکتابهاء اووبرسول او وبروز قیامت وبقدر ، نیك‌آن‌وبدآن که از خدای دانی .

ایمان بحق تعالی درباب توحید گفته‌آمده است،اما ایمان بملایکه‌آنست که اقراردهی که فریشتگان بندگان‌حق‌اند وآفریدگان‌او‌اند، تعالی‌وتقدس، بی مادر و پدروعالمانندو عابدان‌اند وفرمان‌برادران‌اند وخایفان‌اند ،و مؤمنانرا در دوجهان شفیعان‌اند،وهواعلم کما قال‌الله تبارك وتعالی«بل عباد مکرمون » تاآنجا که « وهم من خشیته‌مشفقون»[2] چون این بدانی وبزفان اقرارآری وبدل اعتقادکنی این از بنده‌ایمان‌بود بملایکه.

اما ایمان بکتابها آنست که بدانی واقرار آری که کتب جمله پیغمبران حق است، بعضی بزفان‌جبریل صلوات‌الله علیه بانبیا رسانیدو بعضی‌درصحیفهٔ نبشته‌بدیشان فرستاد وموسی را علیه السلام بی‌واسطه بشنوانید ، این همه کلام حق است عزوجل نامخلوق‌ونامحدث، بگوشها مسموع وبچشمها منظور وبزفانها مقر ودردلها محفوظ ودرمصاحف مکتوب . چون بدل اعتقادکنی وبزفان اقرارآوری این از بنده ایمان بود بکتابها .

اما ایمان برسولان‌آنست که اقرار آری بزبان وتصدیق کنی بدل که ایشان همه بندگان حق‌بودند وامینان وحی ومطیعان ووفاداران اوو ناصحان‌ونیکخواهان خلق وعالمان وعاملان و نیك عهدان وصادقان بودند و نبودند ساحر وکاهن وخائن وکاذب وبدخواه وبدگوی‌وبدفعل، بلکه درجمیع‌احوال‌صادق‌القول وبرطریق‌صواب بودند وبرگزیدگان حق عزاسمه کما قال جل ذکره: «واجتبینا هم‌وهدینا هم الی

۱ـ آیهٔ ۱۷۷ ازسورة البقره. ۲ ـ آیه‌های ۲۶ـ ۲۸ سورة الانبیاء .

صراط مستقیم»[1] وهر پیغام که از حق بخلق رسانیدند چنان رسانیدند که شنودند ودر آن هیچ خیانت نکردند بزیادت و نقصان. قال‌الله تعالی: «وما ینطق‌عن‌الهوی ان هوالاوحی یوحی»[2] واز خود شریعت ننهادند و هرچه کردند باذن حق ورضای او کردندو بفرمان‌او، وازخودهیچ‌نکردندقوله تعالی: «لکل‌جعلنامنکم‌شرعةً ومنهاجاً»[3] وایشانرا بعضی از بعضی فاضلتر دانستن‌و گفتن واجب‌است کما قال‌الله تعالی: «تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض»[4] بدل اعتقاد کردن وبزبان اقرار آوردن بدین همه واجب است‌و بدین‌اقرار بزفان واعتقادبدل ازبنده‌ایمان‌بود بجمله‌انبیا علیهم السلام.

اما ایمان بقیامت آنست که‌اقراردهی بزبان وتصدیق کنی بدل که قیامت‌حق است وهر آینه بودنیست وهیچ مخلوق نداند که کی خواهد بود ، گوراول منزلست ازآخرت‌و آخرمنزل است ازدنیا «القبراول منزل من منازل الاخرةواخر منزل من منازل‌الدنیا فمن‌شدّد علیه فما بعده اشد ومن‌هوّن علیه فما بعده‌اهون.» وسؤال گور حق‌است، چون بنده‌رادر گور نهندازوی‌سؤال کنند که «من‌ربك‌ومن نبیك ومادینك؟ »[2] و هر آینه جواب این سؤال بباید گفت که «ربی‌الله و نبیی محمد رسول‌الله ودینی دین الاسلام.» خدای‌من‌جل‌الله‌است وپیغامبرمن محمد رسول‌الله‌است ودین من‌اسلام‌است. قال الله تعالی «ان‌الدین عندالله الاسلام»[5] وهمچنانکه ازمرگ چاره نیست از سؤال وجواب منکر ونکیرچاره نیست ،وهر که منکر اینست‌جز مبتدع وهوادار نیست ،و گور مؤمنان راروضه است و کافران را ومنافقانرا حفره. قال‌رسول الله صلی‌الله علیه وسلم. «القبراماروضة من‌ریاض‌الجنة اوحفرة من‌حفرالنیران.» وبعث و نامه خواندن‌و حساب‌نیکی‌وبدی‌ومیزان‌عدل‌و خصومات‌میان آدمیان‌و پریان‌وغیرایشان‌وقصاص‌میان ظالم ومظلوم، یانیکی ظالم‌بمظلوم دهند ویابدی مظلوم بر گردن ظالم نهند. وشفاعت انبیا واولیا وعلماوشهدا وملائکه وزهادوعباد واطفال همه‌حقست. حوض کوثر علم و

۱ـ آیهٔ ۷۸ ازسورة الانعام . ۲ـ آیهٔ ٤ ازسورة النجم . ۳ ـ آیهٔ ٤۸ از سورة المائده .
۴ ـ آیهٔ ۲۵۳ از سورة البقره . ۵ ـ آیهٔ ۱۹ ازسورهٔ‌آل عمران .

ثنا و گذشتن برصراط ومؤمنانرا اسپیدروی انگیختن و کافرانراسیاه روی همه حق است.ومؤمنا نرادر بهشتدر آرندجاودانهوکافرانرادردوزخدر آرندجاودانه،اهل ثواب را بثواب رسانندواهل‌عقاب را بعقاب؛وهر گنه‌کار که‌بی‌توبه بمیرد درمشیت‌حق‌است، اگرحق تعالی خواهد بفضل‌ولطف خود بروررحمت کند واگرخواهدبشفیعی بخشد واگر خواهد بمقدار گناه عقوبت کندپس بیامرزد. چون این مسایل‌را بدل اعتقاد کنی وبزفان مقرآیی این ازبنده ایمان بود بقیامت.

اما ایمان بقدر خیره وشره من‌الله، آنست که اقرار آری بزبان وتصدیق کنی بدل که خیر وشر،ایمان وطاعت ومعصیت ووفا وجفا وامانت‌وخیانت وظلم وعدل و نیك وبد وهرچه بود وهست وخواهد بوداز احوال بندگان و کل مخلوقات جمله بقضا وتقدیر اوست ومعلوم علم او ودانستهٔ اووهر یکی را در وقت خویش ظاهر میگرداند. قال‌الله تعالی «وان‌الله قد احاط بکل شیٔ علما.» [1] وجائی دیگر فرمود «انا کل شیٔ خلقناه‌بقدر.» [2] اگرحق‌تعالی بنده را تقدیر کفریامعصیت کند،تقدیر از حق بباید پسندید کما قال‌الله تعالی «ولایرضی لعباده الکفر.» [3] بدانکه‌اسلام و جمله فرائض وسنن وطاعات وعبادات بقضا وتقدیر اوست وبرضا ومحبت وامراوست وکفروسایرمعاصی بقضا وتقدیر اوست‌تا عجز لازم نیایدلیکن برضا ومحبت وامراو نیست تاسفه لازم نیاید.قال‌الله تبارك‌وتعالی« خلق کل‌شیٔ فقدره تقدیرا»[4]چون این مسائل رابدل اعتقاد کنی و بزفان اقرار آوری این از بنده ایمان بود بقدر، خیره وشره من‌الله.

ارکان (ایمـان) شش چیزست که شرح کرده‌آمد بگرویدن بخدای‌وبکتابها وبفریشتگان وبرسولان وبقیامت وبقدرخیره وشره‌من‌الله.

من اراد القصور مسکنه | اویکون الجنان مأواه

---

۱ ــ آیهٔ ۱۲ از سورة الطلاق. ۲ ـ آیهٔ ٤۹ از سورةالقـمر. ۳ ـ آیهٔ۷ ازسورةالزمر.
۴ ـ آیهٔ ۲ از سورة الفرقان.

فلیقل دائماً بـلا عجب اشهـد ان لااله الاهـو

وبالله العون والتوفیق .

الفصل السابع فی شرح ارکان الاسلام .

بدان وفقك الله که اسلام آنست که جبریل صلوات الله علیه از رسول علیه السلام پرسید که «ما الاسلام؟» قال صلی الله علیه وسلم «ان تقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم شهر رمضان وتحج البیت وتغسل من الجنابه.» رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اسلام آنست که پنج نماز بپاداری وزکوة مال بدهی وماه رمضان روزه داری وحج اسلام بگزاری وازجنابت سروتن بشوئی. جبریل گفت «صدقت یا محمد.» پس گفت «ما الاحسان؟» قال علیه السلام «ان تعبدالله کأنك تراه فأن لم تکن تراه فانه یراك.» وفی روایة «فاعلم انه یراك.» رسول علیه السلام گفت که احسان آنست که حق تعالی وتقدس چنان پرستی که گوئی او را می‌بینی که اگر تو اورا نمی‌بینی اوتورا می‌بیند .

بسرسخن بازآمدیم: اما بدانك ارکان اسلام پنج است اول در هر شبانروزی پنج نماز بپای داشتن در سفرودرحضر بتن درستی وبیماری، دوم زکوة مال وچهار پای وعشر غله ادا کردن چون باشد ، سوم ماه رمضان روزه داشتن چون دریابی ، چهارم حج اسلام گزاردن چون استطاعت بود، پنجم سروتن شستن چون جنابت رسد.

اما بدانك روزه در سالی یك ماه است وزکوة در سالی یکبار وحج در عمری یکبار ونمازدرشبانروزی پنج بار ،ازآنچه نماز محلی عظیم دارد که طاعتهای دیگر آن محل ندارد .

اما بدانکه فریضه آن بود که خدای تعالی فرموده باشد ورسول علیه السلام کرده وامتانرا فرموده بامرحق، این فریضه باشد . وسنت آن بود که حق نفرمود و رسول کردوحق ازوی پسندید وپیوسته کردی ومرامت را بگفت که بکنید. وفضایل آن بود که حق نفرمود ولکن رسول کرد وحق تعالی از وی قبول کرد وبپسندید ، وقتی کردی ووقتی نکردی، وامترا فرمود که بجای آرید تا شما رادرجات باشد .

اما ترك فريضه عين معصيت است، و ترك فضايل نقصان درجه است، و ترك بدعت مذهب سنت وجماعت است، و ترك ادب فرو گذاشتن حرمت است، و آموختن علم او ميد رحمت وراحت ورستگاری دردوجهان ازعذاب وعقوبت است والله اعلم بالصواب و هوالمعين والموفق .

الفصل الثامن فی بيان الطهاره .

بدان وفقك الله كه آبدست ازشرائط نمازاست و نماز بی شرايط آن درست نباشد كما قال الله تعالی« يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهكم وايديكم الی المرافق وامسحوا برؤسكم وارجلكم الی الكعبين» [1] .

بدانكه درآبدست بحكم اين آيت چهار چيز فريضه است : اول روی شستن باحد های وی فريضه است، ديگر دودست شستن تا آرنگ فريضه است، سه ديگر مسح سر كشيدن فريضه است، چهارم دو پای شستن فريضه است تا كعبين .

وچهار چيز در آبدست سنت است: اول بآب استنجا كردن، ديگر پيش ازاستنجا سه باردست بشستن، سه ديگر آب دردهان كردن، چهارم آب در بينی كردن. ودرجنابت اين سنتها جمله فرض گردند .

وچهار چيز در آبدست فضائل است: اول بعد ازاستنجا سه باردست شستن، ديگر هر اندامی دو بار شستن، سوم مسح گوش كردن، چهارم مسح گردن كشيدن .

وچهار چيز در آبدست ادبست: اول چون بقضاءِ حاجت يا بطهارت بنشينی روی وپشت وپهلو سوی قبله راست نا كردن، ديگر در آن حال با كسی سخن نا گفتن، سه ديگر بجايگاه پوشيده نشستن وچهارم بعورت خود نانگـرستن .

وچهار چيز در آبدست نهی است: اول در آب بول وغايط كردن، ديگر بدست راست استنجا كردن مگر دست چپ را علتی بود، سه ديگر آب زيادت بكار داشتن، چهارم عورت بمردمان نمودن .

---

۱ ــ آيهٔ ٦ از سورة المائده .

وچهارچیزدرآبدست بدعت است : اول درآنجا که استنجا کنی دست و روی شستن،[۱] سوم هراندامی راچهار بارشستن،چهارم بآبگینه وسارج واستخوان وسنگ و کلوخ نجس خویشتن پاك کردن . و بدانکه هر اندامی را یکبار شستن فریضه است ودوبارفضائل است وسه بارسنت استوچهار باربدعتست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

الفصل التاسع فی بیان شرائط الصلوة .

بدانك وفقك الله که پیش از نماز شش چیزفریضه است که نماز بی آن درست نباشد: اول طهارت پاك، دیگر جای پاك سه دیگرعورت پوشیدن، چهارم روی بقبله آوردن، پنجم وقت نمازشناختن، ششم نیت نمازبجای آوردن. واین ازشرائط نمازست وتاشرائط نمازنباشد نماز تمام نباشد .

اما آن شش که درنمازاست: اول تکبیر نخستین است، دوم قیام است،سوم قرائت است،چهارم رکوع است، پنجم سجود است، ششم تشهد آخرست، هفتم نماز کننده را بفعل خویش از نماز بیرون آمدن فریضه است بقول امام ابوحنیفه رحمةالله علیه وبقول ابویوسف محمد رحمةالله علیهما فریضه نیست .

امـا سنت درنمازهشت چیزاست : اول دست بر آوردن بتکبیر اولـی ، دوم «سبحانك اللهم» خواندن،سوم دررکوع سه بار«سبحان ربی العظیم» گفتن وچهارم در سجود « سه بارسبحان ربی الاعلی» گفتن، پنجم بتحیات اول نشستن، ششم تکبیرهای دیگر گفتن، هفتم دست راست بردست چپ نهادن، هشتم بلفظ سلام ازنماز بیرون آمدن.

امـا هشت چیز در نماز فضائلست : اول پس ازتکبیر اولی «وجهت وجهی»[۲] خواندن ودوم الحمدوسه آیت زیادت خواندن،سوم «سمع الله لمن حمده» گفتن، چهارم پس امام «ربنالك الحمد» گفتن، پنجم درنمازدرود برپیغامبردادن، ششم پیش ازسلام

---

۱ ـ دوم ازمتن افتاده وظاهراً «دراستبراحدنگه نداشتن» باشد . ۲ـ آیهٔ۷۹ ازسورة الانعام .

برمسلمانـان دعا کردن، هفتم تسبیحات رکوع وسجود بیش ازسه بار گفتن، هشتم تحیات آخرخواندن .

اماهشتچیزدر نمازادبست: اولدرتکبیراولی زیردست گشادهداشتن،دومبوقت تکبیراولی دستازآستین بیرون کردن، سوم درحالقیام چشم برسجده گاهداشتن، چهارم دررکوع پشت راست باز کردن، پنجم انگشتان دستبرسرزانو گشادهداشتن، ششم درسجوددستها برابر گوش نهادن، هفتم درتحیات بدوزانونشستن، هشتم درتحیات چشم بر کنارخود داشتن .

اما هشت چیز در نماز کراهیت است: اولدر نماز ازچپ وراست نگرستن، دوم موی ازخاك نگاه داشتن، سوم میان سر برهنهداشتن، چهارم مویازپس قفا گرهبستن، پنجم درسجود فرو شدن دست پیش اززانو برزمین نهادن، ششم سجده گاه خوددر نماز راست کردن، هفتم در تشهد برسرانگشتان پای نشستن، هشتمپیش ازسلام پیشانی از خاك پاك کردن .

اما بدانك درنمازحرمت نگاهباید داشت که حرمت طاعت راچون کیمیاست چون گفتی «الله اکبر» تانگوئی «السلامعلیکم ورحمةالله وبرکاته». دراین میان همه حرمت است زیرا کـه حرمت برتراز طاعت است و(طاعت) بحرمت قیمت گیرد و حرمت خود طاعتست وهرطاعتی کهدروحرمت نباشد آن طاعت راقیمت نباشد، دلیل برطاعت ابلیس وحرمت سحره .

اما درتیمم چهارچیزفریضه است : اول نیت که بی‌نیت تیمم روانباشدباتفاق، بخلاف آبدست که درآبدست نیت شرط نیست بنزدیك علماءِ مارحمهم‌الله، وبنزدیك امام شافعی رحمةالله علیه شرطست . دوم خاك پاك، سوم دست بروی فرو مالـیدن چهارم دست برساعد فرومالیدن .

اما درحج سه چیزفریضه است: اول احرام گرفتن از میقاتگاه دوم وقـوف

عرفات، سوم طواف زیارت یعنی گرد بر گردخانهٔ کعبه گشتن .

اما درزکوة چهار چیز فریضه است:اول نصاب تمام بباید از زر بیست مثقال نیم مثقال وازسیم دویست درم پنج درم، دوم حولان،حول یعنی سال‌تمام، سوم‌هرچه بازرگانان‌را باشدازهربازرگانی، چهارم دادن بدرویشان و کسانی که‌مصرف‌زکوة بــاشند .

اما درصوم سه‌چیزفریضه است: اول وقت یعنی ماه رمضان،دیگر نیت کردن، سوم امساك ازطعام وشراب ووقاع[1] وغیر آن .

اما بدان که‌سرازجنابت شستن فریضه‌است،ازفرق‌تا قدم همه‌جای آب‌رسانیدن فریضه است، که‌زیرهرموی جنابتیست،اگرزیریك‌موی خشك ماند ازجنابت بیرون نیامده باشد ونمازش درست نباشد ونه‌قرآن خواندن جائز .

واین‌دین اسلام‌است،واین آن‌دین است که‌حق‌تعالی‌فرمود:«الیوم‌اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم‌الاسلام‌دینا . »[2] دین فریشتگان ودین‌جمله پیغمبران ودین اهل زمین وآسمان ودین اولین وآخــرین این دین است وهمه را بدین دین‌فرمودند وحق تعالی مر نـوح وابرهیم وموسی‌وعیسی‌ومحمد را صلوات‌الله علیهم اجمعین‌بدین دین‌فرمود کماقال‌الله تعالی:«شرع لکم‌من‌الدین ماوصی به‌نوحا والذی اوحینا‌الیك ومــا وصینا به‌ابرهیم وموسی وعیسی‌ان اقیموا‌الدین ولاتتفرقوا فیه .»[3] وهر که دینی جوید جزازدین مسلمانی ازوی قبول نکنند ونپذیرند کماقال الله‌تعالی «ومن‌یبتغ‌غیرالاسلام دینا فلن یقبل‌منه وهوفی‌الاخرة من‌الخـاسرین.»[4] دین همه‌یکیست ودردین میان اهل دین‌هیچ‌اختلاف نیست‌وچون فراشرایع دین‌رسیدند فرمود جل‌جلاله «لکل‌جعلنامنکم شرعة ومنهاجا.»[5] وبالله‌العون والتوفیق .

امامی کتاب‌الله والبیت قبلتــی ‌‌ ‌ ‌ ودینی من‌الادیان اعلی وافخر

---

۱ ـ تصحیح قیاسی . متن: وقار . ۲ ـ آیهٔ ۳ از سورة المائده . ۳ـ آیهٔ ۱۳ازسورةالشوری.
۴ ـ آیهٔ ۸۵ ازسورهٔآل عمران . ۵ ـ آیهٔ ٤۸ ازسورةالمائده.

شفیعی رسول‌الله والله غافـری ولا رب‌الا الله والله اکـبـر

الفصل العاشر فی‌الوصیة.

وصیت میکنم شما را و نفس خـود را کـه دست درین دین استوار داریـد و روی ازین مگردانیـد و در طریق قدم راسخ داریـد و از حق تعـالی توفیق و مددخواهید، برین دین ثابت ومستقیم باشیدوراستی درکاردین وشریعت نگاه‌دارید و واز کژی‌وهواو بدعت‌دور باشیدواحکام شرع‌رامتابعت نمائیدو نمازبجماعت رهامکنید و نماز آدینه وعیدین بگذارید و تقدیر نیکی‌و بدی‌ازخوددانید و برامام برشمشیر بیرون میائیدهرچند که‌جور کند و برأی‌وقیاس‌درقرآن‌سخن‌مگوئیدومسح برموزه‌درسفرو حضر روا دارید و نمازدوگانه درسفرروا داریدوپیش ازامام روزهٔ ماه‌رمضان‌مگیرید ومگشائید و کس را ببهشت ودوزخ حکم مکنید ومسلمانانرا غیبت‌مکنید و بریشان دروغ و بهتان مگوئید وسخن چینی وغمازی مکنید واز خمر خوردن وزنا کردن و لواط و مردم کشتن دور باشید ودزدی ومقامری مکنید وسوگند بدروغ مخورید و از رشوت دادن وستدن دور باشید ودر هیچ کار مداهنت مکنیدوهرچه خودرامپسندید دیگر مسلمانانرا مپسندیدوازیاربد وکاربدوجای تهمت بپرهیزید و بمسلمانان گمان نیکو برید و کس را ملامت وسرزنش مکنید واز معصیتها دور باشید وعلم بیاموزید وبعلم کار کنید وعبرت ازحال دیگران گیرید ودرکارها مشاورت باعلما وعقلا کنید وپیوسته دلرا بذکر حق زنده‌دارید وازدنیاواهل‌دنیا دور باشید وروی فراطلب‌عقبی کنید وفردا از امروز وامروز از دی درکاردین بهتر کوشید واز معصیتها بکاهیدودر طاعت افزائید ودوستان‌حق‌را دوست دارید ودشمنان اورا دشمن دارید وقدم درمقام وفا بربساط‌حیا نهید، اختیارکار خود باحق تعالی گذارید صدق واخلاص‌بریمین و یسار طاعت بدارید، فقه دین طلب دارید وقاعدهٔ کارها بر عقل نهید ونور توحید را ازظلمت شك وشبهت نگاه‌دارید، برمؤمنان رحیم دل وباشفقت باشید، طعمه وکسوهٔ حلال خورید وپوشید وبا نا اهلان وشریران منشینید وباایشان فرا مسازید، مادر و

پدر عزیز داریدوایشانرامیازارید حق ایشان بشناسیدو نگاه دارید وبااقربا وخویشان خویشی وپیوند کنید وازرحم مبُریدومرخلق خدای را امر معروف و نهی منکر کنید وهیچ کس را درمعصیت طاعت مدارید وبرمصیبتها صبر کنید وعلما را حرمت دارید وعزیز دارید وذکر ایشان بخوبی وتعظیم کنید وهمسایه وهمخانه را میازارید وحق ایشان بجای آرید وبدانید ومهمانرا عزیز و گرامی دارید وسادات وعلما راوپیرانرا تعظیم کنید وحرمت دارید وعباد وزهاد ومصلحان وپارسایانرا نیکو دارید واندك و بسیار از مال مسلمانان حلال مدارید وبی اجازت ایشان تصرف مکنید ونعمت حق را تعالی وتقدس شکر گزارید واز رحمت خدای نومید مباشید وبرحمت اوامید دارید وازعذاب حق بترسید وایمن مباشید ودرمسلمانی مریکدیگررا چون برادران باشید وکتاب حق را عزیز داریدو بدان کار کنید ویادرفتگان بخیر کنیدتا دردوجهان عزیز باشید. دین اسلام نصیحت کردن است، نصیحت از کس دریغ مدارید، نه ازدوست و نه از دشمن تا ثواب یابید. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «الدین النصیحة ثلث مرات قیل لمن یارسول الله قال لله ولکتابه ورسوله ولأئمة المسلمین ولعامتهم».

وسه روزرا فراموش مکنید وفراپیش خاطردارید تا از فتنهٔ نفس ودنیا وهوا وشیطان سلامت یابید: یکی روز رفتن از دنیا وسؤال وجواب منکرونکیر، دیگرروز برخاستن از گوروایستادن بعرضگاه، سدیگر آن روز بزرگ که روز قیامتست و روز حسرت وندامت ورسوائی است وروز باز گشتن ببهشت ودوزخ که آن حق است وحقیقت. کما قال الله تعالی فی محکم کتابه: «فریق فی الجنة و فریق فی السعیر.»[1] وخلق ازدو بیرون نیست، یادوست است یادشمن. دوستان مؤمنان اند ودشمن کافران اند ومنافقان. بهشت سرای دوستان است ودوزخ سرای دشمنان. دوستان در نعمت بهشت می نازند و دشمنان درعذاب دوزخ می سوزند و می گدازند وهر آیینه بودنیست وبباشد وهر تنی راازین دو یکی چاره نیست. کما قال الله جل جلاله: «ان الأبرار لفی نعیم وان الفجار لفی

۱ـ آیهٔ ۷ ازسورة الشوری.

جحيم.»[1] صدق الله العظيم والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب .

شعر

ایها الاخوان حولی اعلموا انما الایمان قول وعمل

ان تریدوا ان تری اشباحکم فی حبور فادفعوا عنها الکسل

الفصل الحادی عشر فی الجمع والتفرقه بین الایمان والاسلام .

بدان وفقك الله كه ایمان واسلام از آنجا كه حقیقت معنی است هر دو یکیست وا گر گویی که دو اند از آنجا كه وضع شریعت ولغت است درست وراست است و خلاف دین و شریعت نیست. اما بیان آنكه هر دو یكی است آنست که اسلام از تسلیم است و چون بنده خودرا بكلی ظاهراً و باطناً بامر و نهی تسلیم كرد، مؤمن بود زیرا كه ایمان ازامن بود و هر که مسلم حق بود، هر آینه ایمن بود وا گر گویند ایمان از تصدیق است كما قال الله تعالی فی قصة اولاد یعقوب علیه السلام «وما انت بمومن لنا»[2] ای: بمصدق لنا. مسلم كه چون دل وزبان وتن بامر و نهی سپرد صدق دل وزفان وتن آمد، ازین وجه ایمان اسلام است وا گر ازراه ایمان گویی هم یكی بود زیرا كه هر كه مؤمن بود ایمن بود وایمن آنكس بود كه باخود وباخلق نبود بل بكلی با حق بود وبا حق آنگاه بود كه خود با مرونهی سپرده بود وتسلیم كرده بود وا گر ایمان ازتصدیق گوئی باور دار آنكس بود كه فرمان بردار بود ودرحكم قضا وقدر بردبار بود ، ازین وجه اسلام ایمان بود و دلیل بر صحت این قول : قال الله تعالی «فاخرجنا من كان فیها من المؤمنین فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین »[3] اهل خاندان لوط را همه مؤمن خواند وهمه مسلمان وایضاً قال الله تعالی:« ان كنتم آمنتم بالله فعلیه توكلوا ان كنتم مؤمنین»[4] وقال بعض العلماءِ :«الایمان والاسلام واحد، لأن الله تعالی اطلق لفظة الاسلام عند وقوع الهدایة.»لقوله تعالی:« فان اسلموا فقد اهتدوا.»[5]

۱ ـ آیهٔ ۱۴ ازسورهٔ انفطار . ۲ ـ آیهٔ ۱۷ ازسورهٔ یوسف . ۳ ـ آیهٔ ۳۶ ازسورة الذاریات .
۴ ـ آیهٔ ۸۴ از سورهٔ یونس . ۵ـ آیهٔ ۲۰ ازسورهٔ آل عمران .

وقال جل ذکره: « فان آمنوا بمثل ما آمنتم به فقد اهتدوا»[1] و این دلیلست بر آنکه ایمان اسلام است و اسلام ایمان .

اما بیان آنکه ایمان دیگرست و اسلام دیگر آنست که جبریل صلوات الله علیه از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که «ما الایمان؟» قال علیه السلام: « ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و بالقدر خیره و شره من الله.» قال: «صدقت یا محمد. ما الاسلام؟» قال علیه السلام «ان تقیموا الصلوة و تؤتوا الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت و تغتسل من الجنابة.» قال: «صدقت یا محمد.» جوابی که جبرئیل علیه السلام از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنود و قبول کرد و بر صدق آن گواهی داد که صدقت یا محمد و جبرئیل علیه السلام امین بر لوح بود و امین وحی و رسول علیه السلام صفتش آن بود که قرآن از و چنین عبارت کرد : قال الله تعالی: «وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی »[2] قانونی که باجماع و اتفاق این دو سلطان دین و این دو پیشوای یقین نهاده باشد از سؤال سایل و اعتراض معترض مبرا و آزاد بود. قال صاحب الغریبین[3]: «الاسلام ظاهر و الایمان باطنه ،فبین ظاهر الامر و باطنه مغایرة کذلك بین التصدیق بالجنان و الاعتراف باللسان مباینة ظاهرة» .

اما بدانکه قلب کارکن ایمانست و قالب کارکن اسلام است، نه قلب قوت دیدار دارد بی مساعدت قالب و نه قالب قدرت کار دارد بی عون قلب. ایمان قلب بی مدد قالب نیست و اسلام قالب بی عون قلب نی و فرق بین ایشان آنست که آنچه کان[4] غیب است قلب غیب را است و قالب تبع و آنچه کان عین است قالب عین راست و قلب تبع . عن فضالة بن عبیدالله رضی الله عنه انه قال : «خطبنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع وقال: الا اخبرکم من المؤمن ؟ قلنا: بلی یا رسول الله. قال: المؤمن من امنه الناس علی اموالهم و انفسهم ودمائهم و المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و المجاهد من جاهد نفسه

۱ـ آیهٔ ۱۳۷ از سورة البقره . ۲ـ آیهٔ ٤ از سورة النجم ۳ـ الغریبین مقصود کتاب غریب القرآن و الحدیث است تألیف ابوعبید احمد بن محمد بن محمد هروی متوفی سال ٤٠١ . ۴ـ تصحیح قیاسی . اصل « دید» است به جای« کان».

فی‌طاعةالله والمهاجرمن هاجرالذنوب والخطایا » .

اما از عالم آرامگاه اسلام سفر کردن بعالم‌آسایشگاه ایمان‌آنست که ذکر بفکر دل بدل گردد و نفس‌بدل‌و جهر بسرّ و ظاهر بباطن . نظاره گاه‌وی عظمت و سلطنت حق بود، تماشا گاه وی صوامع‌ملایکهٔ مقرب بود، میدان سرور وی‌اسرار و معانی قرآن بود ، رجوع وی با درگاه انبیاورسل بود، هراس وی از حشر ونشر بود ، سوزو گدازوی از هیبت قضا وقدر بود ؛ نفع و ضر، حلوومرّ،عسرویسر، لطف و قهر، وصل و هجر جمله این چیز ها هرچه بوده است و هست وخواهد بود صادر داند ازقضا وقدر ؛ وهیچ مخلوق را بر آن اطلاع نه تا حق تعالی چنانکه خواهد و تقدیر کرده است بوقت‌آن ظاهرمی گردد . کما قال الله جل جلاله : « انا کل شیٔ خلقناه بقدر »[1] و ایضاً قال‌الله تعالی « و خلق کل شیٔ فقدره تقدیرا »[2].

الحکایه : آورده‌اند که روزی‌مهترعالم علیه‌السلام‌والتحیه والصلوات بمنبر برآمدوفرمود که‌حق‌عزوجل‌درسبق سابق وازل‌آزال کتابی نوشت‌بقلم‌قدرت‌ازدوات کرامت ورحمت بمداد لطف ورأفت برکاغذ فضل وعنایت ؛ نام سعداءِ عالم دروثبت فرمود وآنرا بریمین عرش درخزانهٔ غیب نهاد[3] واین دو کتاب در کتابخانهٔ علم‌غیب ودیعت است؛ دست تغییروتبدیل بدان نرسد. وعمرخطاب رضی‌الله عنه سؤال کردو گفت : یارسول‌الله پس فائدهٔ عمل خیروشرچه باشد؟ رسول جواب داد کـه « اعملوا فکل میسرلما خلق له » شما را بنقش نامهٔ غیب دیدار نیست ؛ شما را جز بفرمان برداری و کردار پسندیده کار نیست؛ کار کنید که هر کسی راچاره‌ای تقدیر کردند ، کرداری که درخورآن بود بروی میسر کردند. سعادت سعید بنا برطاعت سعیدازل بود وشقاوت شقی بنابرمعصیت شقی ازل بود وسعادت وشقاوت‌بنده تقدیـر ازلیست، آنرا درنتوان یافت اما مقدمات آنرا باید ورزید ومقدمات سعادت متابعت‌شریعت

۱ ـ آیهٔ ٤٩ ازسورةالقمر. ۲ـآیهٔ ۲ ازسورةالفرقان. ۳ ـ ظاهراً در اینجا عبارتی‌افتاده جون از زمینهٔ حکایت پیدا است که کتاب دیگری هم‌متضمن نام‌اشقیا بریسارعرش باید باشد .

وفرمان برداری اوست تعالی وتقدس . وهر که این خصال درصلب وی موجوداست نصیبش سعادت و نامش سعید وطالعش مسعودست . وهر که ازین خصال بی نصیب است گوماتم خود بدار که دردشقاوت اورا درمان نیست. و باللّه العون والتوفیق وهوالهادی والمعین وهواعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

شعر

ان السعادة امر لیس یدرکها اهل السعادة الا بالمقادیر
مکنونة لاناس طالبین لها و قد یساق الی قوم بتیسیر
جری قلم القضاء بمایکون فسیّان التحرك والسکون

الفصل الثانی عشر فی بیان ایمان الخاص .

بدان وفقك اللّه که اولیاء حق تعالی وخاصان اودر ده مقام باشند: اول مقام[1] ایمان واسلام است. دوم مقام سنت وجماعت است . سوم مقام متابعان اوامر و نواهی شریعت است . و چهارم مقام توبه است. و پنجم مقام مستقیمان طاعت است. وششم مقام مباح بحجت است . و هفتم مقام مستقیمان مباح بحجت است . هشتم مقام صدیقانست . نهم مقام استقامت صدیقانست . دهم مقام نبوتست وخاتم النبیین بر آن در نشسته است . قال اللّه تعالی : «ماکان محمد ابا احدمن رجالکم ولکن رسول اللّه و خاتم النبیین.»[2] اما بدان که ایمان اصل کارواصل همه مقامات واصل دین است ؛ وهیچ کاری ازایمان فاضلتر نیست وبنیادکاراست. اما نه هر بنیادی، آنرا شاید که والاد[3] بر آن توان نهاد. شهادت گویان درچارمقام اند وچار گروهند: گروهی بزبان میگویندو بدل انکاردارند. واین گروه منافقانند؛ و گروهی بزبان میگویند وبدل اقرار دارند ولیکن نه از سر نظروعقل واین گروه مقلدانندو این از سر تعلیم برخیزد[4] ؛و سدیگر گروه مستدلان اند واین ازسر نظرو عقل برخیزد ، واین گروه مؤمنان مخلص اند، هرچه گویند و شنوند ازسر نظروعقل و علم بدلیل وحجت گویند و شنوند. و چهارم

۱ ـ تصحیح قیاسی . اصل : مقدم . ۲ ـ آیهٔ ٤٠ ازسورة الاحزاب . ۳ ـ والاد : روبنا اعم ازدیوار وسقف وگنبد وغیره . ۴ ـ تصحیح قیاسی اصل : .. بدل انکاردارند و این گروه مقلدان اند واین گفت ازسوای تعلیم برخیزد...

گروه عارفان ومحققان‌اند که چون آفتاب معرفت از برج حقیقت طلوع کند بردل ایشان‌تابد و دیدهٔدل وی برمعروف‌افتد، آنگاه گواهی دهد. این گروه‌ازسابقان‌اند و مقربان بر درگاه عزت بنواخت و کرامت در دنیا و آخرت کماقال‌الله تعالی: «والسابقون‌السابقون اولئك‌المقربون.»[1] ایشان آن گروه‌اند که‌چون کلمهٔ‌توحید از زبان‌ایشان‌برآیدرنگ‌اخلاص‌داردوحرارت‌محبت‌وجناح‌همت‌و نورخورشیدمعرفت. چون آن نورمعرفت‌وحرارت‌محبت‌ازدل‌مؤمن‌موحدمخلص‌عارف‌برآیدجناح‌همت‌باز کندونه‌برزمین قرار گیردونه برآسمان‌ونه‌بر کرسی‌ونه‌برعرش؛ ونه‌باهیچ مخلوق پیوندوآرام گیرد. چون‌ازدل‌عارف‌محقق‌مخلص‌برآیدتا بحضرت معروف نرسدآرام نگیرد؛ پس معروف آنرا بعزخود عزیز گرداند وخلعت رضا پوشاند وبنسیم وصلش معطر گرداند. کماقال‌الله تعالی: «الم تـر کیف ضرب‌الله مثلاً کلمةً طیبةً کشجرة طیبة اصلهاثابت وفرعها فی‌السماءِ.»[2] بیخ آن‌درخت درزمین‌دل عارف رسته‌وشاخ آن بسراپردهٔ جلال گستریده واز عین حیوة لطف و کرم آب حیوة می‌خورد و از قدح محبت شراب مؤانست می‌نوشد وخبربا سراین عارف موحد میدهد.

اما بیخ این درخت یقین وتوکل است‌وآب اواخلاص، وشاخ اوزهد وبرگ اوتفویض و شکوفهٔ‌آن رضا وباراواطاعت وپوست‌اوصبرومغزاوصدق ولذت اوشکر، وهرکرا درخت ایمـان بدین صفت است اوازسابقان ومقربـان است وشیخ الاسلام قدس‌الله‌روحه‌آورده است که هر درخت که هست‌آب‌آن، بیخ‌بشاخ افکندمگر درخت خرما که‌آب اوشاخ به‌بیخ افکند؛ درخت توحید ومعرفت همچنین باشدآب از شاخ به‌بیخ افکند.

اما بدانکه معرفت نوراست ومحبت نار ودل‌سوختهٔ نارمحبت ازل؛ چون‌نـار محبت درسوختهٔ محبت ازل افتد چنان گردد وبدان صفت شود که فرمود قال‌الله‌جل جلاله: «یکاد زیتهایضیٔ ولولم‌تمسسه نار نورعلی‌نور.»[3] ونوروناراوفرا کسی‌دهند که

۱ ــ آیهٔ ۱۰ و ۱۱ ازسورةالواقعه. ۲ ــ آیهٔ ۲۶ از سورهٔ ابراهیم. ۳ــ آیهٔ ۳۵ از سورةالنور.

خواهند ودانند که سزای آن نورونار بود. کماقال الله‌عزوجل:«والزمهم کلمة التقوی وکانوااحق‌بها واهلها»[1].

اما تا نپنداری که این شجرهٔ ایمان شجره‌ای است که بهربادی آنرا بتوان لرزانیدن؛ ویادستی بدوتواندرسید؛ ویا بقول هر کسی بکسی دهند ویا بازستانند. این شجریست که«اصلها ثابت وفرعهافی‌السماء »[2] امااین شجره‌را بارهاست که‌خزینهٔ سلطان را شاید، و گلهاست که مجلس انس راشاید وشاخهاست که‌پیوندوصل‌راشاید، وبر گهاست که مرهم‌جراحت مهجوران راشاید ومیوه‌هااست که‌نقل‌رضای‌محبان را شاید امارنج مؤمنی‌بباید کشید تاآنرا بیابی وبرخوردار گردی‌والله‌الهادی‌للصواب.

قطعه

ز لا برداشتی منزل به‌الا گررسی رستی
که صددریای‌پرآتش‌زلا بیش‌است‌تاالا

این سخن موافق می‌رود؛ نه سخن محققان وعارفانست اگر ازسخن‌آن عزیزان خواهی که حرفی چند بشنوی، قدمی فراسر کوی اخلاص نه؛ وبربوستان سرای جلال نظاره‌ای بکن چندانی که اگر کسی ازاهل ایمان‌سخنی گوید داوری نکنی والله اعلم بالصواب .

الفصل الثالث عشر فی بیان ایمان الاخص .

بدان وفقك‌الله که همچنانکه‌آفتاب رابرهمه سیارات‌فضل است ایمانرا برهمه مقامات فضل است . اما هر کرا صبح سعادت ازل ازمشرق هدایت وتوفیق برآمدو برصحراءِ سینهٔ اوتافت ، دل اورا منور گردانید ؛ وآفتاب معرفت درآن دل طلوع کرد؛ واین دل برج‌آفتاب معرفت گردید ؛ ازدل اوبرجان اوتافت؛ ازسرآن دیده با خلاص تمام ازدل پاك پرنوربرزبان صدق راند که «لااله‌الاالله محمدرسول‌الله.» ازازل تا ابد هرچه مخلوقست اندر دهان این «لا» نهند فروبرد که سربرنیارد .

۱ ـ آیهٔ ٢٦از سورةالفتح . ۲ ـ آیهٔ ٢٤ ازسورهٔ ابراهیم .

حکیم سنایی رحمةالله‌علیه میگوید:

شهادت گفتن آن باشد که هم زاول بیاشامی

همه دریاءِ هستی را بدین حرف نهنگ آسا

«لااله» دهانی فراخ دارد وحوصله‌ای‌عظیم وسیع؛ واگرهرچه مملکت‌خالق مخلوقست دردهان‌این «لا» نهندفروبرد؛ ونعرهٔ«هل من مزید» زدن گیرد. شهادت که ازسراین‌دیده برزبان‌سر بصحراءِ ظهور گردد، نه دنیاپیش‌وی پای‌دارد نه عقبی. قال رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم: «ان‌لله عباداً یتفززون‌من‌الجنة کمایتفززاحد کم‌من‌الجیفه.» آنگاه بحقیقت این مؤمن بداند «لاضارّ ولانافع ولامعزولامذل الاهو» نخست‌بیند، آنگاه گواهی دهد که هر که‌نادیده گوید مقلد بود؛ وهر که ازسر تقلید گوید شاهد زور باشد. قال‌رسول الله صلی‌الله علیه‌وسلم« شاهدالزورلایقبل‌صلوته ولایدخل الجنه.»

اماچون آفتاب معرفت پرتو نورخودبرسینهٔ عارف افکند، گل‌شوق‌اودربستان معرفت بشکفد، دل اوخرم ونورانی کند. آتش عشق توش نیاز او پردهٔ غفلت سوختن گیرد، ونارشوق، هستی اورا نیست گرداند. مؤمن عارف، دیدهٔسرباز کند، مشاهدهٔ غیب او را عیان شود؛ سماع لطف بگوش دل بشنود؛ بزبان صدق ندا کند که‌ای حواس ظاهر در بند باشیدومعزول گردید که سِررا با سِر رازیست؛وغیب را بغیب کاریست که شما درنگنجید. ای نفس خاکی وای نفس هوائی وای عمرفانی یك ساعت همه نیست ومتلاشی گردید که ما را باآن حیوة روحانی سریست که شما را درمیان راه نیست. ای کلمهٔ طیبه وای شجرهٔ طیبه وای حیوةطیبه شمانقدوقت‌خویش نگاه دارید تازمانی درمجلس انس خلوتی سازیم وریاحین مؤانست ببوئیم وشراب وصل بنوشیم وعطرنیاز برآتش شوق افکنیم ودر سرای پردهٔ رضا رویم، ودربارگاه صدق ساکن گردیم، بسلسهٔ مهربند عنایت برنهیم وبمهراستقامت ختم کنیم وازدست فضل جام الفت بستانیم وشراب محبت نوشیم وبعین کرامت بوجه رضا نگریم. مخمورمهراو، مست انعام او، پروردهٔ لطف او. شیخ‌الاسلام احمد قدس‌الله روحه در

این معنی قطعه‌ای فرموده است واینجا وصف‌الحال افتاده . و القطعةهذه:

خوبست حال این دل با مهرویادمولی
مانند حال موسی بر طور در تجلی

مخمور مهر گشته بوی وصال در سر
با های وهوی مجنون درآرزوی لیلی

بی خواب وبی قرارم چون ابر نو بهارم
از دیده می ببارم هر شب بسان سیلی

چون‌بلبل‌خروشان برشاخ گل سرایان
از نام دوست نازان نی ازسپاه و خیلی

در کوی دوست پویم‌تاوصل دوست یابم
گل برگ مهر بویم درباغ انس مولی

این دیده در وصالش نظاره در جمالش
خوبست با جلالش دل را بدین تسلی

من حورعین نخواهم خلد برین‌نخواهم
ملك‌این‌سری‌نخواهم‌نی‌سوی‌اوست‌میلی

ما را دلیست بی غم درمهر دوست خرم
چون آرمش بماتم کامد ز دوست فضلی

تدبیر ساز احمد کین کار رفت از حد
هرشب ببار برخد ازآب دیده کیلی

آنچه خاکست خاک گشته ، وآنچه آبست آب شده، وآنچه فانیست فنابوده و آنچه پاکست پاک گشته ، و آنچه باقیست باقی مانده ، حیوة روحانی راحت یافته وحق حقیقت‌شده‌وعلم‌الیقین عین‌الیقین گشته وعین‌الیقین حق‌الیقین‌شده، باچنین قوم و با چنین حال و باچنین‌کار هر کسی پای ندارد و هر دلی برنگیرد و ایشان

آن قوم‌اند که کلمهٔ توحید از زبان ایشان بر آید رنگ اخلاص دارد و نور صدق و حرارت محبت و توش خورشید و جناح همت دارد ، سر ایشان سراپردهٔ رازاو و فکر ایشان جاسوس سراپردهٔ حضرت او، تماشاءِ ایشان درمیدان رضاءِ او، دل ایشان خزانهٔ فضل او، سینهٔ ایشان بحرجود او، دیدهٔ ایشان منظر[1] جلال وجمال او، زبان ایشان مدح گوی او وسمع ایشان مستمع ندای او ، هفت اندام ایشان غرقهٔ کرامت و خلعت انعام او . قوله تعالی لحزقیل علیه السلام و هو نبی من انبیائه : ماتقرب الی عبد بشیٔ افضل مما افترضت علیه بالمکتوب حتی اذا احبه فاذا احببته کنت بصره‌الذی یبصربه وسمعه‌الذی یسمع به ولسانه‌الذی‌ینطق به‌و قلبه الذی‌یعقل‌به ورجلیه‌المتین‌یمشی بهمافان دعانی‌اجبته و ان سألنی اعطیته .«نبیٔ عبادی انی‌اناالغفورالرحیم»[2] چه خلعت بود و کرامت ازین بیشتر؟ کما قال الله‌جل ذکره فی محکم کتابه« نحن اولیاؤکم فی‌الحیوة الدنیا و فی‌الاخرة ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ماتدعون نزلا من غفوررحیم»[3] .

در خبرست که رسول خدای محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم حدیث اولیاءِ حق تعالی میکرد،اعرابئی‌حاضر بود، گفت:یارسول‌الله مرابگوی‌صفت‌ایشان .قال رسول‌الله‌صلی‌الله علیه‌وسلم: «هم‌قوم تحابوافی‌الله لیس‌بینهم دنیاً یتبادلون‌بهاولاارحام یتواصلون بهایحشرهم‌الله یوم‌القیامه‌وعلی‌وجوههم‌النور ویضع لهم منابرمن‌نور لیسوا بانبیاءِ ولاشهداء یغبطهم‌الانبیاء والشهداءفزع‌الناس‌ولایفزعون‌خاف‌الناس‌ولایخافون ثم‌تلا هذه الآیه قوله تعالی «الا ان‌اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون».[4]

اولیاءِ حق‌تعالی نه‌آن مقام دارندو نه‌آن بوی‌و رنگ دارند که‌ما‌ازسرظلمت خویش درایشان‌نگریم ویاازسردعوی وپندار خویش گوئیم که‌ماازاولیائیم. اولیاءِ حق تعالی آنکسانی‌اند که دل‌ایشان یکطرفةالعین ازحق‌تعالی خالی‌نباشد، ونه‌نظر حق ازدل ایشان؛ ودل‌ایشان باحق آرامیده، وازخلق عزلت گرفته ونظاره گاه‌حق

۱ ــ تصحیح قیاسی.اصل : منتظر. ۲ــ آیه ۱۵ ازسورة الحجر. ۳ ــ آیهٔ ۳۲ از سورهٔ فصلت .
۴ــ آیه ۶۳ از سورهٔ یونس.

گشته‌وهر دل که نظاره گاه‌حق گردید، بنور لطف و کرامت او آراسته‌ومنورومزین گردید . واین قطعه برسرروضهٔسلطان‌الاولیا احمدقدس‌الله روحه درشهور سنة اربع وعشرین وستمائه در شرح حال اولیاالله تعالی بمدد روح مطهر او اتفاق افتاده بود.

القطعه

هر آن دل کزره معنی زاسرارش خبر دارد
هر آنچ از گفت او زاید بدلهـا دراثر دارد
بر آید ابر گفتـارش ببـارد بر زمین دل
حیوة نو دهد آنـرا وهر دم زنـده‌تر دارد
ببیند باطنش روشن هر آنچ اندر همه عالم
ز نیك وبد شود حادث چو دل نور بصر دارد
نماید این عجب آنرا که‌نبود چشم‌دل روشن
ولی بنیـاد این معنی سلیم ومخـتصر دارد
بحضرت بار چون یابد بیابد شرح دل آنجا
چو نور ازنورحق گیرددو کون‌اندر نظردارد
بود خوانی به پیش وی همه دنیا وعقبی هم
کند یك‌لقمه او ایثار واز خود ما حضر دارد
هر آن دل کو شود بینـا بنور لطف ربـانی
ببیند هر چه مخلوقست‌وزان جمله گذر دارد
بود ظل الله اندر ارض وانـدر ظل او دایم
بنه سازند مظلومـان وظالم زان حذر دارد
چو در تحت فنا افتـاد نشناسند خـلق او را
سخن‌ازنفس او باشد که او از خود خبردارد

کسی را کاندران حضرت مقام و منزل این باشد
چه جای دیدن غیرست آخر این قدر دارد
مگیرم رفت گستاخی در این ابـن مطهر را
از ایرا کین سخن دانی که از جان دوستر دارد
عنان مرکب خاطر فرو گیر ای محمد، هان
که گفت بی‌قدم زین قوم بسیاری خطر دارد

والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و صلی الله علی محمد رسوله و آله و سلم.

الباب الرابع
فی بیان الخطاب

وهو ثلثة فصول .

الفصل الاول فی حقیقة الخطاب .

بدان وفقك‌الله که‌مقصود روندگان این‌راه درین طریق آنست که زنگار تقلید ازدل‌زدوده شود؛ ودر خانهٔ طلب‌وی ازخار وخاشاك شك وظن پاکیزه گردد تامحل خطاب یابد وباروندگان‌راه‌حضرت عزت ویراانس‌وپیوند بود. ساعتی کمرچاکری خاندان اهل‌معنی وبصیرت‌در میان جان تواندبست تا چون حرفی ازنغمات عبارات خطاب واهل خطاب بسمع دل وی رسد پیش‌ازآن که عبارت جای گیرد معنی‌خطاب در دل وی فروآمده باشد. قال‌الله‌تبارك وتعالی :«واذاسمعوا ماانزل‌الی‌الرسول‌تری اعینهم‌تفیض من‌الدمع‌مما عرفوامن‌الحق.»[1] واگر دل وی این محل‌ندارد ؛ وخود را بدین درجه نتواند رساند ، طریق‌او آنست که‌آنچه دریابد بذکر ودعا وشکر و ثنا مشغول گردد ؛ وآنچه درنیافت تهمت نادریافت برقصور همت وتقصیرجهد خود نهد نه‌بر گفت ودانش گویندهٔ آن . هزار زاهد پارسا وعابد قرّادر عالم پدیدآید تا سالکی دراسرار کون وروندهای در معانی اعیان درین میدان پیدا آید و اذن ظهور یابد. قال‌الله‌تبارك وتعالی :« وقلیل‌من عبادی‌الشکور.»[2] امااکنون مااین‌سخن‌باندازهٔ قوت دانش‌خویش شرح دهیم‌وحقیقت آن بحد فهم خود آشکارا کنیم ، امید دعاست

۱ـ آیهٔ ۸۳ از سورة المائده. ۲ـ آیهٔ ۱۳ از سورةالسبا.

نه خصومت وداوری . انشاءالله تعالی.

آغازسخن؛ قوله‌تعالی وتقدس:«وشددنا ملکه‌و آتیناه‌الحکمة‌وفصل‌الخطاب»[1].

بدان که‌مقام خطاب‌خلاصهٔ‌مقاماتست وصرف احوالست و منهی اسرار است و کفایت آمال است وپرورش ارواح است ، ومفسر مشکلاتست ودر هیچ مقام از مقامات از بدایت تا نهایت نیست که نه آنجا خطاب است ، لکن بنسبت مقامات روندگان بر تفاوتست ؛ ودر مدارج اولیـا وسالکان بهر نفس مشکلیست که آن حل نگردد الا بخطاب وچون حق جل‌جلاله دردل بخطاب گشاده گرداند، واین خطاب رسولیست از رسولان حق هر گاه که بدل سالك در آید ، بی‌تحفه وعطائی نیاید، گاه نوریقین آرد گاه نور شکر، گاه نورصبرآرد گاه نور تسلیم، گاه نور سمع واسرار آرد، گاه نور بصر وانوار آرد ، گاه‌نیستی‌وهوا آرد، گاه کشف‌مستور آرد، گاه سترمشهود آرد ، گاه منشور ولایت دل‌آرد ، گاه تاج و کمر جهان‌آرد ، گاه فرح قرب‌آرد ، گاه شراب شهودآرد، گاه‌تحفهٔ محبت‌آرد ، گاه انس قدس آرد . چون اینجا رسید ازبند خود وخلق بیرون‌آمد و بدیدآیات و علامات وحدانیت مشغول گشت . چون درباغ خطاب گشاده گردانند از اغیارآزاد گردد ، پس خورشید شهود طلوع کند ، تا از چراغ و شمع ومشعله مستغنی گردد ، پس گل‌محبت برطین‌خطاب در گلستان انس بشکفد ، تا از کون وکاینات فارغ آید و چون‌این احوال ظاهر و عیان شود حقیقت«واذا سمعواماانزل الی‌الرسول»[2] نقاب افضال ازچهرهٔ جمال گشاده گرداند، اینجا آمین خطاب رادر سرای حرم سرّ راه دهند. درین منزل‌از خصمان ایمن شود، ودست‌شیاطین واعوان ایشان از بضاعت نفیس‌او کوتاه گردد. والله الهادی‌والمعین.

قال‌الله تعالی:«فبعزتك لاغوینهم اجمعین‌الا عبادك‌منهم المخلصین. »[3] وحیلت ومکر ودستان نفس درین مقام ضعیف شود . جائی کـه خطاب موهبت حق تعالی بود ، و آسایشگاه‌نظارهٔ غیب‌بود . مسکن و مأوامامن‌الله بود و تماشا گاه ملائکهٔ مقرب بود

۱ـ آیهٔ ۲۰ ازسورهٔص. ۲ـ آیهٔ ۸۳از سورهٔ المائده. ۳ـ آیه ۸۲و۸۳ ازسورهٔ ص.

ونزهت گاه امر ونهی کتاب وسنت بود و غذا از خوان انبیا ورسل بود و جلوه گاه محشر خلائق اولین و آخرین بود و سواری در میدان قضا و قدر بود وساوس وهواجس شیطان و نفس ومکر وغدر وهواءِ دنیارا درین‌مقام‌چه‌مجال‌تصرف تواند بود؟ قال‌الله تعالی: «ان عبادی لیس لك‌علیهم‌سلطان.»[۱] و باللهالعون‌والتوفیق.

الفصل الثانی فی‌ان‌الخطاب مرتب‌علی المنازل والمقامات.

بدان وفقك‌الله که از مقام توبه تابمقام مراقبه هزار منزل است ودرهرمنزلی هزار خطاب، واز مقام مراقبه‌تا بمقام معرفت هزار منزل است ودر هرمنزلی‌هزار خطاب، واز مقام معرفت تا بمقام اسرار مکاشفه هزار منزلست ودر هرمنزلی هزار خطاب؛ واز مقام اسرار مکاشفه تا بمقام تصرف مشاهده هزار منزلست‌ودرهر منزلی هزار خطاب؛ وازمقام تصرف مشاهده‌تا بمقام توحیدهزار منزل نورا نیست ودر بحر محیط محبت در سفینهٔ حیرت که اولش صحواست وآخرش سکرست وساحلش فناءِ فنا ولجه‌اش بقاءِ بقا وجواهرش خوف ورجا وقبض در قبض وبسط در بسط وسکر در سکر وصحو درصحو؛ ودرهر نفس هزار رمز در رمز است وخطاب درخطاب؛ و از توحید تا بالحاد هزار حجاب عبودیت است که اولش نیستی‌استوآخرش‌هستی؛ ودر هرحجابی هزار اشکال التباس است و در هرلباسی‌هزار عروس حسن‌است و در هر عروسی‌هزارزبان‌سر[۲] است که بدان زبانها اسرارلایزالی باعاشقان فانی‌میگوید. اگر سر[۳] آن اسرار بگوش سرخلائق برسد همه بیهوش وفانی گردند وچون رسند اهل‌حقائق بحقیقت اتحادهمه‌خطاب گردند، تا بجائی‌رسد که خطاب‌برخیزد ، درین مقام است که خطاب منقطع شود، همه نمودن بود . پس نمودن همه برخیزد که‌آن هم نظر تهمت‌است، چون در سکر سکر افتد این نمایشها همه بگذارد، باز بصحو صحو درآید و بین الصحو و السکر همه‌خود را بیند ، وخود باخود گوید؛ و درین وقت کلماتی که ازین جماعت‌صادر گردد این‌بود: انا الحق وسبحانی مااعظم شأنی. چنانکه بزرگان دین گفته‌اند از شیخ منصور حلاج وشیخ‌المشایخ‌ابو یزیدبسطامی

۱ـ آیهٔ ۴۲ ازسورةالحجر.

قدس‌الله روحهما و این نقل ازاین بزرگان دین مشهورست و الله اعلم . بسرسخن باز آمدیم، چون سالکان طالب صادق رسندبینند. اللهم یسّرو بالله‌العون‌والتوفیق.

الفصل الثالث فی کیفیة الخطاب.

بدان وفقك‌الله که خطاب بروفق احوال‌است، بعضی درحجاب وبعضی‌ازورای حجاب‌و بعضی درمشاهده و بعضی‌بی‌وسیلت دروجد باروح مقدس وبعضی بزبان‌تعظیم بااهل عشق وبعضی بزبان توحید بامتفردان محبت و بعضی بزبان الهام باراسخان معاملت و بعضی با گمشدگان بلطف و کرامت، درجمله،و بهر[1] نوع خطاب کند ودر هر مقام خطاب، که نه باهر ره روی خطاب بود، بلکه برسروران وسران‌ومحبان‌و عاشقان‌بود. اما خطاب انتباه‌مریدان راست‌و خطاب اشتیاق محبانرا و خطاب انفراد عاشقانرا وخطاب وحدت عارفانرا وخطاب اتحاد موحدانرا؛ وخطاب‌بااهل سماع و در وقت سماع هزار رمز در رمز دارد که مهیج احوال ومقوی اسرارست ، ومفتاح ابواب مکاشفات ومشاهدات است، اما درعین جمع باروح گوید ودر صرف صحو با دل گوید ودرصفاءِ صفات با عقل گوید ودر لطف‌با نفس گوید و درقهر باهوا گوید، از اول درجهٔ محبت تا بآخر درجهٔ معرفت نوازش‌در نوازش و گدازش‌در گدازش.

اما خطاب در مقام هیبت خوف اقتضا کند، و در مقام لطف حسن رجا آورد ، ودر مقام محبت‌مستی تولد کندودرمقام عشق هستی‌روی نماید . اگر گوید ننماید، واگر ننماید گوید. آنچه بیانست ازین‌حال این استوبیش‌ازین مـا راقوت‌نیست .

اما بدانکه‌خطاب برسه‌قسم‌است: خطاب‌عام‌است‌وخطاب‌خاص‌است‌وخطاب‌اخص.

اما خطاب‌عام درمعاملات است و آن‌در نهاد ایشانست، وخطاب‌خاص درحالات باشد و آن از ورای حجابست ، وخطاب اخص در مکاشفات ومشاهدات است واین لطایف گرانمایگانست که‌هردم‌برای خاموشان‌مترقب اسرارانِد وحاضران احوال، نشنود آنکه باخودست و بشنود آنکه بی‌خودست ،محجوبست ازین‌حدیث‌آنکه در

۱ـ تصحیح قیاسی. اصل :وبعضی.

حدیث است، و بیگانه‌است آنکه آشنا نیست،و آشناست آنکه بیگانه‌نیست،واین گفت گفت بی‌زبانان است، وشنیدن بی‌سمعان‌است ، ودیدن بی‌دیدگانست . واجب است درهشیاری برهشیاران که‌چون دانند وتوانند نگویند؛ولازم است در مستی برمستان که‌چون‌دانند وتوانند ازسرمستی گویند. برهد آنکه نگوید، ونرهد آنکه‌بگوید؛ واگر بگفت این حدیث مأذون است وحجت آن دارد باکی نیست، گفتن اولیتر؛ واگر مأذون نیست‌و بگوید فضولی‌بود، وکاربی‌فرمان کرده بود، فضولی‌را ادب‌لازم بود؛ وهرکه اسرار پادشاه‌بی‌فرمان اوآشکارا کند؛ مستوجب‌سیاست یا عقوبت‌بلیغ گردد. چگویم که عرصه‌بس‌تنگست و حریفان بس نامحرم و رفیقان بس‌ناموافق، چون میدان تنگ بود، ومرکب لنگ ، عنان سخن گوش داشته‌آمد . وهذه کفایة والله الهادی ومنه‌العون والتوفیق .

برهان الدین نصر رحمةالله علیه گوید :

اسرار تـوان بپـاك بـازان دادن	لکن نتوان بنـو نیـازان دادن
هرچند که‌صعوه‌رازمرغـان‌شمرند	او را نتـوان لقمهٔ بازان دادن

الباب الخامس

فی بیان الوجد

وهوار بعةفصول.

الفصل الاول : فی‌حقیقة الوجد.

قال‌اهل‌المعرفة«الوجدسرفی الوقت‌لایطلع‌علیه‌احد الاالله».

بدان که حقیقت وجدازانوار تجلی‌پیدا گردد، و آن‌صفو وجداست، وخلاصهٔ کار وعظمت ربانی که ایشانرا که از آفات بشریت واخلاق طبیعت نگاه میدارد ، و مصون ومحروس میگرداند، و بر جناح همت روح مقدس ایشانرا ازاثقال نفسانی و هوایی و شیطانی و دنیائی دور میکند ، و حقیقت میگرداند تا فوق العلی در هــواءِ اسرار ربــوبیت پــرواز میکنند ، و از دریچهاءِ ملکــوت انوار جبــروت مشاهده کنند ، و قوت دل را مفــرح از جلال و جمال سازند ، و از آنجا مست و خرامان‌باز گردند ، دل در کشش شوق افتاده، وچشم ازهیجان دل مضطرب گشته . مبادی وجد از اینجا برخیزد که وجد عین جذب است ، و حقیقت سلب ، و پرتو مشاهده، وعکس صفات که‌نفس‌مطمئنه‌را درعالم عشق لایزالی درآوردودخان نفس اماره را بقید عبودیت بنشاند ، تا در رسته بازار شریعت بی‌رحمت نماند، ومترصد برجادهٔ مراقبه بنشیند ونفحات حق را منتظر می‌باشد . گاه بخطاب هائم شود ، گاه بجمال واله گردد، گاه بصفات حیران شود ، گاه ازبعد گریان گردد، گاه‌در قرب سلطان شود ، گاه درهجران جوش ازدل برآرد. ازخود بنالد، گاه‌باخود بسازد ، گاه‌نیست‌شود ، گاه هست گردد، گاه ساکن‌شود، گاه مضطرب.

اما وجد برسه‌قسم‌است: قسمی عام‌را است وقسمی خاص‌رااست وقسمی اخص را است. والله الهادی والمعین.

الفصل الثانی فی وجدالعام.

بدان وفقك‌الله که وجد عام وجدنفس است که برعقل نیرو کند، صبر منهزم شود ونهان آشکارا کند، وشورش درشورش‌بود، واین صفت وجدالنفس گویند، واین وجد واجد را در فتنه افکند، و نفس این‌واجد از سر درد و سوز برخیزد، ناله بار آرد، وازنالهٔ این واجددیو رمیده گردد و گناه سوخته شود ودل گشاده گردد، و غذای این واجد از خوان مکاشفه است، ازکاس تفرید شراب توحید نوشد، واز عرصهٔ تجرید بعالم وحدت رود، گاه ازسماع متلذذ گردد، گاه ازسماع متفردشود، قرب‌اودرعین وصال بعداست وبعد اودرعین فراق قرب.

وجد شراب الفت است که دروقت مناجات وخلوت بصوفیان صفهٔ صفا دهند؛ وجد پرتونور آفتاب قدس است که ازمطلع انس برآید، برجان عاشقان تابد، اوقات ایشانرا منور ومطیب گرداند تا ازخود بیگانه شوند وباحق آشنا، چون بنشینند در انس اندوچون برخیزند درقرب، چون بگردند در یافت‌اند وچون بروند درصاعقهٔ توحیداند، وچون بگرینددرحس فقراند، وچون بخندند درمشاهده‌اند وچون دست زنند درصبح صادق مکاشفه‌اند، چون نعره زنند درخطاب اند، وچون بگریزند در عتاب‌اند، چون نیست‌شوند در هستی‌اند و هست باشند. در مستی صفا معرفت‌جامها ایشانرا باجانها محترق کند. ازجذب‌هویت‌درصرف اتحاد افتند. از اعراض‌وجواهر ومکان وزمان منزه شوند، بعجائب وغرائب تجلی درافتند. نور تجلی مشاهده کنند، از ادراك ذات مجنون گردند. از خود بیگانه شوند، جان‌ایشان بلذت مشاهده‌متلذذ گردد. ترنم‌میکنندتادرخودمحترق‌شوندبی‌خود. والله الهادی‌ومنه‌العون والتوفیق.

زان‌می خوردم که‌روح پیمانهٔ اوست — زان‌مست‌شدم که عقل‌دیوانهٔ‌اوست
دودی بمن آمد، آتشی در من زد — زان شمع که آفتاب پروانهٔ‌اوست

شعر

الوجد یطرب من‌فی‌الوجد راحته / والوجد عند وجود الحق مفقود
قــد کان یطــربنی وجــد فغیبنی / عن‌رؤیةالوجدمن‌فی‌الوجدموجود

وجد دل زنده خواهد، ونفس مرده قبول نکند[1] ، وباغیر حق بنسازد، زیرا که ازجمال عشق برخیزد. آن که مایل است بحیوة خویش اورا ازوجد سخن نرسد. وجد میراث مکاشفه‌است درمراقبه، چون نفس از غبار حدوث بیرون آید و بمیدان وحدت در آید، ورسم انسانیت دربازار هوا وشهوت بگذارد، ودرصدمات تجلی نیست شود. پس همه بحسن تجلی هست گردد تا از هستی نیستی بگذرد. پس بی رسم وجود حق بندگی تمام بجای آرد، چون صافی گردد اول ثمرهٔ این روش کشف عالم جسمانی‌بود که برنگ روحانی به بیند وروحانی برنگ جسمانی. اگر اینجا راه غلط نکند وبر جادهٔ صواب بماند در ملکوت جان عرایس اسرار روی بدو نماید، قِلابان قهردر وادی‌طبایع‌منهزم گردند، واثرقهرحق بیابند، وبدانند که آن چیست وبا کیست ودر کیست. و بندگان حق را تعالی وتقدس که در عــالم صورت و معنی روندگان این‌طریق وسالکان این سبیل‌اند درمقام اوامر ونواهی شرع بشناسند، و بدانند ودریابند و در آفاق صورت «سنریهم آیاتنافی الافاق وفی‌انفسهم»[2] برمرکب اذکار وافکارجولان کنندوباطراف‌وحوالی کوهسار«وما ابرئ نفسی‌ان‌النفس‌لامارة بالسوء»[3] نگاه‌میکنند که در آن وادی غولان ایستاده باشند، از اشارت‌پیر نگذرند تا بسلامت گذرند. انشاءالله تعالی وبالله التوفیق.

الفصل الثالث فی بیان وجدالخاص.

بدان وفقك الله که وجد خاص، وجد دلست که برطاقت نیرو کند، دل طیار گردد، نفس سیــار شود و در حرکت آیــد، جــامه دریــدن گیرد و نعــره فــرا زدن کند و این سازش در ســازش بود، و این را وجــد مغلوب گــویند؛

۱ـ اصل: و نفس مرده‌زنده‌قبول‌نکند. ۲ـ آیهٔ ۵۳ ازسورهٔ فصلت. ۳ـ آیهٔ ۵۳ از سورهٔ یوسف.

واین‌وجد واجد را چنان مستغرق گرداند که بهیچ نپردازد، و نفس این واجدازسر شوق برخیزد، خروش بار آورد وازخروش این **واجد**، مهر دنیاازدل زدوده گردد، وساختن اسباب برخیزد وخلق را فراموش کند، پس سرملکوت صغری بدونماید، وهمای همتش از خودی بیرون شود، ودر عالم آیات وصنایع افتد واشکال آیات چنانکه‌هست بدو نماید،دیده‌اش‌برملکوت کبری‌افتد، وارواح انبیا واولیامشاهده کند، وحجب‌انوارو‌پردهٔ اسرارمطالعه کند، وتنق‌بقادریابد[1] و کروبیان‌وروحانیانرا درحضرت قدس به‌بیند، ونور درنور وسرور در سرور وعظمت در عظمت ادراك کند، تابساحل صفات رسد، پس بمراقبه خانه قرب‌رود تا تخت وسریرعروسان‌تجلی بیند، پس صولت سبوحی بسلاح‌عظمت بیرون‌آید و ویرا محو کند. پس نقاب ربوبیت از حسن رجا بر گیرد وبی‌خوف ورجا او را مونس خود کند. پس نخست عاشق کند، و بجلالش‌محب کند، وبجمالش مشتاق گرداند، وبهیبتش فانی کند، وبکرمش باقی کند، وبقدرارادت‌صفات بدو مینمایندتا بدان صفات‌موصوف گردد،وقوت‌ادراك‌جلال ذات بیابد.

بیت

ای در وجود وجد زموجود در گذر　　تا دروجود واجد گم گردی از نظر
اندر وجود ناید واجد بهیچ حـال　　واجد زوجد دورو ز موجود دورتر
هر گز حقیقتی‌زحقیقت گذر نکرد　　معشوق‌وعشق‌هردوجدا، نه‌زیکدیگر

پس بحضرت رساند تا ولهش پدیدآید، پس بمعرفتش دست گیرد تا مشاهده بیند، پس‌لقاءِ بقایش بنماید تا ابدی گوهر شود. واین سالك‌را در نتوان یافت بدیدهٔ قاصر وعقل ناقص؛ زیرا که‌بیرون ازین هر دو حالست، که اودر درج‌صورت نهفته. کواکب آسمان کمالست که درعروق‌دل‌وجان‌جاریست،وآیات کبریست که‌در درج صغری نبشته‌است،مجهول‌افعالست‌ومحمود احوال، لوای حقست که درجهان‌عبودیت

[1] ــ متن: دریابدکرد.

افراشته است ، تا طالبان درظل سعادتش بیاسایند، ودر سایهٔ عدل وعنایتش بنه سازند . والله الهادی ومنه العون والتوفیق .

بیت

بود ظل‌الله او در ارض واندر ظل عدل او

بنه سازند مظلومان وظالم زان حذر دارد

عندلیب گلستان‌صفاست، نساج کارخانهٔ قدرت‌است، نقش‌بند پردهٔ مکاشفه‌است، مشاطهٔ عروس‌مشاهده‌است، کاوین این‌عروس طلاق محدثاتست، هدیه؛ شکستن‌قفص قالب‌است، سیرش‌درخطرات‌است ،وطنش‌درمهلکاتست، رسم‌در شاهوار آنست که‌تحت بحرمأوی سازد،سراج‌شب‌هجران مرید آنست که‌سرای‌دل‌از ظلمت‌هواوطبیعت نگاه می‌دارد، سیرتش‌پاك‌بازیست وصفتش‌سراندازیست ،مستی اوهشیاریست و هشیاری او مستی است، نهاد آن واجداز شراب‌وجد بحرکت‌مستی‌درآید، عاشقانرا در سوزش و گدازش و نازش آرد .

اما قومی باشند از مفلسان وبطالان ومهوسان که رنگ رزی کنند ، وخودرا برنگ‌آن صادقان برآرند تا خودرا شهره کنند، زنهار مباح‌نیست روی آن بطالان ومنافقان‌دیدن،وایشانرا درین‌جمع‌راه دادن،وبا ایشان‌پیوند واختلاط کردن، زیرا که دزدان رعناندوراه زنان خزانهٔ دین‌اند ، پادشاه نادیده و از نفایس خزانه خبر نایافته وهیچ بدیشان نرسیده می‌لاف زنند، ونایافته می‌دعوی کنند . ایشانرا درشهر شریعت ببازار غیرت برآرید، وبرستهٔ[۱] عبرت فروبرید، وبر سر چهار سوی حقیقت بردار امتحان کنید ، تا در هردو سرای بنکال ایشان گرفتار نگردید ودر نمانید . والله الهادی للصواب.

الفصل الرابع فی وجدالاخص .

بدان وفقك‌الله که وجداخص وجدجانست، نصیب خود از حق تعالی در وقت

۱ـ متن: برشتهٔ عبرت.

خود نقد کند، و نفس وی در بحر حقیقت غرق گرداند، وجان آهنگ آن حضرت کند. نازش در نازش بود، و نوازش در نوازش، واین وجد ازجان خیزد، واین راوجدالروح گویند. نفس این واجد ازسر نوازش ومشاهده برخیزد، وشادی و نعره بار آورد، واز نعرهٔ این واجد، دل زنده و تازه گردد و جان افروخته شود و حجاب بسوزد. قال اهل المعرفة: «الوجد رفع الحجاب عن القلب.» ثم مشاهدة الحق وملاحظة الغیب. چون حق تعالی بنظر لطف وعنایت بجان این واجد نظر کند دل وجان او بدان نظر بهره مند گردد، وحیات طیبه یابد، پس خورشید عنایت ازلی سر ازمشرق فضل سبقت «ان الذین سبقت لهم منّا الحسنی»[1] برزند توفیق رفیق وی گردد، وفکرت وعبرت وسماع ومجاهده وغیرت مرکب وی شود، وپردهٔ پندار ببرق عنایت سوخته گردد، پس سوخته بیارد ودر بوتهٔ میثاق «الست بربکم»[2] خشك گرداند، تا آن برق عنایت ازلی در وی افتد، وحجاب غفلت بسوزد، پس سوختهٔ نیاز سر ازحقهٔ میثاق بر آرد، درحال برق وجد در وی افتد ووجد پیدا آید، وازوجد وله پیدا آید، وازوله سکر پیدا آید، وازسکر فرح پیدا آید، واز فرح رضا پیدا آید، وازرضا بقا پیدا آید، وازبقا مشاهده پیدا آید، وازمشاهده عجز پیدا آید، واز عجز حیرت پیدا آید. وحیرت کمال کار است، وازو فراتر راه نیست الا همه حیرت. وازینجا بود که آن بزرگ دین ومقتدای اهل یقین شیخ المشایخ سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس الله روحه درمناجات گفت: «الهی زدنی تحیّراً» این سلسله ایست درهم آویخته که اول این هدایت است وآخر این عنایت، که «عنایت الازلیه کفایة الابدیه».

اما وجد مرغ تجلی است که ازآشیان عزت پریده است، درهواءِ هویت پرواز کنان، ناظر بقلوب طالبان وسالکان. اگر حسن عهد بیند در آن محل فرود آید و اگر صدق ننماید در آن بیگانه خانه روی ننماید و فرو نیاید.

اما حقیقت وجد آنست که شریعت مهتر کاینات علیه السلام هیچ حرکت از

۱ـ آیهٔ ۱۰۱ از سورة الانبیاء. ۲ـ آیهٔ ۱۷۲ اسورة الاعراف.

حرکات اورا باز ندهدومنکر نگرددتا راست بود و دروجدصادق، زیرا که‌این بیابان بلاست ووادی اژدهای دمان و بیشهٔشیران ومسکن پیلان، وشیخ الاسلام‌مقتداءِ انام قطب‌الدین‌احمد رحمة‌الله‌علیه رحمة‌واسعه [گوید :]

رباعیه

اینجاچه کنی‌چه گردی‌اندرمیدان؟ اینجا دم اژدهـاست وزخم پیلان
پرهیز کن ومـگرد گرد اینـان رعیت چه کنـد گرد سرای سلطان

درمقام‌ومنزل واجدان عاشق،صدهزار عیّار رعناءِ پردل، ازتخت‌وطارم‌وقصر وایوان دور مانده‌اند ، و کشته وزار افتاده . اینجاست که برلب شمشیر تیز آب‌دار می‌باید رفت . این حدیث واین طریق اقوام عشق را مسلم باشد که بعین شریعت در عبودیت نگریسته باشند، وعبودیت بفرمان شریعت کرده باشند. سفید بازانی‌اند که درحضرت گرد سریر مملکت پرواز میکنند، گاه دربحر محبت صافی‌اند ، گاه از شراب حیرت سکران ، گاه بکمند عنایت مجذوب‌اند، گاه در بحر وجد سوزان و گدازان. و الله الهادی بالحق. قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم :«جذبة من‌جذبات الرحمن توازی عمل‌الثقلین.» هر که این آتش بدو راه یافت، همه‌هستیها ازوی دور گردد، چون برق وجد درسوختهٔ ازل افتد، و بادعنایت بروزیدن گیرد ، چون کند که نسوزد؟ وفروغ درروشنائی ندهد؟ وتا هر چه هستیت اوست پاك نسوزد دست از وی باز ندارد، چون هستی‌او تمام سوخته شد آتش ماند . اما آن آتش نه‌آن‌برق باشد، آن‌برق‌لطیف‌است‌واین آتش از کثافت خالی‌نیست، هم‌رنگ‌باشد، اما نه‌همان باشد همچنانکه کیمیا برمس افکنی زرشود اما کیمیا نگردد .

وشیخ‌الاسلام قطب‌الدین احمد قدس‌الله روحه در کتـاب انس‌التائبین آورده است که واجد چون سوخته است و مثل وجد چون آتش ، ومثل فکرت وعبرت وسماع‌وغیرت‌چو آهن، ومثل‌توفیق حق‌چون‌آن کس که‌آتش زنه وسنگ‌برهم‌زند، ومثل‌عنایت ازلی چو آنکه آتش در سنگ وآهن تعبیه کرد و اگر لطف الهی برق

عنایت ازلی تعبیهٔ دل سنگ و آهن نکردی و توفیق طاعت باما، هزار بار بتر از آن کردی که باابلیس ملعون کرد .

رباعیه

یارم ز خرابات بر آمد سرمست همرنگ لب خویش می لعل بدست
گفتم صنما من از تو کی خواهم رست گفتا نرهد هر آنکه در ما پیوست

صفت این مردان نه کار این ضعیف تنها ماندهٔ سر گردانست، آنچه رفت نه از راه ادب و دانش بود، بی خودی از سر بی خودی با بی خودان میگوید، اگر چه در عالم عرف این معنی منهی و بیگانه است، و خلق از این راه و ازین حدیث دور، و بدین طریق و حدیث مدعی، و درین سلوك سر گردان، اما خداوندان معنی و ارباب بصیرت و اهل تحقیق بحقیقت دانند واصحاب سر سر شناسند. والله اعلم بالصواب .

شعر

أموت اذا ذكرتك ثم أحيا فكم احيا عليك و كم اموت !
فأحيا بالمنى واموت وجدا ولولا ما ذكرتك ما حييت
شربت الحب كاسا بعد كاس فما نفد الشراب وما رويت

وشیخ الاسلام قدس الله روحه قطعه‌ای درین معنی فرموده است :

آنرا که راه غیب برو بر میسرست
او را وجود و کتم عدم در برابرست
در همتش نیاید کونین وعالمین
زانجا که وهمها برسد زان فراترست
هرچ آدمست وخاك، شود آن بخاك باز
آنچ او نه آدمست ز کونین برترست
مشنو حدیث هر کس واین را بجان شنو
دون همتی مکن که همه کار را سرست

جززين حـديث كان ز ازل تا ابد بـود

این را ابـد ندیم و ازل نیز مـادرست

در فهم کس نیـاید هرکونـه این بود

آنکو بهشت معنی چون جان فراخورست

آنرا که همتش ببهشت است وحـور عین

در وی گمان مبر که ورا از تو باورست

راهی که راه نیست درویك قـدم دگر

بر طـرف راه نیز نهنگـان منـکرست

آن کس که راه رفت ودرو گشت‌مستقیم

او را حـیاة جان ودل وروح دیگرست

گر باد این حدیث براحـمد وزیـده است

بی شك بلند بخت وسعید و مشهـرست

الباب السادس

فی السماع

وفیه‌ستة فصول :

الفصل الاول فی‌قواعد السماع .

بدان وفقك‌الله که قواعد سماع با نواعست، و آنرا بدایات‌و نهایات است ، و تلذذ ارواح وقلوب واشخاص مختلف است بروفق مقامات سالکان طریق عشق. اما روح مقدس از آن تلذذ تواند گرفت ، لکن‌مهیا نشود الااهل سلطنت عشق‌را در مقام‌محبت، زیرا که صفات روحانی باطبایع جسمانی مختلط است، تا از آن کدورات‌صافی نگردد، درمجلس انس سماع‌مستمع نتواند بود، بلکه‌جمله‌موجودات آنچه‌حیوان‌اند[1] مایل‌اند بسماع، زیرا که سماع استرواح ارواح است از اثقال‌بشریت ، ومهیج‌است مرطباع انسانی را، ومحرك‌خاطرهاست ،ومقوی اسرار ربانیست. وبعضی را فتنه است چون ناتمام‌اند، وبعضی را عبرتست چون تمام‌اند. قومی که بطبیعت زنده‌اند وبدل مرده نشایدایشانرا سماع شنیدن، که بریشان حرام‌است، واگر بشنوند هلاکت‌بار آورد. و گروهی که‌بدل‌زنده‌اند وبطبیعت‌مرده وبعشق مرهون‌اند؛ ایشانرا سماع‌واجبست، که اگرسماع نیابند بیم بود که مجنون گردند، یاهلاك شوند ازراه یافت و نایافت. ودر سماع تلذذات‌است روحانی نه جسمانی، که بهرلذتی از آن بسی‌راه قطع توانند کرد، که‌آن بهیچ عبادت میسر نشود، لکن باید که مستمع سماع راهمه‌عروق‌هوائی وشهوانی رقیق ومنقطع گشته باشد ، وازصفاءِ عبادت پرنور ومصفا شده‌باشد، وبجان

۱ــ یعنی: ذیروح.

درحضرت‌حاضر آمده، تا ازفتنهٔ نفس ومکروی ایمن تواندبود، که سماع‌مسلم نیست مگر اقویاءِ عشق را .

اماسماع‌سه‌قسم‌است: قسمی‌عام‌رااست‌وقسمی‌خاص‌رااست‌وقسمی‌اخص‌رااست .

اما سماع‌عام بنفس شنوند وافلاس بار آردو آن چهار نوع‌است: طبیعی‌وهوائی وشهوانی و بدعتی .

اما سماع‌خاص بدل‌شنوندو طلب‌زیادت کند و آن سه‌نوع است: سماع‌خائفان وسماع راجیان‌وسماع روح .

اما اخص بجان شنوند و محبت آرد ، و آن دو نوع است: سماع راسخان و عاقلانست‌وسماع مشتاقان‌ومحبان وعاشقانست. همه بتفصیل گفته آید انشاءالله‌تعالی.

اما بدانکه‌سماع هر گروه از سر وقت ایشان باشد، وهرچه گویند وشنوند از سروقت‌خویش گویندوشنوند. اماسماع[را]ظاهریست وباطنیست وسخن را نیزهمین است؛هرچه‌ظاهر می نمایدشنیدن آن‌مسلم نیست،وفساداست و ازآن‌حذر کن. وشیخ ـ الاسلام قطب‌الدین‌احمد در کتاب انس‌التائبین آورده است که « سماع‌تخم عنایت‌ازل است دردل مستمع، ودل‌چون زمین‌است، وسماع چون تخم است، وسمع‌چون‌جوی، وآواز چون‌آب. اگر درزمین دل تخم عنایت ازلی افکنده‌باشدآب اگرصاف‌باشد یا تیره تخم ازاصل خود بنگردد واورا چه نقصان بود ؟ » والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب .

الفصل الثانی فی‌سماع العام .

بدان وفقك‌الله که‌سماع‌عام چهار نوع است: طبیعی وهوائی وشهوانی وبدعتی. اما سماع طبیعی آنست که مزامیرزنند، وسرود وغزل گویند لهو وطرب‌را، این‌نشاید وسماع معصیت است وحرام. قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم:«الغناءِ‌تُنبت‌النفاق‌فی القلب .» وعن‌الحسن‌البصری فی‌قوله تعالی« واستفززمن استطعت‌منهم‌بصوتك.»[1] قال

۱ــ آیهٔ ٦٤ از سورهٔ‌بنی اسرائیل.

«الدف‌والمزامیر.»اما سماع هوائی آنست که کسی چیزی‌میگوید‌بعضی نیك و بعضی بد، و گروهی بهوا آن سماع میکنند، این سماع نشاید شنید، بر گوینده وشنونده حرام است. اما سماع شهوانی آنست که کسی ازراه شهوت درهوای زنی یاغلامی‌ویا چیزی که دل‌او ازراه شهوت بدان مایل بود بآوازی خوش بیتی یاغزلی میگوید، و قومی‌سماع میکنند، این‌سماع بر گویندگان وشنوندگان هرد وحرام است، وجمله درمعصیت وخذلان حق‌تعالی باشند.اما سماع بدعتی آنست که قومی را بَطَر[1] گرفته باشد و نام درویشی‌وصلاح برخویشتن نهاده‌باشند، نمیتوانند که‌مجلس فسقی‌برسازند که سالوس‌و‌ناموس‌ایشان خراب میشود، قوّالان‌خوش گوی خوش‌آوازحاضر کنند وهرچه‌شان دل آرزو کند وهوا خواهد شنوند و گویند وزنند، واین را حلقهٔ ذکر نام کنند، واین نابالغان بطال خود را برفتراك دولت آن رسیدگان محقق مجتهد می‌بندند، ومعصیت را بعبادت می شمرند، وآنرا طریق فقرا ومشایخ نام میکنند، ومشایخان دین وسالکان سبیل‌یقین ازین‌طریق‌حذر کرده‌اند، که‌این نه‌صراط مستقیم است، بل‌بدعتی‌عظیم است، که‌درمیان امت محمد علیه السلام افتاده‌است. عن‌ابی‌ذر الغفاری رضی‌الله عنه انه دُعی الی ولیمة فلما حضر فاذا هوبصوت فرجع فقیل له: الاتدخل؟قال:«انی‌أسمع‌صوتاًومن کثّر سوادقوم‌فهو منهم ومن‌رضی عملاً فهوشریك فیه.» والله‌اعلم بالصواب.

الفصل الثالث فی‌سماع‌الخاص.

بدان وفقك‌الله که سماع خاص سه‌نوع است: سماع خائفان وسماع راجیان و سماع‌روح. اما سماع خائفان آنست که چون رونده در مقام خوف افتاده باشد، درپیش وی چیزی بر گویند که باحالت وی موافق‌ولایق باشد، و گفتن آن‌در شرع جایز دارند، از سرسوز ودرد ونیاز خویش در آن نگرد، دلش سوختن گیرد، آهی بر کشد، آبی‌ازچشم‌آوردن گیرد وسوزدل وнالهٔ خوف وآب‌چشم‌فراهم‌آید، وآن

۱ـ تصحیح قیاسی. در متن «نظر» آمده است.

سماع نیز مددی‌فرا وی دهد، ودروتصرف کند ، مستمع جمع گردد. این سماع روا باشد، ومباح داشته‌اند و راست با سلامت باشد، و گویندگان‌وشنوندگان را از آن نیك‌افتد ، وهمه‌را مباح‌است وروا .

اما سماع راجیان آنست که سالك‌درمنزل رجا آید ، دل اوخوش وخرم شود، چون آواز سماع بگوش او رسد، او بجز از آواز خوش از هیچ خبر ندارد، ونداند که‌چه‌می‌شنود، نعره زدن گیرد، و برجستن آغاز کند.چون آواز کم‌شود، حالت‌وی کم گردد، تا آواز می‌شنود گوش فرا می‌دارد، وهرچه‌باحالت‌وی موافق آیدمی‌نیوشد، واگرهزار بیهوده بگویند سماع کند از بهر آن یکی آواز خوش. بسیار بباید کوشید تابوك سربسر از آن بیرون تواندآمد ؛ با بسی‌استغفار وندامت، زیرا که هر چه از رجا برخیزد، باهوا آمیخته باشد ، وطریق خوف درسماع باسلامت ترست از رجا، وسماع در مقام رجا خطرست، ونیك گوش باز باید داشت واهل رجا راحذراولیتر .

اما سماع‌روح آنست که چون مرد مبتدی‌بکوی توبه در آید، وهر چه شرب نفس باشد از وی زایل‌شود، وهوازیر قدم‌آرد، تا هرچه‌آرزو وهوا وشهوت‌وطبیعت است‌از وی زایل گردد ، وروح وی حلاوت مناجات ولذت عبادات وطاعات بیابد ،و آن‌لذت که‌درجانب‌هوا‌ازماقبل‌یافته‌است‌ازطرف‌عقل‌بیابد،ودرمرغزارعقل‌چرا کند، آنگاه‌اگرسماع‌شنود، وحق از باطل جدا کند،اورامسلم‌باشد، واگر نفس‌این‌ریاضت نیافته‌باشد،روح بر‌پی آسایش‌ولذت‌نفس برود،اگرحق باشدیاباطل،درسماع بجائی کشد که‌بضلالت‌انجامد،وازمعنی‌دورافتد،وباراحت‌نفس‌ازراه‌هواانس گیرد،تابجائی رسد که‌طاعت‌ومعصیت‌ازمیان‌بر گیرد،وشریعت‌بازدهد،وهرچه‌درعالم‌بود یکی‌داند ، وازهیچ‌باك‌ندارد، و آن‌جمله‌عین توحید شمرد . واگر کسی ازراه دین که‌این‌طریق داند وشناسد گوید که این نه راه مستقیم است ونه طریق سنت وجماعت ، ونه جادهٔ مشایخ طریقت است قبول نکند ازبس شرب که او را در آن‌باشد. راه اباحت ازینجا برخیزدوهر کسی‌درین‌طریق‌نتواند گردیدمگرخداوندان‌معامله‌ویا کسی که‌این‌علم

آموخته‌بود و برطریق‌رفته، داند که چگونه‌است وغلط درسماع روح کجاست، و آن کسانی که درسماع غلو کنند اغلب درین‌مقام بر آیند وفروشوند وخبر ندارند که‌راه کجا غلط کرده‌اند. بسامردان راه‌روچالاك که درین منزل سفر کنند وفروشوند که یکی باز نیایند. ندای سالکان گرم رو خود را نیك گوش دارید ، و بارشاد پیرحاذق روید که خطردرراه سماع‌روندگان بیشتر دراین منزل است، ودزدان‌راه‌روندگان را بیشتر درین‌منزل می‌زنند، و کس خبر ندارد .

امـا بـدانـکه روح میـان عقل وهـوا می بایستد و راحت نفس میجویـد ولایت هـر کـه دارد میگویـد . اگـر نفس را ریاضت داده باشنـد و روح را در مرغزار طاعت و عبادت او تعالی و تقدس چرانیده باشند و حـلاوت مناجات یافته‌باشندولذت‌آن چشیده وراحت آن بدورسیده وبازآن‌آسایش خو کرده‌وازآن راحت استراحت‌دیده، هرجا که بروی‌قرار گیرد، واز[1] آن مرغزار آید. واگر نعوذ بالله در وادی هوا وصحرای طبیعت‌چرا کرده‌باشد زینهار که کمند شریعت‌از گردن نفس بیرون نکنی، واورا ازمجاهده بیرون نیاری وشکال ریاضت از دست وپای‌وی برنگیری، که اگررهائی یابد، بازآن وادی‌هوا وصحرای طبیعت شود. وهر سماع که[نه] ازروح برخیزدآن نه‌وجد باشدونه‌وقت،هرسماع که‌از روح‌خیزدهمه‌طرب نفس وروح بود، وهر سماع که‌نه ازسرشوق ومحبت وعشق‌برخیزد اغلب آن‌تخلیط است، ازآن‌حذر باید کرد تا دردوجهان نجات وسلامت‌یابی، وعاقبت بصلاح مقرون گردد . انشاءالله تعالی .

الفصل الرابع فی‌سماع‌الاخص.

بدان‌وفقك‌الله که سماع اخص‌بردو نوع‌است : سماع راسخان علم وعقل‌است، وسماع‌محبان‌عاشق‌است. اماسماع‌راسخان علم وعقل آنست که ایشان‌هرچه شنوند و گویندتمیز کنندتاحق‌است‌یا باطل،صدق‌است‌یا کذب،خیراست‌یاشر،مرااست‌یا برمن

۱ــ واز: باز ـ یعنی دوباره بمرغزار عقل رجوع کند .

است. چون میزان کنندهرچه‌شنودنی است بشنوند ، وهرچه گفتنی‌است بگویند، و هرچه گفتنی وشنودنی نیست نشنوند و نگویندوروا ندارند که (دیگرانرا) بشنوانند. هرچه‌سخن‌علم‌وحکمت‌بود که‌در آن‌منفعت‌خلق‌بوداز نظم‌و نثر، بهر لغت که‌باشد گویند و شنوند و بیاموزند ،و دیگرانرا آموزند، زیرا که‌سخن علم‌وحکمت گفتن وشنیدن وآموختن و درآموختن وبدان‌کار کردن بفتوای‌صاحب شرع علیه الصلوة والسلام بهتروفاضلتر از عبادت‌تطوعست .قال رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم:«لَکلمة من‌الحکمة یسمعهاالرجل‌فیعمل‌بهااو یعلّمهاغیره‌خیرله من‌عبادةسنة.»ایشان که‌راسخان‌علم‌وعقل باشندسماع‌ایشان‌چنین باشد از سرعلم وعقل وتقوی برخیزد وعین‌عبادت‌وطاعت‌بود.

اما سماع محبان ومشتاقان وعاشقان‌آنست که‌در آن هیچ‌غلط نیست. وسماع بی‌تخلیط ازمحبی دروجود آید که عاشق‌بود، زیرا که هر که عاشق نیست اوراسماع مسلم نیست، وسماع بی‌استغفار عاشقانرا باشد که غذای روح و دل‌وجان او سماع باشد،وعاشق‌بی‌سماع‌مجنون گرددیاهلاك.اماهر کراسماع‌چشم‌نیست‌اوراسماع گوش مسلم‌نیست،چون‌درسماع‌چشم‌هرچه‌بیندعبرت بیند، گوش‌هرچه‌شنود،حکمت‌شنود،و هر کرا هوا مقهورنیست و عشق غالب نیست، او را سماع مسلم نیست . مشایخ که سماع را روا داشته‌اند از بهر اقویاءِ عشق داشته‌اند ، تا آتش‌عشق ایشانرا آبی‌بود، تا مجنون یا هلاك نگردند، پس درماهی یا بیست روز یاهفته‌ای یکبار که مشتاقان وعاشقانرا آتش عشق بالا گرفتی ، آنگاه ایشانرا بسماع آرامی دادندی تا بر جای بماندندی ، و هر کسی را که نه از ایشان و مانند ایشان بودی ، در آن سماع ننشاندندی . اکنون دیگرگون شده است ، بیشتر بضاعت و سرمایهٔ درویشان وصوفیان این عصرسماع شده‌است درشب و روز و گاه و بیگاه . علم وعبادت ونماز وروزه وتسبیح وتهلیل وقرائت قرآن،قهر هوا وریاضت نفس و محاربهٔباشیطان‌ومجاهدهٔدردنیا باسماع‌فساد دریك [طریق]فسق‌آمیزافتاده‌است.این نه سماع اهل صلاح‌باشد، این سماع اهل فساد است.سماع‌سالکان‌طریق حق عزشأنه

چنان باشد که کسی را وقتی یا وجدی پیدا آید و آتش‌شوق در نهاد عاشق شعله زدن گیرد، طاقت ندارد در آن توش تاب بیارد، اگر آبی بر آن آتش‌نزنی، بیم بود که محترق گردد، سماع آب آن آتش است، چون آب بآتش زنی آتش برجای‌خود نماند، یا توش زیادت گردد چون آتش غالب باشد، ویا فرو نشیند چون آب غالب‌بود. مشایخ سماع رااز بهراین فرموده‌اند تا سالك سوخته‌نگردد.

و بدانکه‌سماع از وقت برخیزد نه وقت از سماع، زیرا که‌هروقت ووجد که‌از سماع برخیزد مستعمل‌باشد زیرا که تو آورده باشی. وهروقت ووجد که‌تو آری نه وقت ووجد باشد، وهروقت ووجد که ازسماع برخیزد ازهوا خالی نباشد، وهرچه هوا را در آن نصیب باشد ازحق دور باشد. و وقت سلطان قاهرست، بمراد خود رود و آید، نه‌بمراد من‌وتو. اما گروهی که‌هوا را قهر کرده باشند ومجاهده داشته باشند وریاضتها کشیده وعقل در نفس ایشان امیر شده و هـوا را قهر کرده، وقت ایشان وقت باشد، ووجد ایشان وجد، وسماع [ایشان سماع] وایشان قومی باشند که خاطر شر بریشان گذر نکند و گوش ایشان‌لهو نشنود وزبان ایشان لغو نگویدوحق‌تعالی در کلام‌مجیدازایشان چنین‌خبر میدهد، قوله‌تعالی: «واذا مرّوا باللغومر واکراما.»[۱] وجائی فرمود، قوله‌تعالی: «فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه.»[۲] همچنانکه کردار ایشان راست باشد گفتار ایشان راست‌باشد ودرست؛ ووجد ووقت‌و سماع وحال واحوال ایشان جمله صدق ودرست وراست باشد، والله الهادی والمعین.

الفصل الخامس فی‌حقیقة السماع.

بدان وفقك الله کـه سماع اسـرار غیب است بـا دوستـان حق عـزوجل، و دوستـان او را ناز و اسرار هاست کـه بعضی از آن بـا دل دوستان گـوید، و بعضی بـر زبانهـا رانـد و بعضی در چیز هـا تعبیه کند، تا بـر آنکه خواهـد ظاهر میگرداند و بعضی در سماع براهل سماع ظاهر میکند. اما سماع بی نفس،

۱ـ آیهٔ ۷۲ ازسورة الفرقان. ۲ـ آیهٔ ۱۸ از سورة الزمر.

مریدمحبت راست، وسماع بی‌عقل‌سالکان شوق را، وسماع بی‌دل شوریدگان‌عشق‌را، وسماع بی‌روح آشفتگان را است. واگربدین چیزها بساز مانند محجوب گردند. اگربنفس بازمانند زندیق‌اند، واگر بعقل باز مانند متغیراند، واگربدل بازمانند مراقب‌اند، واگربروح بازمانند حاضراند، وسماع ورای حضورست، که در سماع دهشت دردهشت وو له در وله‌وحیرت درحیرت است، ودرآن عالم علایق‌منقطع‌است، ورسوم باطل، وفهوم متلاشی. وشیخ‌الاسلام قطب‌الدین محمدبن شیخ‌الاسلام احمد قدس‌الله روحهما قطعه‌ای فرموده است، والقطعةهذه :

مست جام عشق‌راخودباسرو سامان چه‌کار
پست مهر هجر را با درد وبادرمان چه‌کار
عشق چون آمد زجانت وصلت‌جانان‌ببرد
عاشق جان بازرا باجان وبا جانان چه‌کار
گر توبرطور امید وصل پست لن شدی
مرترا بالاء فرعون ولم هامان چه‌کار
عشق‌چون‌دست‌تو گیرد پای‌درره نه مترس
چون‌بُراقت‌مرکب‌آمدباخر وپالان‌چه‌کار
شرط وپیمان‌در ره عقلست ودر عقد نکاح
عشق عاقل سوزرا با شرط وباپیمان چه‌کار
دور در مجلس هم از ترتیب هشیاران بود
مست دردی‌خواررا بادوروبادوران چه‌کار
مذهب راه شریعت راست قول این وآن
مذهب عشاق را با قول این وآن چه‌کار
چون بهشت نقد تو اندوه درد عشق شد
مر ترا با جنت وبا روضه ورضوان چه‌کار

ای‌محمددست ازین‌سودای بی پایان بدار

چون نه‌مرغی مرترا بامنطق‌مرغان چه‌کار

در طریق عشاق درسماع که زاد راه انسانست‌خود معزولست ، وسماع مفتاح گنج حقائق است، و آن گنج بر سالکان سلوك‌سماع مقسوم است ، بعضی بر مقامات یابند، وبعضی برحالات، وبعضی بر مکاشفات ، وبعضی بر مشاهدات . چون در مقام باشند درعتاب‌اند. وچون درحال‌باشند درمثاب‌اند، وچون بکشف یابنددروصال‌اند، وچون بمشاهده یابند درجمال. ازبدایت مقامات تا بنهایت آن هزارویك مقام‌است، ودرهر مقامی هزار سماع، ودرهرسماعی هزارصفات، چون تغییر وتوبیخ وفراق‌و وصال وقرب‌وبعد وحرقت‌وهیجان و خوف ورجاوجوع وعطش وهیمان وغیرت‌وولە ودهشت وصفا وعظمت‌وعبودیت، که اگر یکی‌از آن بجان زاهد عالم رسد ، جان‌فدا کند . وهمچنین ازاول بدایت احوال تا آخرنهایت آن، هزار منزل است ، ودر هر منزلی هزاراشارت است، ودر هر اشارتی انواع دردست، چون محبت وشوق وعشق وحرقت که‌اگریکی‌از آن بدل مریدان‌بگذرد جمله محترق‌شوند، وازاول کشف تا نهایت بی‌نهایتی درسماع نمایش‌در نمایش‌است ودر مشاهدات همچنین صفات درآید دروقت سماع که هریك ازآن‌هزار لطایف درمستمع پیدا کند،چون معرفت‌حقیقت طوارقات وسرورولمعان وانوار قدس وهیبت وتمکین وتلوین وقبض وبسط وشرب و طمأنینت، اورا بغیب افکند واسرار وبدایع بنماید ، وغرائب وعجائب آشکارا کند ، گاه بجمال مست گاه بجلال پست کند، گاه در صحو آرد ، گاه درپست افکند ، گاه تمکینش‌بخشد، گاه‌بمکث سماع‌جانش‌ببرد، گاه‌در هوای‌هویت به‌پرقدوسی‌پروازش دهد، گاه‌بمقراض تیزجناح همتش ببرد، واین همه باشد درسماع وزیادت ازین‌نیز، واین‌حدیث آن کس داند که‌درعین شهوددرحضور ، از ساقی قدم[1] بی‌زحمت وجود و عدم‌شراب‌الفت ستانده .وشیخ الاسلام قطب‌الدین‌احمد قدس‌الله روحه‌بیتی‌چندبدین معنی اشارت فرموده است :

۱ـ تصحیح قیاسی . متن : مقدم.

قطعه

جام الفت بر کفم نه تا زمانی می‌خوریم
این غم دنیا ورنج این و آن تا کی خوریم
هر چه اسبابست بروی خط بیزاری کشیم
پس شراب مهر او برياد او از پی خوریم
عزم حق گیریم و نازان در رویم اندر حرم
جام مالامال بستانیم ومی با وی خوریم
خـاك بـادا بر سر دنیـا وعـقبی نیز هم
تا کی اندر ره غمان این شی‌لاشی خوریم
هر که‌اواز کل بری‌شد گشت بر کل‌پادشا
نیست برهمت که ما تیمار دی‌ودی خوریم
در دو عالم مانجوئیم جز رضا وجـز لقـا
تا شراب‌وصل‌او با های‌وهوی‌وهی‌خوریم
احمدا فـال وصال دوست زیبـا می زنی
کی بود تابر بساط انس‌وشادی می‌خوریم

اما بدانکه حقیقت سماع سری سقطی را بـوده است و نـطق سماع ابوبکر واسطی را، ودرد سماع ابوبکر شبلی را ، ومحبت سماع ابوالعباس قصاب آملی را، وارادت سماع جنید بغدادی را ، وخوف سماع ابوالحسن خرقـانی ، وحیرت سماع ابویزیدبسطامی‌را، وصدق‌سماع ابوبکر کتانی‌را، وشوق سماع ابوسعیدبوالخیررا، و صلابت سماع احمد جامی را، قدس‌الله ارواحهم و جعل‌الجنة مثواهم .

شرح سماع‌اگر کنم ای دوست‌من تمـام
فریـادها بر آید از جان خاص وعـام

داند آن کس که رسیده است، که این سخن نه سخن نارسیدگانست، و این حرف نه حرف حرف گیرانست، و این حدیث نه حدیث خودبینان است، که این راه، راه بی خودان است، و این طریق، طریق عاشقان است، و این سبیل، سبیل محبان و مشتاقانست، و این رموز، این ضعیف بی سرمایه را، میراث احمدیست و املای او و مدد روح مطهر او، قدس الله روحه، اگر نه این عاجز بنفس خود چه لایق این حرفست و چه بابت این حدیث و این سخن. و بالله العون والتوفیق وهوالهادی للصواب والیه المرجع والمآب.

الفصل السادس فی جوازالسماع.

حدثنا الشیخ الامام شیخ الاسلام ابوالمؤید شهاب الدین اسمعیل بن شیخ الاسلام قطب العالم حجةالحق حاکم العدل فی بلادالله الداعی الی الله ابو نصر احمد ابن الحسن النامقی ثم الجامی قدس الله روحهما، قال: حدثنا الشیخ الامام سدید الدین محمد بن الحسین السمجوری رحمةالله علیه، اخبرنا الشیخ الامام السعید ابوسعید سعد بن اسعد بن سعید بن الفضل بن الحسین المهنی، اخبرنا ابونصر سعد ابن محمد الاسترابادی، اخبرنا ابومحمد عبیدالله بن ابرهیم بن احمد القائینی، اخبرنا ابوالفتوح محمد بن احمد بن علی بن سلام الخراسانی، مسنداً الی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، قال: «کنت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مسجده و کان یذکر ان فقراء امتی یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم القیامة و هو خمس مایة عام.» ثم قال: «أفیکم من ینشدنا؟» فقال واحد منهم:

الشعر

قد لسعت حیةالهوی کبدی	فلا طبیب لها و لاراق
الاالحبیب الذی شغفت به	عنده رقیتی و تریاقی

فتواجد رسول الله صلی الله علیه وسلم و تواجد الاصحاب معه حتی سقط الرداء عن منکبیه فلما سکنوا و آوی کل واحد منهم الی مکانه قال معاویة: «مااحسن لعبکم!» فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «مه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عندالسماع.»

وفی روایة عند ذکرالحبیب فقطع رداء رسول‌الله صلی الله علیه وسلم باربع‌مایة قطعه و قسم بینهم و فی نسخة ایضاً قسم بین سایرهم. و شیخ الاسلام شهاب الدین اسمعیل درین معنی قطعه‌ای فرموده است :

القطعه

جماعتی که بصورت بعشق مینگرند
ز حال عاشقی و سرّ عشق‌بی خبرند
زحالتی که در آنی بعاشقان منگر
از انکه‌زمرهٔ عشاق زمـرهٔ دگرند
بزیر پـای در آرنـد تارك افلاك
جماعتی که ره عشق او بسر سپرند
زدست ساقی‌عشقش هزار شربت زهر
بیاد اوبستانند و چون شکر بخورند
زوصل‌او نفسی گر به«من‌یزید» دهند
هزارجان‌بفروشند و آن‌نفس بخرند
نسب بعشق نیایـد درست قـومی را
که عاشق خود ودربند نسبت پدرند
براه عشق دل و جان بباز اسمعیل
که عاشقان رهش‌پاك بازوبی خطرند

چون‌معاویه‌بصورت‌کار‌نگریست گفت:«مااحسن‌لعبکم!»چه‌خوش‌بازی‌بوداین بازی شما . سید گفت علیه‌السلام: «مه یا معاویه لیس بکریم‌من لم‌یهتز عندالسماع.» و فی روایة عند ذکرالحبیب . هر که بوقت یاد دوست در سماع نیاید نـام کریمی اومَجاز باشد و هر که ذکـر دوست در وی اثـر نکند او جز بـی خبری نیست . والله‌الهادی للصواب.

شعر

چو نام دوست شنیدی بجنب عاشق‌وار
زخویشتن سفری کن بسوی دوست گرای
مباش کمتر از آن اشتری که بانگ درای
سبك همی شمرد راه بر حدای درای

درین خبر که روایت کرده شد پنج اشکال حل میشود : اول اثبات جواز سماع ، دیگر اثبات حالت وجد ، سه‌دیگر جواز حرکت در سماع ، چهارم ترغیب موافقت یاران ، پنجم بیان آن که نه هر که درحلقه‌شد يك رنگ و موافق شد. اگر سماع جایز نبودی سید علیه‌السلام در نخواستی که«هل فیکم من ینشدنا؟» و اگر بصوت خوش گفتن حرام بودی خواجهٔ کائنات بر نغمهٔ آن اعرابی انکار نمودی و نشنودی، و اگر موافقت یاران راست‌نبودی صحابه سید را علیه‌السلام در تواجد يك رنگی ننمودندی ، و اگر بایستی که حاضران جمله اهل سماع بودندی‌معاویه در آن جمع نگنجیدی، و اگر همه راذوق این‌حدیث بودی معاویه از آن‌حالت بدین مقالت نیامدی که«ما احسن لعبکم!» معاویه‌از چنان وقتی وچنان حالتی‌غافل بود ، و در چنان شوری و وجدی بچشم بازی نگریست ، اگر برحلقهٔ فقراو نشست و خاست درویشان کسی را انکاری باشد و یا اعتراضی کند و یا بچشم بی انصافی نگرد ،دل‌در آن نتوان بست ،وروی انکار نتوان گردانید.و شیخ‌الاسلام‌ظهیرالدین عیسی‌بن احمد قدس‌الله روحه دریـن معنی قطعه‌ای فرموده است و بغایت و صف الحال افتاده:

قطعه

کار عالم قرار نتوان داد — روی جز سوی کار نتوان داد
با همه شیوها بباید ساخت — کار خود بر قرار نتوان داد

هر براتی که‌دست‌حکم‌نوشت — در ادا انتظار نتوان داد
بوسه بر دست‌حکم‌اوزدنیست — بوسه لیك آشکار نتوان داد
شربتی‌کان‌مفید پرخطر است — آن‌قدح جزبیار نتوان داد
عیسی احمد اندرین شیوه — رهبرانرا قرار نتوان داد

اگر نشست و خاست بر سیرت سلف صالح و مشایخ محقق راه بود اگر جمله خلق انکار کنند ترا چه نقصان؟و اگر سیرت آن عزیزان مخالفت نمائی و از جادهٔ صواب نگذری و طریق ایشان بگذاری و از منهاج شریعت محمدی علیه‌السلام نجسبی واز مسالك متین عزیزان‌راه و مقربان در گاه‌الله‌بیك سوی‌شوی، اگر خلق عالم با تو موافقت کنند ، و یا ترا ثنا و محمدت گویند ، از آن چه‌شود؟ و این وصیت که آن راه [دان] و محقق و مقتدای مشفق فرموده است نگاه می‌دار و در طریق عبودیت در آن منهاج قدم ثابت‌دار ، تا بمقصود رسی. و وصیت اینست: «ان کنت صالحاً یذمك الطالحون وان کنت طالحاً یذمك الصالحون‌فذرالناس جانباً واتخذالله‌صاحبا.» معنی: گفت‌ای پسر اگر نیك باشی بدانت‌بد گویند و اگر بد باشی نیکانت مذمت وملامت کنند،در بند گفت خلق مباش،حق‌را بیار خود گیر وازخلقان کنار گیر تا دردوجهان رستگار وبسلامت باشی چنانکه گفته‌اند :

شعر

و ما احد عن السن الناس سالماً — ولوانّه ذاك النبی المطهر
فأن‌کان مقداماً یقولون اهوج — وان کان مفضالاً یقولون مبذر
و ان کان سکّیتاً یقولون ابکم — وان کان منطیقاً یقولون مهذر
وان کان صواماً وباللیل قایماً — یقولون زراق یرائی ویمکر
فلا تحتفل‌بالناس فی الحمدوالثنا — ولا تخش غیرالله والله اکبر

فایدهٔ دیگر ازین‌خبر بحکم‌خرقهٔ فقرااست که در وقت وجد وحالت‌ازایشان

جدا شود، که چون ردای متبرك خواجهٔ کائنات در آن وجد از کتف مبارك او جدا شد ، آن ردا را بچهارصدپاره کردند، وهر کسی راازحاضران آن‌حلقه‌نصیبی‌دادند، مشایخ طریقت که درمیان مریدان بمنزلت انبیا باشند، که الشیخ فی‌قومه کالنبی‌فی امته ، خـرقه هاءِ متبرك آن عزیران را پاره کنند ، و در میان اصحاب و مریدان قسمت کنند ، اقتدا بدان‌خرقه‌بازی‌اول کنند. بهرزه در آن‌نباید نگریست که هرچه ایشان کرده‌انـد برسول علیه‌السلام مقتدی ومهتدی بوده‌اند ، قوله تعالی :« اولئك الذین هدیهم‌الله فبهدیهم اقتده . »[1]

وشیخ‌الاسلام احمدقدس‌الله‌روحه‌اندر کتاب‌انس‌التائبین آورده‌است که« آدمی را نفسیست وروحیست وعقلیست وهوائیست،وهر کرا ازین‌چهار غذائیست، وهرچه بآدمی رسد ازآن‌بیرون نباشد که‌غذای یکی بود ازین‌هرچهار، وچون غذای‌یکی پیدا آید دیگر [یاران] او بوحشت بیرون آیند وباهم فرانسازند، چون چیزی‌پیدا آید که هر چهاررا در آن نصیب باشد غذای هر چهار در آن حاصل آید،خصومت و وحشت از میـان ایشان منقطع گردد و برخیزد ، و هریکی بغذای خویش مشغول گردند ،وبایکدیگر فرا بسازند.چون کسی قرآن یاذکری ازذکرهای حق‌تعالی یا شعری از اشعار حکمایا وعظی یا حکمتی منظوم ویا منثور بهرلغت که باشدبآواز خوش وطریق راست فراخواندن گیرد هم نفس‌را وهم روح‌را وهم عقل‌را وهم‌هوارا غذا حاصل آید ، هریك نصیب خویش بیابد، نفس در راستی‌و کژی، وصورت‌درنظم ونثرنگرد وروح‌در آواز خوش نگرد ،وعقل دراصل سخن‌حق و باطل‌نگرد وراستی و کژی‌معنی آن ،وهوا درراستی و کژی و طریق موسیقی آن‌نگرد، وچون هر یکی ازین‌هر چهار غذای‌خویش بیابند جمع گردند وهریك بغذای خویش مشغول شوند هرآینه در میان لذت و جماعت وجمعیت حاصل آید، وظاهر و باطن روشن گردد . ان‌شاءالله تعالی‌وشیخ‌الاسلام‌قدس‌الله‌روحه‌درمعنی‌سماع قطعه‌ای بس‌لطیف فرموده‌است:

۱ ــ آیهٔ ۹۰ از سورة‌الانعام .

شمع بی می همیشه هست ستم — شمع آن به که بـا شراب بهم
شمع چون بـا شراب مهر بود — مرد باشد همیشه شاد وخـرم
هر که‌ازمهردوست شربت‌یافت — بـر کشیدند برو ز مـهر رقم
مست گشت از خود وفراتر شد — بر کل کون بـر نـهاد قـدم
باغ او گشت بوستـان وصال — مـی زنـد نعـرهٔ رضا در دم
بلبلی گشت روز وشب مخمور — نالهٔ زار و دیـدگـان پر نم
هر کرا در ازل سعـادت بود — سعد وبـازو وجود بـد بـعدم
تو کنون‌هرچه‌بازخواهی گوی — بـودنیـها ببود ورفت قـلم
احمدا شکر کن بلبل ونـهار — نیست از دوستان تـرا مـاتم

والله‌الهادی وبه العون والتوفیق وهوالمستعان .

الباب السابع

فی بیان الاحوال والحالات

وفیه اربعة فصول :

الفصل الاول فی کیفیة الحالات.

بدان‌وفقك‌الله که‌حالات مردمانرا حد و نهایت نیست، زیرا که تجلی‌حق‌است وآنرا غایت نیست. ومعدن‌تجلی بمثال‌بحراست، وواردات برمثال‌نهر، وقلوب‌اصفیا برمثال صحرا. چون دریا موج درآرد ازلجهٔ دریا لطمات بحربنهر در آید ، صحرا ووادی پر آب گردد، صدهزار نبات‌هر گونه وریاحین هررنگ که هر یکی از آن مرهم دردی راشاید بروید. اگرچه‌آب یکیست امانبات متلون‌ومختلف‌است. صفت حالاتی که بجان‌ودل مردان حق عزوجل‌درآید، وآن وارداتِ تجلی‌است که‌برمثال نهراست، که ازبحرعزت بصدمات عظمت بصحرای دل صادقان ومحبان وعاشقان‌در آید، وچندان هزارنبات حکمت وشکوفهٔ اسرار برویاند که عالمی از آن بهره‌مند گردند، وبدان‌توانگرشوند، چون گل محبت ویاسمین مودت وعبهر صفاولالهٔ‌عشق وسبزهٔ‌اشتیاق‌ونرگس‌مشاهده وریاحین‌مکاشفه وبنفشهٔ شفا. وهردل‌را بقدرآب‌سعادت که ازبحرلطف بدو می‌رسد نورحقائق می‌رویاند ، وازآن شکوفه‌هاوریاحین‌و گلها که درباغ دل ایشان درمحبت چمن بر گلبن معرفت شکفته باشند . از تأثیر آتش محرق اشتیاق عرق دردونیاز که گلاب گل بوستان علم وحکمت است ازینابیع‌دلها بسوی جویبار دیدگان محبان ومشتاقان وعاشقان میگذرد . چنانکه‌در کلام مجید خبر داد ، کماقال‌الله‌تعالی: «الم تران‌الله انزل‌من‌السماء ماء فسلکه‌ینابیع‌فی‌الارض

ثم‌یخرج به‌زرعاً مختلفاً الوانه.»[1] وایضاً قوله‌تعالی:« انزل‌من‌السماءِ ماء فسالت اودیة بقَدَرها.»[2]

و بدانکه دل بنی آدم در گل آدم بنهادند و عرائس ارواح در آن وجود محبوس کردند و ابواب قلوب بعوارض شهوات مسدود گردانیدند ، از برای امتحان ، تا آن مرغ قفس شکن بمنقار هستی بند حوادث بشکند و بهواء الوهیت در صحراء مکاشفه بر پرد و در بوستان مشاهده بر گلبن وفا نشیند و بزبان بی زبان درد هجران یار با یار بگوید و مرهم وصال یار از یار طلب دارد . و شیخ الاسلام احمد قدس‌الله روحه بدین معنی‌قطعه‌ای فرموده‌است . والقطعة هذه :

بازِ مهرم دوش در صحرای دل پرواز کرد
پرهمت باز کرد و نزد او پرواز کرد

پای همت برنهاد بر فرق مخلوقات بر
مخلب دولت بزد درهای بسته باز کرد

در پری در باغ وصل دوست بر بوی وصال
بر نشست بر شاخ انس و رازها آغاز کرد

گشت مخمور وصال و ماند از خود بی‌خبر
در میان بیخودی بر دوست چندان ناز کرد

یا بگویم هر کسی را زین سخن غیرت بود
باز داند این سخن کوبا محبان راز کرد

رازچون‌دارم که مهرش‌شاخ‌بر گردون کشید
آشکارا چون کنم کم پرّ هستی باز کرد

بازِ حضرت در پرید و بازِ مهرم شد شکار
باز چون اوشد شکاری چون توانش باز کرد

۱ـ آیهٔ ۲۱ ازسورة الزمر. ۲ـ آیهٔ ۱۷از سورة الرعد .

باز مهرش مرمرا در مخلب دولت گـرفت
تا بطرف فرش عزت برد و باز آواز کرد
گفت یا احمد بدام مهـر ما آویختی
مهر دیگر کس ندانم چون توانی ساز کرد

پس اگر عرق شهوت که گلاب گل باغ هوا است متلذذ گردد، محبوس چهار دیوار طبایع آید و از طیران فضاء ازل باز ماند و از پرواز باغ ابد محروم گردد و از سیر بوستان بقا فرو ماند، پس اگر سر اشتیاق بدو در آیـد و سلسلهٔ مهر ازل بجنباند و آن روح مطمئنهٔ ناطقه بحکم خطاب « یا ایّتها النفس المطمئنّة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه.»[1] از قفس جسم بدر آید و در باغ ربوبیت پرواز کند و درعالم ملکوت نظاره کند و در سرا پردهٔ جبروت هیچ محلی نیابد خود را جـز دست قدرت صیاد ازل. پس چون ببزم شاه راه یافت، هم ازدست شاه قـوت خورد و در عالم غیب پرواز کند ساعتی در ارادت مریدشود و در مراد سر گردان، ساعتی درد طلب ویرا خسته کند، ساعتی نور انابت ویرا منور گرداند، ساعتی اسرار مراقبت ویرا بنوازد ومستحکم کند. پس دیدهٔ تصرف دهند تا بر دروازهٔ غیب بیّاعی کاروان تجلی کند، ساعتی بکل محبت شود، ساعتی در شراب اشتیاق عطشان گردد، ساعتی شمشیر عشق سرش بردارد و هـم عشق او را زنـده کند، ساعتی از مـکاشفه متلوّن گردد، ساعتی در مشاهده متمکن شود، ساعتی در معرفت از صداع خمار نگرد ترسان گردد، ساعتی از عظمت محو گردد، ساعتی از حسن در صحو شود، ساعتی از جمال گریان گردد، ساعتی از جلال بریان شود، ساعتی از یافت عظمت منبسط شود، ساعتی بزم ازل شوراند، ساعتی از بقاء ابد در وجد آید، ساعتی در خوف محترق شوق شود، ساعتی بحسن رجا زنده گردد، ساعتی در بحر قـدوسی سر فرو برد، ساعتی از خود فانی شود، ساعتی بحق باقی گردد و ساعتی ریاحین اسرار

۱ ــ آیهٔ ۲۸ و ۲۹ ازسورة الفجر.

بدو بوی دوست آرد از راه قرب، و او در جهان صورت و عالم حواس بسماع و رقص در آید و عالم نفس بشمشیر هدایت از دست نفس امارهٔ بدکاره بستانند، که« ان النفس لامّارة بالسوء»[1] وطناب عبودیت در گردن وی کند، وبازار غیرت بر آویزد، تا اعوان شیاطین بدوعبرت گیرند، وازشهر دل بگریزند،واز بازاراسرارفرار کنند،« کمایفر الشاة من الذیب . » و شیخ الاسلام درین معنی بدین اشارت قطعه ای فرموده است :

دل اندر بحرعشق دوست خون شد   که تا دنیا به پیش دیده دون شد
هوائی کو دلم را راه زن بود   زدار عشق اکنون سرنگون شد
دلی کو پاك شد از هر دو عالم   برون هر دوعالم را درون شد
شدی غرق دلم کونین و اکنون   دل اندر بحر عشق افتاد وخون شد
دو عالم در کف دل بود عاجز   دل اندر دست عشق او زبون شد
بصورت که بد این دل زان بمعنی   کنون از هرچه میدانی فزون شد
دل خود را چنان یابیم گه گاه   که گوئی در میان کاف و نون شد
دل ابن مطهر رفت ناگاه   زدنیا نه که از عقبی برون شد
محمد گر رود این ره عجب نیست   چو عشق دوست ما را رهنمون شد

الفصل الثانی فی حالةالعام.

بدان وفقك الله که احوال وحالات مردان حق عزوجل بر سه قسم است : قسمی عام رااست و قسمی خاص رااست وقسمی اخص رااست، اما آنچه عام را است حرقت از فطنت باشد و سوزش از سازش بود و گدازش از نازش و تواجد از نارسیدگی بود ووقت از سستی آیدو گرمی از سردی خیزد و سردی از خوش دلی خیزد؛ واین نوع حالات عام را باشدوایشانرا بیش ازین طریق راه نتواند بود که نارسیده وخام باشند وطاقت بیش ازین ندارند زیرا که ندانندو نتوانند.والله اعلم.

[1] ـ آیهٔ ٥٣ از سورهٔ یوسف .

الفصل الثالث فی حالة الخاص.

بدان و فقك الله که حالت خاصگان حق تعالی سنگ منجنیق خوف باشد در مبادی سیر، که قلعهٔ مراد و نامرادی ، وایست و ناوایست، خراب کند وحبل وزمام امر ونهی در گردن و بینی آن دزد پریشان شریر کند، تا در خانهٔ حق عزوجل از قلابی باز دارد. و نیز باشد که عروس رجا چهرهٔ خوب خویش بگلغونهٔ تزویروحسن ظن بیاراید و دل وجان آشفته را بغرور شاد کند ، که حق تعالی رحیم است که «سبقت رحمتی غضبی» او را بعالم انبساط در افکند ، تا نیك وبد درهم می آمیزد و تأویلها میسازد ورخصتها میطلبد. حالت ایشان گریه در خنده و خنده در گریه باشد وجدا ایشان رسم بندگی بر نظام باشد و سرّ حق در دل ایشان بردوام باشد . آزادان بنده‌اند وبندگان آزاد ، عاقلان دیوانه‌اند ودیوانگان عاقل . طلب ایشان مشاهده است و روش ایشان مکاشفه ، چون بخود رسند از خود بر گذرند ، چون هست شوند نیست گردند ، وچون نیست شوند هست گردند. اشتیاق ایشان بشمشیر درد جگرها پاره کند و بخونابه ازدیدهاءِ ایشان روانه کند، سرعشق جان ودل ایشان بپروراند ، پس بحضرت دوست رساند. حالت ایشان ازورای مکاشفه نباشد. ودر بیان این حال شیخ الاسلام احمد قدس الله روحه العزیز بدین اشارت درین معنی قطعه‌ای فرموده است :

آتشی زد در دلم سودای دوست — عقل وهوش ازمن ستد غوغای دوست
تا شدم از هستی خود بی نصیب — لاجرم گشتم چنین شیدای دوست
تا شدم از خلق عالم بی خبر — پیشه کردم نعره وهوهای دوست
نیست کارم جز شراب وعاشقی — نیست رای همتم جز رای دوست
هر دو عالم از دل وجان شد فدا — تا شدم مخمور ونا پروای دوست
گفتم ای دل این چه بحر است کاندرو — او فتادی ؟ گفت: این دریای دوست
اندرین دریا بود درّ یتیم — اندرین بحرست سر سودای دوست

تا درین دریا بغواصی نشی کی توانی خورد شربتهای دوست
احمدا راه ملامت بر گزین در سلامت نیست راحتهای دوست

الفصل الرابع فی حالة الاخص .

بدان وفقك‌الله که حالت اخص آنست که پرتو عزت مشاهده بر چنین روح افتد، خود را دربقا باقی داند واز فنا بری بیند، تر وتازه گردد، از غایت‌حسن‌متمکن بقا شود، سرّ سرّش بجوشدومهر مهرش‌پیدا شود، پس بجناح محبت در انوارمعرفت طیران کندو بنورمحبت بسرّ توحید رسد، حرکاتش زَفَرات عبرات باشد، پس‌هیجان پیدا آید وازهیجان وله پیدا آید واز وله محو پیدا آید واز محو صحو پیدا آید واز صحو سکر پیدا آیدواز سکر سرّپیدا آید واز سرّحیرت پیدا آید ودرحیرت‌مشاهده بیند، باحق گوید وباحق شنود، بحق نازد وباحق سازد، پس لباس سعادت‌در پوشد وبر تخت بخت ملوك‌وار بنشیند ودر خاکدان خسارت آیت جهانیان گردد. این‌رمزیست ازحالت آن‌سروران که گفته آمدوشیخ‌الاسلام قطب‌الانام‌شهاب‌الدین‌اسمعیل‌رحمةالله علیه درین معنی بدین اشارت قطعه‌ای فرموده است . وهذه القطعه :

هر کرا پاسبان هدایت اوست از ازل تا ابد ولایت اوست
کوس دولت بر آسمان زده‌اند هر کرا پیش رو عنایت اوست
هست آزاد از حمایت خلق خلق کونین در حمایت اوست
نیست موقوف این جهان و نه آن نیستیها نشان رایت اوست
کم زدن زاد راه او باشد دیدن خویشتن جنایت اوست
جهد در پیش ودیده بر توفیق در همه کارها روایت اوست
اولین منزلش وجود و عدم زین‌چو بگذشت ،حق‌نهایت‌اوست
بگذر از گفت و گوی اسمعیل کین‌جهان‌جمله‌پر حکایت‌اوست

واین‌حرف که‌تقریر افتاد مبادی احوال ایشانست وانتهاءآن‌در گفت نمی‌آید که اگر در آید گفت و گویها برخیزد وحق بدست ایشان بود. تسلیم کردن چیزی

که ندانند و نبینند ودر نیابند چگونه روا باشد .

بیت

تفصیل این حدیث بحق گر بیان کنم
آشوبها بخیزد وجان اندر آن کنم

واین قدررا توقع داریم وامید واثقست که برما نگیرند .

وشیخ‌الاسلام‌احمدقدس‌الله روحه‌در کتاب‌انس‌التائبین‌آورده است که«هرکرا بدین حدیث راه دادند منشور هردو کون بروی وی باز نهادند و دل ایشانرا نشانهٔ لطف و کرامت‌حق گردانیدندوظاهر وباطن‌او سزای خلعت‌ونواخت‌وکرامت گشت.اگرخواهد که فارغ بنشیند نتواند واگرخواهد که خلق اورا نداننددتواند؛ زیراکه این حدیث‌سلطان قاهرست‌وآفتاب‌تابان ودرفشان‌است.»والله‌اعلم بالصواب. قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : «السلطان ظل‌الله فی‌الارض . » آفتاب و سایه پنهان نباشد،سایهٔ سلطان پیدا باشد ، اما ایشان قومی‌اند که کسی راه فرا ایشان نداند و وایشان نیز راه فراخود ندانند.وآنکسانی که این سخن درایشان تعبیه‌است‌بی‌مال لشکرداری کنند وبی‌لشکرسلطانی کنند وبی‌جنگ صفهاءِ مبارزان بردرند وبی‌تیغ سر ها از دوش جدا کنند وبی‌دست خان ومانها خراب کنند وبی‌تَبَع شهرها غارت کنند وبی‌پای فرسنگها بسپرند وبی‌پر آسمانها درزیر پرآرند وبی نفس همه نفسها بشکنند وبی‌تعلم همه علمها بیان کنند وبی آتش جهانی را بسوزند که‌دود بر نیاید. بُلعجب‌قومی‌اند وبُلعجب‌کاریست: هر چندشان‌بیش نگری کم بینی[۱] وهر چند کم نگری بیش بینی، چون منکر شوی‌مُقرآیی و چون مقر آیی منکرشوی، اقراری بانکاری وانکاری باقراری .سوختگان نه بآتش دنیا، زندگان نه بحیات حیوانات، عاشقان بی معشوق ومعشوقان بی عاشق، رسیدگان بازمانده ،بازماندگان رسیده، مهجوران مخمور در وصال،در بحرعین‌الیقین غرقه گشته ودر دریاءِ تحیر بی زورق

۱ــ تصحیح قیاسی.متن : « بینند ...»بجای «بینی»

وکشتی از نفس و هستیت خویش هجرت کرده واحرام وصال گرفته ولبیك حق جواب داده وسه تکبیر در وجود مخلوقات کرده ودر بادیهٔ نیاز رفته وروی فرا کعبهٔ امید آورده؛ یاراه فراسر آید یا کعبه فرادیدار آید و یاجان بر آید؛ روی باز گشتن نه وروی رفتن نه وروی مقام نه وروی نومیدی نه. والله الهادی للصواب ومنه العون والتوفیق.

بیت

نی روی شدن نه روی ایدر بودن / بر پای بماندم از در بخشودن

ایشانرا همچنین در دریاءِ محبت ودر موج الفت ودر زورق حیرت می‌رانند تا روزی که وقت آید که طناب وصل فرا دست همت او دهند و شراب الفت ومؤانست فرالب نیاز اودارند وعطر «یحبهم ویحبونه»[1] بر آتش محبت افکنند وقدح «سقاهم ربهم شراباً طهورا»[2] فرالب عطشان اودارند و ندای «الاّ تخافوا ولاتحزنوا»[3] بسمع رضاءِ او رسانند ووعدهٔ «للذین احسنوا الحسنی وزیادة»[4] راست کنند و«وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره»[5] بتقاضا آید، آنگاه آنجا باقدر از بی‌قدر وقانع از ناسپاس و شاکر از کفور وصابر ازجزوع پیدا آید. وشیخ الاسلام قدس الله روحه قطعه‌ای فرموده است . وهی هذه :

باش تا تاج محبت بر چکادت[6] بر نهند / باش تا بر فرق سرت از نیستی افسر نهند

باش تا سر بر فرازد رایت عشق از سپاه / باش تا شاهان همه بر آستانت سر نهند

باش تا دنیا و عقبی عشقت آرد زیر پای / باش تا قصر وفا وحرمتت را در نهند

۱ـ آیهٔ ۵۹ ازسورهٔ مائده. ۲ـ آیهٔ ۲۱ ازسورة الدهر. ۳ـ آیهٔ ۳۰ ازسورهٔ فصلت. ۴ـ آیهٔ ۲۶ ازسورهٔ یونس. ۵ ـ آیهٔ ۲۲ و۲۳ ازسورة القیامه. ٦ـ چکاد: بالای پیشانی ، تارك .

باش تا طاوست از کوی سبقت درپــرد
باش تا آن عندلیب وصلت انــدر بر نهند
باش تا سلطان عشق اندر دلت منزل کـند
باش تادر دار ملکت عود بر مجــمر نهند
باش تا بر نطع کام ازجام الفت می خوری
باش تــا مخمور مهرت در کف دلبر نهـند
باش ای احمد عنان خاطر اینجا باز کش
عشق بر دفتر نویسی در بــرت دفتر نهند

اللهم ارزقناالخیر کله و وفقنارضاك واهدنا واعنّاانك انت الهادی والموفق .

الباب الثامن

فی المکاشفات

و هو اربعة فصول :

الفصل الاول فی المکاشفات .

بدان وفقك الله کـه مقـام مکـاشفه و مشـاهـده معـراج انبیـاست و منهاج اولیا . ومکاشفات بعد از مقامات و حـالات باشد . مر امناءِ حـق را جـل جلاله. و این صفت بعد ازاستقامت وجد پدید آید، که درمبادی وجدهیجا نست، ودر آن نارسیدگی و ناتمامی است،زیرا که اثر سکرست و کشف نتواند بود الادرتسرمد احوال وتواتر اسرار، که درمقدمه کشف نور حقیقت درآید وغبار غیرت از روی دل پاك بسترد ودل را دیدهٔ حق بینی بدهد،ازعین عیان تا دیده هرچه بیند حق بیند و راست. وطریق کشف برروح مقدس آنگاه روشن وپیدا گردد که آینهٔ صدورصافی و روشن گردد وچشم دل بدان نور نورانی شود. پس بیننده را بدان دیدن مأذون گردد. آنگاه این کشف ممکن بود وهرچه بیند کماهی بود . قال ابوالحسن النوری: « اذا مزجت نار التعظیم مع نور الهیبة فی السر، یتولدمنها المشاهده.» وفرق میان دیدانبیا علیهم السلام واولیاءِ رضوان الله علیهم آنست که انبیاعین وجودبینندواولیا عکس وجود، وحق تعالی در انوار مکاشفه واسرار مشاهده هرساعت بردل عاشقان وجان موحدان تجلی کند تا ایشانرا گریان ونالان وسوزان و گدازان وهایم وعطشان گرداند.

اما بدان که مکاشفه ومشاهده بر سه قسم است: قسمی عام را وقسمی خاص را وقسمی اخص را . والله الهادی والموفق والمعین.

الفصل الثانی فی مکاشفة العام .

بدان وفقك‌الله که مشاهدهٔ عام درمکاشفه ومکاشفه‌بی‌مشاهده ایشانرا انفساح ازخاطر مضیق‌باشد با نوار یقین، تاروح‌محبوس ایشان که گاه گاه آثار انوارملکوت ولمعان‌جبروت بینند تابدان نور درشرعیات‌ومعاملات‌مستحکم‌شوند ومرآة‌دل‌ایشان ازغلاف هوا بیرون‌آرند ووقایع وقت ازغیب درآن بنماید واکثر مکاشفهٔ ایشان‌در خواب ومیان خواب وبیداری‌باشد زیراکه ایشان از جولان در هوای اسرار بجناح همت‌احرار معزول‌اند که درین میدان ایشانراسیرنتوانند بود . والله اعلم بالصواب

الفصل الثالث فی‌مکاشفةالخاص.

بدان‌وفقك‌الله که‌مکاشفه‌ومشاهدهٔ خاص آنست که‌حق عزاسمه ازبرای‌تجدید ارادت بهرلحظه در مراقبه این عزیزانرا بسراپردهٔ ملکوت در آرد وبـموقع عزت بصفاءِ صفات‌خودبیاراید، تاایشان بدیدهٔ الاّ الله در لااله بینند و درحضرت عزت‌بعالم ملکوت‌بغیب فروشوند وغرائب احوال وعجایب افعال ازحق عزشأنه‌بیابندومشاهده کنند. قال‌الشبلی رحمة‌الله علیه:«المشاهدة معاینة الموصوف ، بعد معاینة الصفات».

الفصل الرابع فی مکاشفةالاخص.

بدان وفقك‌الله که مشاهده ومکاشفهٔ اخص انفتاح ابواب‌سرای ارواح است و ظهورضیاءِ خورشیدصفات‌و کشف‌قدس‌قدس‌وارتفاع‌ازلیات‌وابدیات. قال اهل‌الریاضة: «المکاشفةمشاهدةالغیوب بانوارالاسرارفی مطالعة الملك‌الجبار. » تاحق‌راجل‌جلاله بی‌رسم وتقلید حق‌دانند وحق‌بینند وبااو گویند وبا اوشنوند وازو گویند وازوشنوند. وحق تعالی مکنونات سرّخویش پیدا وآشکار گرداند تادرمجلس وحدانیت‌بانفراد منفردشوند،وازحضرت‌عزت‌مست‌وشاد بیرون‌آیند،وشهرشریعت‌را کِلّه‌بندند ودست بعیاری وشطاری برآورند، وغواصی‌دریای‌حقیقت‌پیشه گیرند، وبهر ساعت صدهزار جواهرقیمتی‌و گوهرهاءِ شب‌چراغ بساحل نجات‌آورند، کما قال‌النبی علیه‌السلام: «تفکّرساعةخیرمن‌عبادة سنة.» وشیخ‌الاسلام‌احمد قدس‌الله‌روحه دراین معنی‌هم‌بدین

اشارت قطعه‌ای بس لطیف نیکو وصف‌الحال فرموده‌است :

گر همی‌خــواهی که بینی سّر بحر دوستی
در جواهرها نظر کن کمترینش ترك جــان
هردو عالم اندرین معنی بجز یك ذره نیست
این برون از عالم آمد هست‌سّرش جاودان

و این دو بیت دیگر هم اوراست قدس‌الله روحه العزیز :

بیت

عشق آمــد وجان مــا فراجــانــان داد
معشوقه ز جان خویش ما را جــان داد
زان گونه پیــامهــا که او پنــهان داد
یك نکته بصد هزار جــان نتــوان داد

اما این سخن واین طریق نه سخن وطریق هر نـابالغی وهرزه گوئی وخود پرستی‌است، ویا هرمعاندی ومعجبی ومرائیی‌وخوش طبعی را بدین راه فرو گذارند ویا درین شهر جای دهند ویا درین قصر منزل توانند ساخت و یا در این مقام فرو توانندآمد؛ زیرا که‌این راه، راه راسخان است ومیدان مردان اسرار توحیدوطریق غواصان بحار تفرید. یك ذره‌ازین صد هزار عالم عبادت ارزد ، والله‌اعلم . کما قال النبی‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم:«ذرةمن‌اعمال‌الباطن‌خیرمن‌اعمال الظاهر کالجبال الرواسی.» نه مقام، مقام هر کسی است‌ونه‌این سّر باهر نارسیده درمیان توان نهاد و نه‌این سخن باهر خودپرستی توان گفت. وشیخ الاسلام ظهیرالدین عیسی‌بن شیخ‌الا سلام احمد قدس‌الله ارواحهما درین معنی بدین اشارت قطعه‌ای فرموده است :

قطعه

سّریست‌حدیث عشق می‌دان کاندر حرم حقش مقام است
اسرار چو از حرم برون شد چون‌توسن‌چرخ‌بی‌لگام‌است

وهر سالك را كه سرّی از اسرار غیب بر باطن وی كشف گردانیدند بی‌اذن اظهار كردن الاّ بر پیر نشاید. وا گر بی‌اجازت ظاهر كند بدوعقوبت‌ویرا عقوبت كنندو مبتلا گردانند اول اسرار از وی درحجاب كنند تا بر هیچ‌سر ازاسرار غیبی نیز مطلع نگردد ودیگر بر آنچه گفته‌ویا نموده خلق ازوی حجت‌طلب‌دارند . كما قال‌الله‌تبارك وتعالی :«قل‌هاتوا برهانكم‌ان كنتم‌صادقین.»[1] چون بی‌اذن اظهار كرده باشد نتواند نمود ، مستوجب عقوبت گردد. و نشان اذن باظهار كردن‌سرّ غیبی آنست كه‌حجت و كرامت آن‌سرّ ویرا كرامت كنندچنانكه‌خلق ازجواب آن‌قولی‌وعملی‌عاجز گردند. در همه وقت گوش نیك باحوال خود بایدداشت تاعندالله وعندالناس رسوا وفضیحت نگردی ودر همه احوال هر كار كه كنی بفرمان كنی بر آن هیچ‌باقی نیست وهرچه بمراد هوا وطبیعت كنی جز تاوان نیست.واین قطعه وصف‌الحال افتاده است :

دوش در خلوت ز مخلوقات دل برداشتیم
دل ز كل كون فارغ بهر دلبر داشتیم

نارسیده شربت عشق تو اندر جام جان
ما ز بوی آن خمار عشق در سر داشتیم

لوح‌سرّ دوست ناگه پیش دل بنهادیار
چون‌نگه كردیم‌نیك آن‌جمله‌از بر داشتیم

نورسرّاوحجاب ازپیش‌دل چون‌بر گرفت
همت خود را ز مخلوقات برتر داشتیم

جز كه اهل سرّ بیاید محرم اندر راه سر
سرّ را اظهار كردن سخت منكر داشتیم

دل‌چوجان‌اندرسَر سِر كرددل را زان‌سبب
بهر سرّدوست اندر آب وآذر داشتیم

۱ ـ آیهٔ ۱۰۵ ازسورة‌البقره.

نفس با دل در نمی‌سازد،هوا باعقل از آنك
بتگر و نـقاش چـون مانی و آزر داشتیم
نیست معذور اندرین ابن مطهر بهر آنك
در کف دل بهر حرب ازعقل خنجر داشتیم
گر محمد را دهی تـوفیق در قهـر هـوا
هر چه عشاق تو بنهادند مـا بـر داشتیم

الهی ما را از نافرمانی خود نگاهدار واز فرمان برداری فرمان نفس و هوا وشیطان ودنیا ومتابعت ایشان مصون ومحفوظ دار! بمنك ولطفك و کرمك وجودك یاهادی یا معین یا موفق، وفقنا للصواب والسداد .

الباب التاسع
فی بیان المعاملات

وهو ثمانية فصول:

الفصل الاول فی حقایق المعاملات.

ارباب سلوك را مقامات سبیل مکاشفات است، ومکاشفات ابواب مشاهدات است. ودر سنن انبیا علیهم السلام طریق معارف نخست برمقامات است، زیرا که بدایات و متمکنانرا این سنن تا نهایت کارست. اما معامله همچون صورت است وحالت همچون جان، وصورت را از جان ناگزیر است وجانرا ازصورت ناگزیر. وهر حالت که بر سالك رود جنبش معاملتی دارد در اسرار، آن معامله اساس طریق سالکانست تا نپنداری که سالك ازمعامله خالی نیست درهیچ حال، که آن غلطی عظیم است. عوام معاملات در حرکات ظاهر دانند واز حقایق بی خبر وندانند که حقیقت معاملات آنجاست و چنانکه حالات را نهایت نیست معاملات را نیز نهایت نیست تا بجائی رسد که حالات و معاملات هردو برخیزد و آن فناء فناست.

اول توبه، دوم ورع، سوم زهد چهارم فقر، پنجم صبر، ششم توکل، هفتم رضا. این هفت مقام اساس واصل هزارویك مقام است وهفت هزار که ازین منزل برخیزد و آن [جز] بممارست وبسیروتجربه در نتوان یافت. وروشن گردد وقتی که از حجاب هوا بیرون آید وازحقائق آن صفات روی نماید. والله الهادی للصواب.

الفصل الثانی فی معاملة التوبه.

بدان وفقك الله که توبه ابتداء کار مریدان است و معاملهٔ توبه آنست که دل

گم شده را از وادی هوا و نفس وظلمات‌هوا ووساوس شیطان‌وغرور دنیا براه‌توبه‌باز آرد وبنور انابت منور کند وبر آستان‌عبودیت بزنجیر شریعت به بندد و گوش‌هوش اورا بانگشت انتباه سخت بمالد وحق حق تمام ازوطلب دارد وبخواهد که «التوبة الرجوع‌عما کان‌مذموماً فی‌الشرع‌الی ماهومحمودفی‌الدین.» نفس‌را دربوتهٔ‌امتحان بگدازد و آئینهٔ دل‌را از زنگ طبیعت بزداید تا اسرار غیب در آن آئینه به بیند و عیوب نفس برو پیدا وروشن گردد وخطاهای او بدو نماید ومعلاق درد درجان وی آویزدتا اورا ازخودپرستی[برهاند]و لطمهٔ‌شفقت او را از خواب غفلت بیدار کند و دل را دربوتهٔ ندم از دوستی اخلاق ذمیمه مستخلص گرداند و بطریق انابت ارشاد کند تا چون‌برجاده‌رود رسد وچون‌رسدمشاهدهٔ حضرت بیند وچون بیند راه‌نیستی گیرد وهستی را بگذارد ودرقدم اول کونین رها کند ودر دوم خود را فراموش کند ودر سوم‌بمقصود رسد که «خطوتین‌وقدوصل.»وشیخ‌الاسلام احمدقدس‌الله‌روحه درین معنی قطعه‌ای فرموده‌است:

یك رطل کشیدیم وبشد عالم فانی
در رطل دگر جمله فرو رفت سموات
ای‌دوست‌چه ماندست کنون دررهٔ ما نیز
در باخته شد هرچه بره در بد آفات
جان ودل وتن ماند، ازو نیز بریدیم
در خاك فکندیم همه زهد و کرامات
طامات واشارات بدادیم بغارت
زنده بحیات دگر از وصف بشرمات

والله الهادی والموفق والمعین.

شعر

اتوب‌الی الذی‌امسی واضحی وقلبی یتبعه ویرتجیه

تشاغل کل مخلوق بخلـق وشغلی فـی محبته وفیـه

پس از توبه توبه کند واز رسمها بیرون شود که دریافت توبه بیش از نایافت توبه است، واگر بشرح توبه وتائبان فروشویم سخن دراز گردد وبتطویل انجامد. وشیخ‌الاسلام احمد قدس‌الله روحه در تصانیف خود شرح توبه وتائبان داده است و بدین قطعه‌ای عربی فرموده است :

الهی تبت عما کان منی فکفّر سیّآتی وارض عنی
و عاملنی بلطفك یا الهی ولاتقطع لاجل الذنب منی
و کن یوم القیامة لی معیناً واحسن بی کما احسنت ظنی

الفصل الثالث فی معاملة الورع .

بدان وفقك الله که معاملهٔ ورع آنست که هرچه دل بپسندد دست از آن کوتاه کنی وهرچه مشکوکست وشرع از آن کراهیت می‌دارد از آن حذر کنی تا بغیر حق از آن بازنمائی . اما ورع دو نوع است : یکی ورع ظاهرست ودوم ورع باطن . اما ورع ظاهر آنست که «لایتحرك الا بالله.» وورع باطن آنست که «لایدخل فی قلبك سوی‌الله.» نظر اول ازعالم حدوث فرو باید گرفت تا بنظر بی‌نظری درمصنوعات نظر کنی که نه‌هرچه‌حق راست، آن[نه] حق‌است، روی از آن‌بتاب که‌آن خدعه‌است و خود را درین منزل‌ازدست دزد نفس‌نیك گوش باید داشت. مورع باش از وجودخود تا آشنا شوی واز دزد نفس ایمن گردی. بیگانه است آنکه نرسیده است و آشناست آنکه رسیده‌است. تا توخود رائی هرچه حق‌را هست هیچ آن تو نیست وچون‌توحق رائی‌هرچه‌حق را هست جمله آن تواست.وشیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل قدس‌الله روحه درین معنی‌هم بدین اشارت قطعه‌ای‌فرموده است ، وهی هذه :

تا تو با خویش آشنا بـاشی محرم راز ما کجا بـاشی
چون‌بری‌ّ ی‌زهرچه‌دون‌منست آنگهی با من آشنا باشی
من وهرچ آن من ترا باشد گر‌تو‌یکبارگی مرا باشی

از دل وجان‌همیشه باش مرا　　گر نباشی مرا کرا باشی
در ِما گیر زین پس اسمعیل　　بر در این و آن چرا باشی

اگر بغیر او نظر کنی از ورع بیرون آئی و اگر با خود آئی مباحی گردی. خاطر بشناس پس محکوم حکم او باش تا خوش‌عیش و با مورع باشی . و اگر بستهٔ نفسی، بندهٔ نفسی ، پس در محل تهمت باشی، و تهمت شبهت است . از خود بیرون شو تا بدیدهٔ دل‌هرچه بینی حق بینی و ازحق بحق روی و نا حق نپسندی تا مورع بحقیقت باشی، و از عالم رسم‌هوا و طبیعت بیرون آئی. والله‌الهادی للصواب.

شعر

من کان فی‌الناس عاقلاً ورِعاً　　أحرسه عن عیونهم ورَعه
کالمریض العلیل یشغله عن　　وجع الناس کلهم وجعه

الفصل الرابع فی‌معاملة الزهد .

سُئل‌النبی‌صلی‌الله علیه وسلم عن‌الزهد فی‌الدنیا ،قال: «ان تُحب ما یُحب خالقك و تبغض ما یبغض‌خالقك و ان تخرج من حلال‌الدنیا کما تخرج من‌حرامها فان حلالها حساب و حرامها عذاب . »

اما معاملهٔ زهد آنست که بکل از خود و هر دو کون آزاد و فارغ آئی و بدیدهٔ سر درغیر حق‌ننگری که« مازاغ‌البصر وماطغی »[1]. و برنگ‌آمیزی‌ورنگ‌رزی حق ازحق‌باز نمانی. قوله تعالی« صبغة‌الله ومن‌احسن من‌الله صبغه»[2]. و بدانکه زهد اساس توکلست و منهاج معرفتست و خلوت‌خانهٔ عارفانست و عیش صادقانست و پیرایهٔ مخلصانست وسنگ محك امتحان نفس است وتبر نیستی است که برهستی زنند تا بتخانهٔ آزر نفس ابراهیم ازصنم طبیعت و آرزو پاك کنند. و حقیقت زهد آنست که چون روح مقدس در مشاهده مست شد بملکوت باز ننگرد تا از مشاهده مفلس نشود که کسب عارفانرا و زاهدانرا در حقیقت بند است ، اگراز بند بیرون

۱ ـ آیهٔ ۱۷ ازسورةالنجم.　۲ ـ آیهٔ ۱۳۸از سورة البقره .

نروند[1] بی بند در بند بمانند که الزهد الاعراض عن‌الامانی .

شعر

و ما الزهدالا فی‌انقطاع العلائق	و ما الحق الافی وجود الحقائق
و ما الحب الاحب من کان قلبه	عن‌الخلق مشغولاً بـرب الخلائق
فصدّ عن‌الدنیا و من تبع الهوی	وتختارفی‌الطاعات ارضی‌الطرائق

الفصل الخامس فی معـاملةالفقر .

سُئل رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم عن‌الفقر. قال :«خزانة من خزائن‌الله.» ثم سُئل : « ما الفقر ؟ » قال : « کنز من کنوز الله .» ثم سئل الثالث : « ما الفقر ؟ » قال:«لا یعطیه‌الله الانبیاًمرسلاً او صدیقاًمؤمناً کریماً علی‌الله‌تعالی».

بدان وفقك‌الله که فقر سر توحید است و خلاصهٔ معرفت است و آب ربوبیت است که گرد و غبار عبودیت از چهرهٔ روح‌مقدس‌او نشسته است و لباس تفرید ازلی است که جان اهل معرفت بدان لباس متلبس است. تا تو هستی فقر آن تو نیست و چون‌فناشدی‌فقرلباس‌عزت تست که«الفقرالانس‌بالمعدوم والوحشة بالمعلوم». چون در فقر فقیر شدی از فقر غنی شدی و غنی اوست وتـو نیستی که « والله‌الغنی وانتم الفقراء.»[2] سرّ فقراز گفت‌فقیر بیرونست. و شیخ‌الاسلام قطب‌الدین احمد الجامـی قدس‌الله روحـه دریـن معنی بدین اشارت‌قطعه‌ای فرموده است :

پرسید مرا دوست که فقر از چه عیانست[3]
آنرا چه صفت گوئی و آنرا چه نشـانست

گفتم که چـه جوئید و چـه پرسید دم فقر
آن کس که‌فقیراست‌خود ازخود به‌نهان‌است

این فقر یکی بـرق است از عـالم باقـی
از دیـده و دل بیـرون در عین عیانست

۱ ــ تصحیح قیاسی . متن : « درحقیقت پنداشت اگر از پند بیرون نروند . . .» ۲ ــ آیهٔ ۳۸از سورهٔ محمد . ۳ ــ تصحیح قیاسی . درمتن:... که‌ازفقرچه‌برهانست .

گه عین حیوتست و گهی عین مماتست

موت تن خاکی و حیوة دل و جانست

و شیخ‌الاسلام قدس‌الله روحه این [دو] بیت فرموده است :

خواهی که دلت محرم این فقر آید باید کـه دلت بـدون او نگراید

چون‌ازخودوهردو کون‌بیرون‌آید شد محـرم فقر و فقر او را شایـد

فقر کیمیائیست که چون بر مس وجود آدمی گذر کند او را رنـگ خـود دهد . نشان نزول فقر بر دل آنست که حالت وطبع فقیر از آنکه بود بگرداند ، و نهاد طبع شیاطین و سباع وخصال ذمیمهٔ آدمی چون ظلم و طمع و حرص و بخل و غضب و حقد و حسد و تکبر و عجب و پندار و امثال‌این از عالم ترکیب او رخت بر گیرد، و رایت دولت او در عالم توحید بلند گردد، و سرّ این حدیث که « الفقر فخری » روی‌نماید، ومعنی این آیت درحق وی درست و راست آید که «ولاتحسبن الذین قُتلوا فی‌سبیل‌الله امواتاً بل احیاء عند ربهم [یرزقون] »[1] .

بدانکه فقیر صفت گوی دارد در میدان، که گوی نه بخود بمیدان رود و نـه بر مراد خود گردد و نه زخم بمراد او کنند،و نداند که‌چند خواهند زد و نداند که تا کی خواهندزد و نداند که چرا می‌زنند. همی زنند از چپ و راست،ازپس و پیش و جمله بر زدن‌او حریص‌وبزدن او مفتخر وشادمان، و سلطان و حشم و رعیت‌جمله بر پی او نهاده و شتـابان و دوان و تازان ، تا من پیشتر رسم بیشتر زنم و او خود در میانه بی جرم . هر که برین اصل از خود چیزی‌سـازد نـاساخته است. بودنیها ببوده و گفت و گوی‌در میان [نه] و کار ران کارمی‌راند. « جفّ‌القلم بما هوکائن الی یوم‌القیامه ».

تو کنون هر چه گفت‌خواهی، گوی

بـودنیهـا ببـود و رفـت قـلـم

۱ ــ آیهٔ ۱۶۳ ازسورهٔ‌آل عمران.

قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه :

قضی الله امراً وجف القلم　　و فیما قضی ربنا ما ظلم
ففی الأمر ما خان لمّا قضی　　وفی الحکم ما جار لمّا حکم
بدا خلق ارزاق ابداننا　　وقد کان ارواحنا فی العدم

نشان فقیر آنست که تا هر چه الم و حرص و طمع و آرزو و هوا و شهوت و امثال این است از دل او رخت بر نگیرد و رقم نفی بر دل نکشد و نفی و اثبات محو نگردد، این معنی در قلب آرام نگیرد . والله اعلم بالصواب .

اول قدم فقیر سر باختن است　　سِر از همه اغیار بپرداختن است
چون باخته شد سَر و بپرداخته سِر　　بی سر سر کار دگری تاختن است

بدانکه فقیر در میدان فقر بی حسرت و حیرت نبود، بودش حیرتست و نابودش حیرتست و شنیدنش حیرتست. وخودرا فقیر دانستن بند فقر است وبدانستن که بدانستم هم بند است. هر که قدم بتقلید در کوی فقر نهد بدر زندقه بیرون شود که « کادالفقر ان یکون کفرا. » و این قطعه شیخ الاسلام قطب الدین احمد جام قدس الله روحه در معنی فقر و صفت فقرا اشارت فرموده است :

این کار دل و فقر یکی بحر عظیمست
فقر و ازل و عشق و ابد یار و ندیم است
هر کو نه فقیر است ره فقر چه داند
در کام هوا مانده و از خلق به بیم است
همواره دل و جان فقیرست سوی دوست
بر دوست فدا کردن جان سخت سلیم است
این فقر زدل برده همه رحمت و شفقت
بیداد کند بر دل و بر جان نه رحیم است

هر کس که نرفتست ره فقر چه داند
مرعاشق را دایـم فرزنـد یتیم است
خوارست تن عاشق نـزدیك دل وی
دل‌با طرب وشادی‌وتن سخت‌سقیم‌است
نه بیم زسلطان و نه بخشایش برخود
نه در ره دنیا و نه در راه نعیم است
مشکل سرو سودای تو بگشاد براحمد
جزعشق دلم نیست خداوند علیم است

چگویم از فقر که کس را سمع استماع آن نماند که او بلباس فقر در آئینهٔ دل فقیران تجلّی‌میکند و آن آئینه درغلاف غیب غائب است. سخن بتطویل‌انجامید، بدانکه فقر از حکایت بیرون است و از گفت و گوی مبرّا ،ازیرا که هرچه حکایت است گفت و گوی است و دکان داریست نه فقیری .

ولست بنظّار الی جانب الغنا اذا کانت الغنا فی جانب الفقر
و انی لصبار علی ماینوبنی وحسبك ان الله اثنی علی الصبر

وقیل : الصبر ترك الاضطراب والتعلق .

الفصل السادس فی معاملةالصبر .

بدان‌وفقك الله که صبرازصابری نگریزد وصابر ازصبر دروی گریزد . صبر ستیهندگـی است وستیهندگی ازبی معرفتیست، چون حق حق است صبرچیست ؟ و صابر کیست ؟ودرقهرصبر نا کردن‌از نایافتن است،والله اعلم .قال رَویم : «الصبرترك الشکوی من الم‌البلوی.» واگرنه؛ باقهراو که برآید؟ که‌یك‌صدمت ازمبادی قهراو صد هزارجان نبی وولی منهدم کند. صبردر لطف‌از ناتمامی‌استواگرنه‌صولت‌قدوسی صبرصابررا بی سرمایهٔ صبرنگذارد. والله‌الهادی .

شعر

الصبر مـرّ کالـصبر لکـنه حلو الـثمر

ان كان مغرسه العنا قد كان مجناه الظفر[1]

اگر خواهد که هستاو باشد از نیستی اثری بجان وجودی گمارد تا نزد جان ازجودی بهره مند گردد واز جانان برخوردار شود .

جان جانرا ببذل یابی ، نه جان جان کی برایگان یابی
رو ببر از حیوة حیوانی تا شوی زنده جان جان یابی
گر شوی فانی ازحیات فنا زندگانی جاودان یابی
جان جودی بود نه جان وجود که حیات ابد از آن یابی
این حیات وجود چیزی نیست ترك این گیر بو که آن یابی
مرحبا مرحبا درآی درآی تا ز وحشت بکل امان یابی
پاك بازان چو جان برند از آن هرچه یابند توهمان یابی
آنچه نی کس شنیدونی کس دید هر دم ازدوست بی کران یابی
سخن قطب را درین معنی پر جواهر چو بحر وکان یابی
ای محمد بکوش تا خود را با چنین قوم در میان یابی

صابران را درین مقام این صبراست، اگردرین بمانند درمشاهده باقی‌مانند. وشرط صبر رسم صبرست،اما عاشقان درمقام عشق ازصبر بیگانه شوند وصبر باعشق پای نیارد و عشق با صبر فرا نسازد ،چنانکه شیخ الاسلام قطب الدین احمدالجامی قدس‌الله روحه العزیز گفته است :

صابری با عاشقی هر گز نیاید سازوار
گر کسی گوید که آید ازوی‌این‌باورمدار
آتش سوزان بسوزد هر چه آید پیش او
کی‌دهدآتش کسی راهر گزازخود زینهار

والله‌الهادی والموفق والمعین .

---

1. تصیح قیاسي . در متن : ان‌کان معرسه العشا قدکان مخباه الظفر.

الفصل السابع فی معاملة التوکل.

التوکل هو اتکال القلب الی الله والانقطاع عما دونه .

معاملهٔ توکل آنست که چشم دل بروعدهٔ حق تعالی افتد تا بحق از غیرحق فارغ آئی، که راه ازو بدو بری نه ازغیراو بدو، وددرسم نروی که اگر دررسم او نگری درتوکل کافری، واگر ازو درونگری در توکل موحدی که «التوکل اسقاط الخوف والرجاء ممن سوی الله.» توکل باران یقین است که از بحرجود حق بر زمین دل بندگان اوتعالی و تقدس می‌بارد و انواع ریاحین حقیقت ویقین برویانـد و اجناس نباتهاءِ هرگونه ظاهر گرداند ووحشتهاءِ شبهات هوائی و نفسانی بردارد تا زحمت هوا ووحشت فضول نفس ازسبیل سائلان دور گرداند تا سالك آسوده ومرفه الحال برراه فروتواند رفت و بسلامت ماند. چون منظور نظرحق گشت محفوظ عظمت اوشد، معصوم حق کی بغیرحق آلوده شود ؟ قال ابوالحسن الوزان رحمة الله علیه: «الاستکفاء بالله والاعتماد علی الله.» امانیك نظر کن که هر که بآخر توکل کند درمبدأ کارمتهم بوده است؛ واگر نه چه معنی دارد که حق از آن تست پیش ازوجودتو باوجود تو بی وجود تو که بر و توکل کنی. هر که ازدرهستی درآید حاجتمند توکل نباشد که توکل کردن گوئی که ازغیردرآمدن است؛ واگرنه جانرا باحق انس است. چون دل ازغیر فارغست حاجتمند رسم توکل نیست که نه وقتی بیگانه بود واکنون آشناست که ازغیراو بدو توکل کند، برسم توکل درآمدن نشان پراکندگی دلست و تشویش اوست. والله اعلم.

وشیخ الاسلام قطعه‌ای فرموده است درین معنی :

دل را بهر که دادی جزدوست آن خطا دان

وز هر چه بستدی دل جز دوست آن عطادان

مغلوب هر چه گشتی آنی ز راه معـنی

در صورت ار بمانـی معنی زخـود جدادان

صورت چوهست فانی معنی چو نیست حاصل
جُست بقـا محالست اینجـا یقین فنـادان
نقد بقات باید، بگذار هـر چه فـا نیست
چون محو گشت فانی در ضمن آن بقادان
از خویش و هردو عالم آزاد باش و فـارغ
چون این قدم نهادی از دوست مـرحبادان
در عشق باش راسخ کز سوی دوست هر دم
عشـاق کـوی او را آواز الصّلا دان
ابـن مطهّـر آرد دل تحفـه پیش عشقت
بیرون زدل نـدارد ور دارد آن فـدادان
گردم زند درین ره بی‌عشق تو محمد
آن دم مباد ویرا ور هست زو خطادان

چه جای آن حدیثست؟ توکل پیرایهٔ عاشقان است و ثبات دل مقربانست و مونس جان عارفانست وهمراز محبانست و کفایت مریدانست و حسب واجدانست و سرور سوختگانست و جنت سراندازان است و عروس مشتاقانست و کیمیاءِ جان آشفتگانست. کجا جویم آنرا که در وقایع تجلی، سّر توکل داند؟ که توکل پردهٔ حفظ عنایت است که بروی‌خوب‌خوبان معرفت فرو گذاشته‌اند تا ایشان‌را بغیرت از غیر نگاه دارند. و شیخ‌الاسلام احمد قدس‌الله روحه آورده است که هر مؤمن کـه او متوکل نبود ایمان او را سه رخنه بود: اول میخ اخلاص، دوم عماد ایمان، سوم پل یقین. اماهر کرا میخ اخلاص نیست از ایمان او بوی نفاق آید. و هر کرا عماد ایمـان نیست ایمان او در مخاطـره است. و هر کرا پل یقین نیست در سبیل فتنه گرفتارست. والله الهادی للصواب والموفق والمعین.

توکلنا علی رب‌السماء و سلّمنا لاسباب القضـاء

و افنیة الملوك مُحجّبات و بـاب الله مفتوح الفناء

الفصل الثامن فی معاملة الرضا.

عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی العربی صلی الله علیه و سلم انه قال : « ان لله تعـالی فی الارض عباداً قلوبهم انور من الشمس وفعلهم فعل الانبیاء و هم عندالله افضل من الشهداء لیس لهم فی الدنیا من الـدنیا قلیل و لا کثیر . رضوا بما قسم الله لهـم و رضی الله عنهم.» فقال ابن عمر: « من هم یـا رسول الله؟» قال : « الزاهدون فی الدنیا و الراغبون فی الآخرة والراضون بقضاء الله و قدره ».

بدان وفقك الله که رضا صفت اوست تعالی و تقدس و آن صفت آنگاه در تو پیدا آید که تو از صفت خود بی صفت گردی و او را بدو بشناسی و از خود بـدو پردازی بی حکم تا حکیم بوی . اما مرغ رضا چون از آشیان عزت بر پرید محل خود طلب کرد که آن جان جانست مترفرف شد بجناح معرفت ، در حدیقهٔ جـان مردان دین و بوستان سرای اهل یقین منزل ساخت، و چون بیگانه یافت متوحش شد از آن بیگانگان و نامردان . اما رضا بر سه وجه آمد : رضا ازو و رضا بدو و رضا درو . رضاءِ ازو مسلمانیست،و رضاءِ بدو عارفیست، ورضاءِ درو سوختگی است. رضاءِ ازو سکون در حکم است و رضاءِ بدو سکون در مشـاهده است و رضاءِ درو بی رضا بودنست . رضا در حکم شاید و رضا در حق نشاید زیرا که اگر راضی شود خرسندی در وی تقاضا کند، و هر که خرسندست موقوفست و هر که موقوفست از اسرار بیرونست . اما رضا بـر سه قسم است : رضـا قبل نـزول القضا ، و رضاعند نزول القضا، و رضا بعد نزول القضا.[رضا بعد نزول القضا] ظالمانراست و رضا قبل نزول القضا سابقانراست و رضا عند نزول القضا مقتصدان راست .

اما آنچه مبادیست رضاست و آنچه انتهاست رضا نیست. رضا آنست که چون او ترا بعبودیت پسندیدتو او را بربوبیت بپسندی. و بی رضا آنست که هر چه یا بی ازو نگذری که شرط ره روی ایستادن بی رضا نیست که الرضا باب الله الاعـظم و

جنة‌الدنیا و ملك العارفین. بر در مقام کردن و در باغ بر یك جای آرام ساختن نه سلوك عـارفان و محبان و عاشقان بود.

این قدر نشان معاملاتی که سالکانرا است گفته آمد که کیفیت حقیقت آن تمام در گفت نتوان آورد زیرا که در کار نیایـد و کار ورای گفت و گـوی است، چنانکه شیخ‌الاسلام قدس الله روحه هم بدین معنی اشارتی فرموده است:

بیت

هرچه آن از گفت و گوی است آن ره عشاق نیست

عشق انـدر فضل و عـلم و دفتر و اوراق نیست

اما معامله بر سه قسم است: قسمی عام را است وقسمی خاص را وقسمی اخص را. آنچه عام را است تهذیب اشباح است، و آنچه خـاص را استتطهیر ارواح است، و آنچه اخص رااست تقدیس اسرارست. و اهل مشاهده ازین هر سه حال بیرون‌اند. زیرا که از گلخن طبیعت بگلشن حقیقت رفته‌اند و از رسوم هوا مقدس گشته‌اند. سرشت گوهر ایشان‌از صرف‌زمین‌بیرون‌است، آدمی صورت‌اند وفریشته صفت، زیرا که بنور حق منوراند و بصفت او تعالی‌و تقدس موصوف. سبحان‌الله چه قوم اند که حبل عبودیت در گردن ولایت مـلایکه بغارت برده و ببحرقِدم فرو رفته، یالیت که آن رسیدگان را ازین سوختگان خـام که هم‌درد ایشان‌اند و از ایشان بـاز مانده یاد آمدی و یا بر دل عزیز و خاطـر مبارك آن عزیزان گذر کردیمی! بودی که‌ببرکت‌انفاس‌متبرك آن‌سروران ازظلمات هوا و وحشت نفس ومکرشیطان و غرور دنیا نجاتی و خـلاصی یا فتیمی. بمنه و لطفه.

شعر

لئن رضیت سُعدی بقلبی فی‌الهوی — فأهلاً بما تهوی‌وسهلاً بما ترضی

جعلـت ادیـم الخدّ منی تـذللاً — لأخمصها ارضاً فلم‌ترضها ارضی

الباب العاشر
فی معرفة الارواح

وفیه ثلثهفصول .

الفصل الاول فی حقیقةالروح .

بدان وفقك الله که چون حق سبحانه و تعالی خلق را از عدم بوجود آورد و تخم مخلوقات در مزارع مقادیر بپاشید و در صحراء حدوث نبات اجسام برویانید و دهر و زمان و مکان در یکدیگر کشید و وحوش و طیور و جواهر و اعراض در عالم پیدا گردانید و طبائع اربعه بمسمار قدرت در فطرت بنی آدم محکم کرد و اخلاط اخلاق مدیحه و ذمیمه بعلم قدیم در اصداف قلوب در بحر صورت منعقد گردانید و جلباب عظمت در سر مکنونات کشید و در دامن گریبان افلاك و بروج آفتاب و ماه و ستاره گردان کرد ، چنانکه خواست تا خود را بر عالمیان عرضه کند تا او را بدو بدانند.چنانکه پیشوای کائنات محمد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم حکایت کرد از حق جل جلاله که « کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اُعرف .» پس چون دانست که کس او را بی‌او نداند در نقاش خانهٔ قدرت، نظر کرد بمهردر معادن‌الوهیت، پس از مهر مُهر بر صفات خویش نهاد و از بی مثلی و بی نقشی نقش ارواح ظاهر گردانید . چون از تمامی تمام شد کسوت صفات در وی پوشانید و پرتو ذات بروی افکند تا طراوت معنی حقیقت گرفت و پرتو جمال‌عزت یافت و قاعده بقالب وارکان آمد که «الروح‌جوهرالحیوة .»دانائی و بینائی و شنوائی و گویائی و بویائی و گیرائی و روائی قالب بوجود او موجود آمدو بفقداو مفقود.« الروح‌الذی لایَحصل الحیوةالابوجوده .» جادهٔ جود وجای

شهود و موضع فضل و مکان کرم و مقرّ قرب و مسکن قدس و محل حیوة و بستان انس ووادی مودت و بحر محبت وساحت سکینت و شارع شریعت و طارق طریقت و سبیل مکاشفه روح مقدس آمد. دلیل برصحت این قول، قال‌الله سبحانه و تعالی: «ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین» تا آنجا که «ثم انشأناه خلقاً اخر فتبارك‌الله احسن الخالقین.»[1] تاخلق آگاه گردند از بزرگی وجلالت وپاکی وطهارت روح وبدانند که وی مثل نطفه وعلقه وجنس لحم وعظم ومانند عروق ومفاصل و شکل وشعر وظفرو بشره نیست. وچگونه مثل وجنس تواند بود که این جمله بی‌روح خامد و جامدانند وباروح حی ومتحرك. وآلت عمل وی‌اند ومستعمل ارادت واختیاروی. «ولیس المسخر کالمسخر ولاالالة کالمستعمل ولاالراکب کالمرکوب».

واثر بزرگتر بزرگی روح آنست که حق تعالی درقصهٔ آدم وملائکه یاد کرد. قال‌الله تعالی: «فاذا سوّیته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین.»[2] [سجدهٔ] آن پاکان ومطهران بنفخ روح معلق کرد که اگر آن روح از ایشان پاکتر ومطهرتر درذات نبودی ودرمکانت وقربت بحضرت الهیت بریشان مقدم نبودی و برقم بقای ابد ازایشان سزاوارتر نیامدی، مسجود ایشان نشدی. وچون نفخ روح در آدم علیه السلام تمام شد ازعلی تاثری بشعاع نوروی تابان ومنورشد، وذره ذره‌ازاجزای اعیان ملکوت باشراق آن آفتاب تپش وحیوة نویافتند، هیبت تسخیردر جمله کون وکاینات افتاد و سیاست سلطنت «اناعرضناالامانة علی السموات والارض و الجبال فأبین أن یحملنها و اشفقن منها وحملها الانسان.»[3] زلزله در جان جمله مخلوقات افکند، اجرام علوی واجسام سفلی از عظمت آن تابش کمرچاکری وغلامی برمیان جان بستند، جنبش رعب وحرکت هیبت در نهادهر صامتی و ناطقی پیدا آمد، انوارظلم آب وخاك وآتش وهوا جمله حلقهٔ انقیاد در گوش دل کردند، نوری وناری جمله بیکبار پیش جمالش بسجود افتادند. وهمچنان مسخراند وتا ابد مسخر وکارکن خواهند بود، درین جهان ودر آن جهان، وآدم وفرزندان ابد

۱ــ آیهٔ ۱۲ الی ۱٤ ازسورة المؤمنون ۲ــ آیهٔ ۲۹ از سورة الحجر ۳ــ آیهٔ ۷۲ ازسورة الاحزاب

وسرمداند ، اِمّافی‌الجنةوِ امّافی النار. واللّٰه‌اعلم بالصواب‌والیه المرجع والمآب .

الفصل الثانی فی‌صفةالروح .

بدان وفقك‌الله که روح درقرب متواریست ، نزد دیدهٔ بی‌دیده عیانست ، ودر اشباح‌انسان نهانست، دل‌عرش اوست،وصورت قصراو،وکونین‌میدان‌او، وازمعرفت گران بار اوست . شرف عیان‌دارد، زیرا که سخت پنهانست ، طراز رحمان دارد ، زیراکه از انسانست ، خلیفهٔ حقست در دارالضرب صورت آدم، پیشوایش عقلست ، حاجبش فهم است ، صفتش سّر معرفت ، لبّش‌حکمت است ، حِرفتش‌عشق است، دیدنش حق است ، جوهرلایزالیست که قوتش بقاء ابدست ، عبادتش انفراد است ، دولتش اتحاداست، مرتعش‌انبساط است،مرکزش‌آیاتست، فعلش‌سوختن حجابست، غواص بحرقِدم است، سوار میدان ازلست ، چاوش بارگاه ابدست ، از حق شنود بی واسطه، وباحق گوید بی‌واسطه، حق‌را بیند بی حجاب، ساقیش حق است،مطربش حق است،ندیمش حق است.وشیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل قدس‌الله‌روحه‌فرماید:

لسعت حیة الهوی کبدی فأرحنی بریقك الراقی
والوجا الوجـا اذاالتفت ساق قلبی الحزین بالساق

نعره نی‌ازسماع ،ازمطرب مست نی‌ازشراب،ازساقی
هرزمان‌ساقئی‌دگرمطلب که پسندیده‌نیست ذّواقی

مرغ آشیان وصالست که درآسمان هویت بجناح احدیت پرواز میکند، قاتل نفس است بی‌دیت، خازن‌حق است بی‌غلط،زبان علم‌است اگرچه‌درانسانست،حیوة عالم است، وتد طبایع است ، حاکم خلایق است، دیدها ازدیدنش کوتاه است،عقلها در معرفت گوهرش قاصر است ، عارفان بینند ولکن بحقیقتش ندانند، هرکه اورا بشناسد حق‌را بشناسد که « من‌عرف نفسه فقد عرف‌ربه» آیات حقست در بلادحق . قوله تعالی : « سنریهم آیاتنا فی‌الافاق وفی‌انفسهم . » [۱] جوهریست در صدف صورت

۱ ـ آیهٔ ۵۳ ازسورهٔفصلت .

که آن جـوهر حقیقت حیات دارد ، نـور مطلق است ولکن از خیـال بیرونست ، در عـالم راسخ است و در حکم حـاکم است ، مـزیا آفتست و نـه در آفتست ، او را ذاتست و صفاتست و خُلق است ، خلقش رأفت و رحمت است، و اورا تجرید وتفرید وتحقیق وتلوین وتمکین وقبض وبسط وخوف ورجاو عشق و شوبی است، و اورا پاکبازی وبراندازی وسخاوت وشجاعت وسماع ووجد ووقت وحرقت‌وهیجان وسیران وطیرانست، قوتش طیب‌الحانست، صفتش قدس‌وطهارت، جوهرسبّوحیست که رنگ‌قدوسی‌دارد، درمعرفت‌متمکن‌است، درعبودیت‌منفردست، سکونش‌فکرست، حرکتش ذکراست، برمرکوز نور بچشم دل در کشف بکشف بیند، ودرشهود شهود داند ، صورت مرآة روحست ، وروح مرآة صورت است ، چون این را بینی آن را بینی. بیش ازین نتوان گفت که خاطر بعد ازین مجال ندارد درین سخن بیش ازین سخن گفتن وبیشتررفتن، که علم علمی متهم است، وسخن‌ازدایرهٔ عقول بیرون‌بود.

اما معرفت‌ارواح برسه قسم‌است: قسمی‌عام‌را وقسمی‌خاص راوقسمی‌اخص‌را.

اماعام بتأثیروجودش دانند، وخاص‌بحرکات واخلاق واثرش بینند و اخص درمکاشفه بینند وبقدرمعرفت شناسند، و بحدآن دریابند وبدانندوالله اعلم بالصواب .

الفصل الثالث فی‌الاعتذار .

چه جای آنست که کسی شرح جلالت وعظمت روح دربیان تواندآورد ، ویا تقریر آن تواند کرد، خاصه این پیرضعیف بی‌سرمایه، که روح دراستاروحجب‌عزت «ویسئلونك عن‌الروح قل‌الروح من امرربی»[1] متواری ونهانست ، در بیان چگونه توان‌آورد؟ ودرخاطر کی گنجد؟ ودرتقریر کی‌آید؟ والله‌اعلم . قال اهل التفسیر : «الروح شیٔ استاثره الله‌بعلمه‌ولم یطلع‌علیه احد ولایجوزالعبارة عنه.» این قدرازراه آخرت‌تقریر کرده‌شد، وبطریق گستاخی گفته‌آمد، اشارتیست طالبانرا، ونکته‌ایست سالکانرا ، تـاوسیلتی باشد بمعرفت روح ایشانرا، که نرسد هیچ کس بخود تا خود

۱ ــ آیه ۸۷ ازسورهٔ بنی اسرائیل .

را نداند، اگرش بینی عاشق شوی، زیرا که وجود او [خلعت] «خلقتُ بیدی» دارد ودر چشم سرمهٔ لایزالی دارد ، و در گوش گوشوار سبّوحی دارد، واندرذات حلیهٔ «و نفخت فیه من روحی» [١] دارد ، ودر برحلّهٔ «ثم انشانأه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقین» [٢] دارد. الله اعلم بالصواب، العفو منتظر والعفو مرجو، والله الهادی و المعین والموفق والیه المرجع والمآب. خواجه حکیم سنائی فرماید رحمة الله علیه :

گفتم ای جان بدین نکوئی تو — از کجائی مرا نگوئی تو
گفت من دست کرد لاهوتم — قاید و رهنمای ناسوتم
اول خلق در جهان مائیم — نه همه جای چهره بنمائیم
نزد نااهل و سفله کم گردیم — در جبلت ز خلقها فردیم
سکوتی کلام و الکلام سکوت — ولی طمع احیا به و اموت
ولیس لروحی غیر وصلك راحة — ولا لفؤادی غیر قربك قوت

١ـ آیهٔ ٢٩ سورة الحجر. ٢ ـ آیهٔ ١٤ سورة المؤمنون.

الباب الحادی عشر
فی معرفة العقل

وهو خمسة فصول .

الفصل الاول فی کیفیة العقل .

عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم، قال: «اُسّس الدین علی العقل وفُرضت الفرایض علی العقل وحُرّمت المحارم علی العقل وماعَرفتَ قدر ما اُعطیتَ وماعُبدالله تعالی الا بالعقل» .

بدان وفقك الله که حق جل جلاله بنی آدم را بشرف عقل مخصوص گردانید ودل اورا بنورعقل مزین و منور کرد، تا موافق آید در همه احوال بندگی، عبادت حق را عزوجل، که عقل آلت معرفت وعبودیت است ومعرفت آلت شناخت ربوبیت، که عقل احکام راست ، ومعرفت اعلام را ، و بنور عقل فهم توان کرد میان حق وباطل وخیروشر. کماقال النبی صلی الله علیه وسلم: «العقل نورفی القلب یفرق بین الحق والباطل.» عقل وزیر روح است ، وخازن وجودست، وکاتب وحی الهام است و نسّاخ دفترپیغام است، اختلاف را مزین اوست و افعال را معلم اوست ، غاسل اوساخ است وزاجروسواس، بیّاع کاروان دلست، ورئیس اعوان کل اوست که تهذیب حواس کند و معجون طاعت آمیزد، شارع شرعست ، حاجب بارگاه مجد است، اگر نه او بودی سلالهٔ فخارانسان درملك بنظام عبودیت نبودی، راست آمدازحضرت حق، و راست کرد میزان بازارخلق براوامر ونواهی حق، نخّاس کارخانهٔ ملکوتست، هرچه از حضرت بیرون آید، بوسیلت اوخیال بتلقف بستاند، وبردرج خویش نقش کند، ودر درج قوت حافظه ودیعت نهد .

اما عقول برچهار قسم است : اول عقل غریزی ، دوم عقل الهامی، سوم عقل ادراکی و آنرا مجازی نیز گویند و چهارم عقل حقیقی و آنرا کل گویند. والله اعلم بالصواب .

الفصل الثانی فی صفة العقل الغریزی .

بدان وفقك الله که عقل غریزی معنئی است که حق عز وجل در خلقت بنی آدم تعبیه کرده است تا بدان تمییز کنند میان افعال محمود و مذموم. قال اهل الکلام: «العقل مميّز والعلم حقيقة والمعلوم بعد التمييز.» واو بدین صفت موصوفست، وازجملهٔ حیوانات آدمی بدین صفت ممتازست، زیرا که بکارهای مهم که متعلق است بعالم جسمانی بروظاهر شود، واومقوی اشخاص است درطاعات. ومحل این عقل درصورت بنی آدم دماغ است، امااین عقل هم استراق کنداز عالم دل، وعلوم الهی از آنجا گیرد وزیادت و نقصان پذیرد زیرا که بنفس خویش قایم نیست، وتااو تمام وپردوام و بکمال نباشد عالم طبائع بنظام نتواند بود و نباشد . وبالله العون والتوفیق .

الفصل الثالث فی صفة عقل الالهامی .

بدان وفقك الله که عقل الهامی خطابات حق است تعالی و تقدس که لحظه بلحظه بدل میرسد و بدان افعال حق ازافعال خلق میداند و صنایع و بدایع ومقادیر باری عزشأنه بدان می‌شناسد و بقوت آن نور درآیات حق عزوجل سیرمیکند، و هرساعت ازحق فیض زیادت می گردد و قِدم ازحدوث جدا میکند، وطوارقات قهرولطف بیان می کند، ازحضرت ملکوت تهذیب اسرارمیدهد، ومقامات رافراشی میکند، وحالات را گدائی میکند. ومحل این قوه دروجود مردم صدق ضمائرست، که از فطنت ملك درعالَم عالِم و متعلم می‌شوند ، واگراین نبودی عالم دل را شیاطین زحمت بیشتر کردندی واز کتاب وسنت وشریعت تمام برنخوردندی . اوست که غوامض علوم را مبین است ، واشکال مجهول درلطفیات و قهریات این عقل دریابد و بداند، تادل در مکاشفات غلط نکند. وعن بعض اهل العلم:«العقل حجة الله ودلیل الله لانه آلة الاستدلال

وآلة کسب العلم وآلة النظر فی البراهین والآیات.» و العلم عندالله تعالی والله الهادی للصواب .

الفصل الرابع فی بیان عقل الادراکی .

بدان وفقك‌الله که عقل ادراکی حق تعالی در جبلّت دل آفریده‌است، در همه احوال بهیچ وقت جمع نشود، زیرا که دل‌منقلب‌است ازارادت، که گه‌در لطف‌افکند و گه درقهر. از آن مجازی گویند که بردوام نیست، چون جمع بودهیچ طاعت‌درین نهاد نقصان‌نگیرد، وچون‌متلون ومتفرق‌بود اوامر و نواهی شرع بهم در آید. ومحل این عقل دلست ودل‌بدو زنده‌است. وعن بعض‌الحکماء انه قال:«العقل للقلب‌بمنزلة الروح للجسد وکل قلب لا عقل له فهومیّت‌و هو بمنزلة قلب البهائم.» وقال بعضهم: «العقل عین‌القلب.» وچون حق تعالی خواهدتا قضا وقدردرعالم بشر نافذ گرداندآن نور راازدل منطمس گرداند ودرحجاب کند .

الفصل الخامس فی بیان عقل‌الحقیقی .

بدان وفقك‌الله که عقل‌حقیقی آنست که‌پیش‌ازوجودموجودات، حق‌تعالی اورا بیافریده است ، که «اول ماخلق‌الله‌العقل.» واورا از نورصرف آفرید ، و باو خطاب کرد. عن‌الحسن‌البصری رضی‌الله عنه عن‌النبی صلی الله‌علیه وسلم یقول: ان‌الله‌تعالی لمّاخلق‌العقل قال‌له: «اقعد فقعد. ثم قال له:«قم.»فقام. ثم‌قال‌له:« أقبل.» فأقبل. ثم قال‌له : «أدبر.» فأدبر. ثم قال‌له:« تکلم.»فتکلم. ثم‌قال‌له:« أنصت:» فأنصت. ثم قال له :«انظر.»فنظر. ثم قال‌له : «انصرف.» فانصرف. ثم‌قال‌له : «افهم.» ففهم. ثم قال‌له: « وعزتی وجلالی وعظمتی و کبریائی وسلطانی و جبروتی و علوی وارتفاع مکانی و استوائی علی عرشی‌وقدرتی علی‌خلقی، ماخلقت خلقاً اکرم علیّ‌منك ولااحب الیّ منك، بك اُعرف و بك‌اُعبد و بك‌اُطاع و بك اعطی و ایاك اعاتب و لك الثواب و علیك‌العقاب» .

پس اعاجیب ربوبیت بدو نمود، تا درعبودیت استوار گشت وبعدازموجودات

بعالم جسمانی فرستاد، و بودیعت بروح روحانی داد. و محل این عقل روح مقدس است. وچنان متحد اند که ایشانرا ازیکدیگرهر کس بازنداند، مگر کسی که حق عزاسمه او را بر آن اطلاع دهد . اوست که غرض موجودات است و خلیفهٔ احیاء و اموات‌است‌ومخاطب مخاطباتست‌وقابل کراماتست‌وسّر فراساتست، وطیرمکاشفاتست وشاهد مشاهداتست.اوست که درحقائق‌موافق حالاتست. وازخبیثات بشریات واز کسوت طبیعیات منفرد است زیرا، که گلی است که در بنی آدم پدید آمده است ، تاساعةً فساعةً روح ناطقه اش می‌بوید ، وبطیب او در معرفت متمکن میگردد . این عقل‌است که در بازارقِدم نورحکمت خریدوسَلَب نفس برهم درید.اوست که باقی ماند باروح مقدس سرمد که بقای‌جاودانی‌دارد . چندانکه کشفش بیشتر نوراین‌عقل بیشتر و بکمال هر گزنرسد ، زیرا که این حدیث را منتهی نیست ، و هر گز بنرسد . و این عقلست که‌حقایق معرفت اشیا بدو در بتوان یافت .قال اهل الکلام: « العقل جوهر بسیط یُدرِك الاشیاء بحقائقها» .

شعر

اذا كنت ذا عقل صحيح فلايكن
عشيرك الاكل من كان ذا عقل
فذو الجهل ان عاشرته او صحبته
يصدّك عن عقل و يُغويك بالجهل

امامعرفت عقل برسه‌قسم‌است: قسمی‌عام را و قسمی خاص‌را وقسمی‌اخص‌را.

امــا معرفت عام را بجواهر عقل بیش ازعقل غریزی نیست، ومعرفت خاص را تا بعقل الهامی بیش نرسد، ومعرفت اخص برمعرفت عقل کل است. که آن‌عقل حقیقت است، که درمسندغیب بردرغیب ترجمان حق است. بیش ازاین درعقل سخن گفتن برخود ستم کردن است، وخاطرو فهم ما بیش ازین بدین نمی‌تواند رسید، و این نیزجز بخلوات در صحبت وخدمت پیرحاذق مجتهد راست نیاید. اللهم ارزقنا

ووفقنا یا عالم الغیب والشهاده .

شعر

یُعَدّ رفیع القدر من کان عاقلاً — وان لم یکن فی قومه بحسیب
وان حلّ ارضاً عاش فیها بعقله — و ما عاقل فی بلدة بغریب

والله الهادی و الموفق للصواب والیه المرجع و المآب .

الباب الثانی عشر
فی معرفة القلب

وهو ثمانية فصول:

الفصل الاول فی معرفة القلب و کیفیته من حیث الصورة .

هو قطعة لحم صنوبری مودّع فی الصدر من الجانب الایسر وذلك منبعه ومعدنه .

بدان وفقك الله که صورت بنی آدم برمثال کون است ودل در آن میان برمثال عرش است، وروح را محل استوا قلب است. وچنانکه میان کون وعرش حجب است، میان تن ودل که روح است حجب است، چون حواس وطبایع و نفس وهوا وشیطان و دنیاو عوارضات و اخلاق ذمیمه ومدیحه وامثال ذلك. تاازین حجابها نگذری بدل نرسی ومحل روح درقلب منظر انوارحق است، واین دل نی صورت مُضغه دارد، تا بمحلی که آنرا دل گویند حجب بسیارست. وحق تعالی آن دل را دارالملك خود خوانده است، که «قلوب احبّائی دارملکی.» سالك باید که پیوسته پاسبانی دل کند، و ابواب دل را مسدود دارد، تاهواجس ووساوس وطوارق قهر درو راه نیابد. وصورت این مضغه چون صدف در آن دریا ، نفس ودل در آن مضغه چون دُر درصدف، وروح دروچون خاصیت دُر در دریا. [تا] اشکال صورت فرو نبری بصدف مضغه نرسی، و تادرصدف مضغه تصرف نکنی بدُر دل نرسی، وتا بدُر دل راه نیابی ازمعنی خاصیت اوخبر نیابی و بهره نتوانی گرفت . والله اعلم بالصواب .

قطعه

دلی کو دل بدل مایل ندارد
دلی باشد که آن دل دل ندارد

بود یك قطره خون بسته آن دل بجز نامی ز دل حاصل ندارد
دل اندر مضغه چون دُر در صدف دان ولی در مضغه دل عامل ندارد
اگر بیرون خرامد زان صدف دل دو عالم را یکی منزل ندارد
دل آن دریاست کو را هر دو عالم اگر کشتی شود ساحل ندارد
دل آن باشد که دلرا دردل ازدوست چو حق پیدا شود باطل ندارد
حدیث سرّ دل آنکس بداند که دست و پای دل در گِل ندارد
رموز دل بدل گویند مردان زبان و لب، محل، قابل ندارد
کسی را باشد این معنی مسلم که دنیا پیش دل حایل ندارد
مگو ابن مطهر رمز دل بیش چو کس را دل بدین مایل ندارد

اما بدانکه غرض ومقصود این درویش دل ریش ازشرح دل و بیان این طریق آنست تا مگرطالبان این طریق وسالکان این سبیل را، بعدالهدایة والتوفیق، بواسطهٔ مطالعهٔ این شرح و بیان این راه دل از زنگارطبیعت زدوده شود، وسینه از کدورات هوا وغبارشسته وپاکیزه گردد، و درباغ دل وی گلبن فراست « اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنورالله »تروتازه گردد، بر آن گلبن گل «تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین» بشکفد. اکنون مااین معنی بحد قوت دانش خویش شرح دهیم وحقیقت آن باندازهٔ فهم خویش آشکارا کنیم، ان شاءالله تعالی، فنقول والله الموفّق وبه التوفیق.

الفصل الثانی فی اسامی القلب و معانیها .

بدان وفقك الله که دل را مقامات بسیاراست ، ودرهر مقام که دل را باشد آنجا کاری دیگر باشد، اگر بشرح آن مشغول گردیم سخن دراز گردد، وبکنه آن نتوانیم رسید حالی آنچه در وقت گنجد گفته آید که صواب آید، ان شاءالله تعالی .

اما بدانکه دل را ده نامست که آن معروفست: اول قلب، دیگر فؤاد، سه دیگر جنان، چهارم شغاف، پنجم حبة القلب واین را بچند نام خوانده اند، اما معنی یکیست واین پنج داعیان خیراند، و آن پنج دیگر: اول بال، دیگر خلد، سه دیگر مضغه ، چهارم

صدر، پنجم شهید، واین پنج داعیان شرّ اند. واین جمله‌را «دل» گویند. و هراسمی را معنی دیگراست، وازهریك درمقام او کاردیگر آید، همچنانکه شخص [را] نام همه تن است. اما هرعضوی را نام دیگرست، وازهراندامی کاری دیگر آید، آن دل همچنین است، واین کلمات از گزاف نمی‌رود، زیرا که بقرآن واخبارظاهراً ومعنی مقید است. درحدیث «قلب» قوله تبارك و تعالی: «من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب.»[۱] وجائی دیگر فرمود: «ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب.»[۲] وذکر «قلب» اندرقرآن بسیاراست. «فؤاد» را گفت: «ما کذب الفؤاد مارای.»[۳] ومحبت به «شغاف» حواله کرده‌است کماقال‌الله تعالی: «قدشغفهاحباً.»[٤] وشغاف میان دل است، ومحبت اصلی از آنجاخیزد. وایمان بغیب از «جنان» خیزد. قوله تعالی: «الذین یؤمنون بالغیب.»[٥] گفته‌اندای بالقلب. «خلد» را گفت، قوله تعالی: «اخلدالی الارض»[٦] ای مال الیها. وامل از آنجا برخیزدواین معانی در قرآن بسیار است، و العلم عندالله تعالی والله الهادی للصواب.

الفصل الثالث فی خصال‌القلب.

بدان وفقك الله که خصال مدیحه‌ای که دل بدان حیات طیبه یابد چیست و از کجا خیزد، ومحل هریك دردل کجاست، تاطالب سیّارداندکه هریك از کجا باید جُست، وهرصفت از کدام محل باید طلبید. امابدانکه انتباه‌وبصیرت وهدی وعلم و معرفت وتفکرویقین‌ازقلب خیزد، قناعت‌وتوکل وشکروتفویض و فراست وخشوع وتقوی ازفؤاد خیزد، حیا وسخا وزهد وورع وصدق وتسلیم و رضا از جنان خیزد، محبت وصلابت وشفقت وحرمت و رحمت و غیرت و عبرت ازشغاف خیزد، انابت و خشیت وخوف ورجا و ندامت‌وصبروحیرت ازحبةالقلب خیزد. ومعنیهاست دردل که درجوارح دیگر نیست، اماخداوندنددل بایدتادل بداند ودریابد. وشیخ‌الاسلام‌قطب‌ـ الدین احمدالجامی هم بدین معنی درین‌اشارت قطعه‌ای فرموده است:

۱ ـ آیهٔ ۳۲ ازسورهٔ ق. ۲ـ آیهٔ ۳٦ ازسورهٔ ق. ۳ ـ آیهٔ ۱۱ ازسورةالنجم. ۴ـ آیهٔ ۳۰ از سورهٔ یوسف. ۵ ـ آیهٔ۲ از سورة البقره. ٦ـ آیه ۱۷۵ ازسورةالاعراف

والقطعة هذه

بکار دل فرو رفتم زمانی همی جستم ز حال دل نشانی
که تا چونست احوال دل ما که از دل با فغان بینم جهانی
تأمل کردم اندر دل بسی من ندیدم هیچ خالی زو مکانی
بهرجائی که گوش ودیده رفتند دل آنجا میر واینها پاسبانی
بدانستم که از دل نیست آگاه نه هر قاری نه هرصاحب قرانی
خداوند دلی‌داند که دل چیست چه داند قدر دل هر بی روانی
دل‌راغب وحاسد سخت‌خوارست چو بر خوان ملوکان استخوانی
عزیزست آن‌دلی کو بازطبع‌است نجوید جز رضای غیب دانی
میان عارف و معروف این دل همی گردد بسان ترجمانی
که داند قیمت این دل مگراو خداوند کریم و مهربانی
ایا احمد دلت تسلیم کن زود بشکرانه بروکن جان فشانی
که داری نعمت از جبار عالم نداری نعمت از دست عوانی

خداوندل کسی باشد که‌قیمت‌دل‌راداندوقیمت‌دل‌شناسدوداند که‌دل‌او‌چه‌میگوید واز که‌میگویدو با که میگوید وچه میشنودواز که‌می‌شنود،وازدرِ دل‌او که‌می‌درآید، و کرادر باز باید کردو کرادر بازنباید کرد،و کراجای‌بایدداد‌و کرا نبایدداد.وحدیث النفس ازحدیث‌قلب‌بازداند،والهام ازوسواس‌بازداند،وخیرازشرفرق کند،ودوست از دشمن جدا کند. ازچنین کس وچنین دل فکرت راست وفراست صادقه حاصل‌آید، که ولایت دل ولایتی عظیم است ووسیع عرضی دارد،وهر کس درین‌ولایت ازدوست ودشمن جائی وعرصه‌ای گرفته‌اند. اگرامیر برولایت داری قادربود، وضابط عالم عالِم‌وعادل‌ومشفق باشد،وهر کسی‌را درمقام وپایگاه اوتواند داشت، وحافظوناصر دوست‌ودشمن‌باشد، که جمله درولایت بکارباید،کار دنیا ودین راست‌آمد ومقصودها بحصول پیوست. چنانکه شیخ الاسلام احمدقدس‌الله روحه فرموده است :

بگردیدم بعالم در بسی من ندیدم هیچ شهری خوشتر از دل
ولایت را زهــر والی نگه‌دار بشهر خویش اندر باش عادل

اما بدانك جملهٔ حیوانات آن گوشت پاره که تو آنرا دل گوئی دارند، امــا دل که دل‌شود بریاضت و مجاهده دل‌شود، والاجمله جانوران‌دل دارند، ودل ایشان بهتراز آن دلی که ریاضت نیافته باشد، وازحجاب نفس وهـوا بیرون نیامــده باشد، زیرا که آن حیوانات درمحل خطاب نیستند، و آدم و آدمیان یك طرفةالعین از امر ونهی خالی نیستند، و آن دلها که ریاضت نیافته بود، حق‌تعالی در حق ایشان چنین فرمود: «لهم‌قلوب‌لایفقهون‌بها»تا آنجا که« اولئك‌کالانعام بل‌هم اضل.»[1] وجائی‌دیگر فرموده است که «اولئك هم‌شر البریه.»[2] وهم‌دل است که آن ازفریشته فرا بیشتراست کماقال‌الله تعالی:«ان‌الذین آمنواوعملواالصالحات‌اولئك‌هم خیرالبریه.»[3] ازهمه‌فرا بیشترباشد. اما دل را چندان مدد باید داد که ازغوغاءِ نفس وظلمت و حبس دنیــا وبند شیطان بصحرای عقل بیرون‌آید، تاپرتو آفتاب معرفت بــروی افتد، فراخود بیند، وفراکارنیز، کس اورا دربند نتواندآورد، واوهمه را درکار آرد .

امــا چون دل را درظلمت خانهٔ هــوا وحبس دنیا داری، واز غوغای نفس و عوانان وشیطان‌بروی گماری،وساعتی روشنائی‌عقل‌بروی نیفتاده باشد، و نیز آفتاب معرفت بروی نتافته، ونسیم توحید بروی نوزیده، وحلاوت ایمان واسلام نیافته، و خود را نشناخته، وخیرازشر نادانسته، ودوست ازدشمن فرق نا کرده. بتفکر بنشینیم ودرفراست‌دعوی کنیم، خنده کهابلیس را ازما آید، واهل تحقیق این گروه رادست انبویهٔ شیطان گویند، بهترین چنین باشند، دیگران خود می‌نگر که هریکی شیطانی باشند، که خلق را از راه می‌برند، و از راه حق براه هوی دعوت میکنــند ، و سر بوادی هلاکت فرومیدهند. نعوذبالله من سبیل‌الهواء والبدعةوبالله‌العون والتوفیق.

الفصل الرابع فی‌سلطنةالقلب .

---

۱ ـ آیهٔ ۱۷۸ ازسورةالاعراف. ۲ ـ آیهٔ ٥ ازسورةالبینة . ۳ـ آیهٔ ٦ازسورةالبینة .

القلب امیر الجسد واسیر الحق. قال الله تعالی: «واعلموا ان الله یحول بین المرء وقلبه»[1]

بدان وفقك الله که دل سلطان است وعقل وزیرست و نفس وقالب باجملهٔ حواس لشکرست. باید که سلطانرا بسلطانی و وزیررا بوزیری بشناسی وجنود وعساکری را بجندی وعساکری بدانی. و برهان و سلطنت دل خلعت آدم است علیه السلام، قال الله جل جلاله: «انی جاعل فی الارض خلیفة.»[2] صورت آدم را علیه السلام نخواست، بدین معنی اشارت کرد که صورت قشر و پوست دل بود، ومعنی حقیقت قالب دل بود. وآن خون بسته که دل را قالب است، آنرا مضغه گویند، همچنان دان معنی قلب را که حدقهٔ سیاهی وسپیدی چشم بینائی را. وبدانکه همچنان کـه جانرا کیفیت و کمیت معلوم نیست از بهر آنکه درغیب غیب است، وازتصویر مصوّران واز تقدیر مقدّران دور، معنی قلب بامضغه همچنین است. واین بزرگواری وعظمت که خواجهٔ کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم قلب رانهاد که «ان الله لاینظر الـی صورکم ولا الی اموالکم و لا الی اعمالکم وانما ینظر الی قلوبکم ونیّاتکم.» عن عبدالله بن عمر رضی الله عنه، قال رسول صلی الله علیه وسلم: «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن.» وفی روایة «قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن.» ومراد ازین قلب مضغه نیست باتفاق انبیا واولیا وعلما وحکما؛ بل مراد معنی وسر وحقیقت قلب است، ونفع وفایده درعرض اکبر حق جل جلاله بقلب سلیم حواله کرد، قوله تعالی: «یوم لاینفع مال ولا بنون. الامن اتی الله بقلب سلیم.»[3] وخوف ازحق ودخول جنت و خلود آن و دیدارحق بقلب منیب حواله کرد. کما قال الله عزو جل: «من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب»[4] تا آنجا که «ولدینا مزید.»[5] و حجت ظاهرتر و برهان واضح تر برسلطنت وپادشاهی دل، قول قدوهٔ مخلوقات وخواجهٔ کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است، چنانکه فرمود: «ان فی جسد ابن آدم لمضغةً اذاصلحت صلح بها سایر الجسد واذافسدت فسدبها سایر الجسد. ألا وهی القلب.» واشارت بمضغه از بهر آن کرد

۱ـ آیهٔ ۲٤ ازسورة الانفال ۲ـ آیهٔ ۲۸ ازسورة البقره. ۳ـ آیهٔ ۸۹ ازسورة الشعراء. ۴ـ آیهٔ ۳۲ ازسورهٔ ق. ٥ـ آیهٔ ۳٤ ازسورهٔ ق.

که معنی وحقیقت دل با مضغه چنانست که رؤیت باسواد و بیاض حدقه که برجیست از بروج بینائی عالم باطن . همچنانکه صورت عالم ظاهر تهیست از دانش وعلـم ، صورت مضغه تهیست ازشناخت بینائی علم عالم باطن والله اعلم . واختص هذا العلم باولیاء الله واصفیائه ونجبائه وعلمائه وحکمائه .

امابدانکه سلطنت‌دل دل داند ، وپادشاهی دل دل شناسد. عوام‌را نصیب از شناخت پادشاهی وسلطنت دل اعلام نشانها وشواهدبیش نبود ، اما بدانکه‌صدر در بدو آفرینش و ابتداء خلقت مشترك است میان عقل و قلب ونفس وهوا و شیطان و دنیا ، نفس را جای هـواجس شهوات و تدبیر کام این جهان و مُنیت جز در سینه نیست ، و هوا را گردن کشی براوامر و نواهی حق و راندن‌کار ها درحظوظ این جهـان ، وقالب را بدان گرم کردن ، جز درسینه نیست ، وشیطانرا جای وسوسه و انواع نزغات ومخادعات جز درسینه نیست ، دنیا را جای غرور و زینت‌و تفاخر و تکاثر جز در صدر نیست ، وعقل را متابعت اوامر و نواهی حق جل‌جلاله‌و کردن قالب بر کار آن جهان وطلب بقاء جاودانی جز درصدر نیست ، و دل را تخت ملکت وپادشاهی جزدرسینه نیست، وتااین صدر جای وسواس وهواجس‌وناشایست شریعت وسنت‌وجماعتست ، سلطان ومَلِك درین‌صدرجزهوانیست،واگر ازین نهاد طاعتی و وعبادتی وحدیثی دروجودآید، عادتی وغفلتی بود، حرمت وتعظیم وحلاوت در آن صورت نبندد ، زیرا که‌سینه که موضع حواس حرمت و تعظیم است ، ولایت هوا وشیطان است. طالب سالك باید که دربدوکارشغل وی تفریغ سینه بود از وسواس و هواجس وخطوات ونعقات ونزغات، وبکوشد تادل خود را ازماسوی‌الله بازآورد، و بغیرحق ندهد، تا راه این سالك برسبیل صواب و جادهٔ صدق وصراط مستقیم انجام کند. والله‌الهادی والمعین والموفق‌للصواب .

دلرا بهرچه دادی جز دوست آن خطادان

وزهر که بستدی دل ازدوست آن عطادان

ویقین داندتا درسینهٔ وی ازوساوس ونفثات ونزغات هیچ باقی ماند، وی برده واسیرهواوبندهٔ شیطان بود،وارادت وی تمنّی وآرزو بود ، وآرزو راه رفتن نبود . کمترقدمی در کوی ارادت آنست که مراقب وپاسبان خواطر وخیروشر بود، واین مشرب ومذهب نگاه‌دارد، تاویرا یقین گردد که ازولایت هوا وشیطان گذشت.چون اینجا رسید شعبه‌ای ازسلطنت وپادشاهی دل درصدر وسینهٔ وی پیدا گردد.والله‌اعلم.

الفصل الخامس فی‌حدیث النفس .

آمدیم بحدیث‌هواجس نفس وجوشش شهوات، وآرزوهای حلالی وکاررا ندن حواس‌وبطن وفرج ازطعام وشراب ولباس ونکاح وسکن، که درهریك ازین چیز ها اسراف میکنند،وبر نمی‌خوانند که «حلالها حساب‌وحرامها عذاب» وفرق میان این گروه وشیطان آنست که شیطانیانرا بدوعقوبت کنند ، و این گروه را بعتاب بلیغ و حساب شدید. «من نوقش فی‌الحساب‌عُذّب.» این گروه را زبانی بود بی دل ونفسی بود بی سر وجسدی بـود بی عقل . درشهوت بانشاط وسرور بود ، در ذکروطاعت بـا کراهیت وگرانی ، دوزخ شیطانیان روی در تن دارد و عتـاب مسرفـان روی درجان.وحداسراف آنست که ازکفاف زیادت بود. وشیخ‌الاسلام‌احمد قدس‌الله‌روحه فرموده است: «زیادت بر کفاف رنج تن است‌درین جهان، و درد دل درین جهان و آن جهان». وچون دراندیشهٔ این مسرف حسن کفاف وقبح اسراف بنشیند، اسراف رخت ازدل بر گیرد، ودرین مقام نوعی‌ازسلطنت دل دراطراف ظاهروباطن وحواس ظاهروباطن پدیدآید، وحقیقت ظاهرشدن سلطنت‌بتمام جز کندن بیخ درخت‌اندیشهٔ اسراف ازصدرسینه نیست، زیرا که صدرست که دارالملك دلست، وفرق میان‌اندیشهٔ اسراف درحلال ومباح نسبت بنفس ودنیا برد، زیرا که قصد شیطان در هر دو حال معصیت است ، وقصد مؤمن درهردوحال شهوت وآرزوست، واین تفرقه را سالك را دانستن واجب است، تا آنچه مقصد شیطانست از مقصد مؤمن پدیـدآید وریاضت و مجاهده هردونوع روشن گرددوسد عظیم و مشکل تر شد. حلال ضرورت و حاجت

است.واین حد برعلماء محقق و کبارمشایخ پوشیده است وایشانرا روشن نشده‌است وبنده را پیوند واتصال بغیرحق وخدمت وبندگی حق تعالی محظور است وحرام. کما قال الله تعالی: «و ما خلقت الجن و الانس الالیعبدونِ.»[1] قال اهل التفسیر: «الالیوحّدون.» والله الهادی.

الفصل السادس فی الذکر والتفکر.

آمدیم بحدیث ذکروفکروفراست وظن وخیال که هر یك از کجا خیزد و ذکر کرا اولیتروفکر کرا مسلم بود،ودرچه شاید و درچه نشاید،وفراست کرا شاید ودر کدام مقام پیدا آید، وظن از کجا برخیزد، وبر او اعتمادبودیانه، و خیال‌ازچه پیدا آید.

اما بدان وفقك‌الله که هر که در عالم ارکان است ذکرویرا فاضلترازفکربود که «الذکر زادالحبیب فی‌طلب‌المحبوب.» وهر که درعالم‌باطن‌استوازدل با خبر، فکروی فاضلتر ازذکربود، که«التفکر حارس‌القلب عن‌الغرق فی‌بحرالغفلة.»زیرا که درعالم‌ارکان‌ذکرصورت‌پذیر بود، که ذکر برزبانستوزبان از ارکان ظاهراست. وفکرصورت نبندد که فکربدل بود ووی هنوزبعالم دل نرسیده است.اولیتر آن بود که ذکر گوید. و نشاید که فکردرین وقت بتکلف کند، زیرا که دل هنوز بانوار مشاهدات عالم روحانی منور نگشته است وازبندوحبس نفس ودنیا وهوا و شیطان آزاد نشده وحجاب حب جاه‌ومال‌ازپیش دیدهٔ وی بر نخاسته. تفکروی درین‌وقت چنان بود که کسی‌درشب تاریك‌ابرناك راه نادانستەو ناشناخته رود وهرچند که رود نارفته‌بود،و نادر بود که‌صواب آید، و النادرلاحکم‌له، و باشد که همچنان گم گردد، که نیز باراه نتواندآمد،الاّ رنج‌بسیارتحمل کند. واین راه برین وجه‌نارفته‌اولیتر. و نیز بدانکه فکروی گشایندهٔدل نیاید،زیرا که‌بناوقت است و بناجایگاه،ویرا بذکر مشغول گشتن‌فاضلتر، که‌ذکرملیّن‌دلست‌ومنوردیدهٔدل،ومفتاح گشایش‌فکردل، که

[1] ـ آیهٔ ٥٦ ازسورة‌الذاریات.

«الذکر مصابیح السعاده ومفاتیح السیاده.» وهو اعلم. کما قال الله تعالی: «واتوا البیوت من ابوابها.»[1] ذکر زبان کلید گشادن درفکر دلست، کلیداز دست بدهدهر گز گشاده نگردد. و بالله التوفیق.

لذکر الله اطیب کل شیٔ — فهل من ذاکر واللیل داج
یناجی ربه بالذکر ذکراً — الاسَقیاً بلیلة من یناجی

مثال ذکر با دل همچنانست که میوه با درخت. و میوه ازدرخت طلب کردن پیش از آب دادن درخت و سبز گشتن او و برگ بیرون آوردن او خطا بود و نباید زیرا که این وقت نه‌وقت‌میوه‌است، این‌وقت وقت‌عمارت درختست، از آب‌دادن‌و گیاه وخاروخاشاك، ازحوالی او کندن ودورداشتن‌ومنتظر بادسعادت و آفتاب‌عنایت بودن، تا درخت تروتازه گردد وبرگ بیرون آورد و گل بشکفاند. چون درخت بدین‌صفت شد طبع پدیدآوردن میوه راست باشد وبوقت خویش بود. و مصداق این حدیث از کتاب حق جل جلاله آنست. کما قال الله جل جلاله: «والذین جاهدوافینا لنهدینهم سبلنا.»[2] مجاهده‌ذکرزبانست‌وهدایت‌سبیل گشادن‌فکردل. کماقال‌الله‌جل‌جلاله: «من عمل‌صالحاً‌من‌ذکراوانثی‌وهومؤمن‌فلنحیینه حیوة طیبة»[3] ای‌عملا صالحاً. اعمال تن واذکار زبانست. حیوة طیبة، فتح‌باب‌فکراست وبرخاستن ظلمت‌هواو نفس شیطانست، وحُجُب‌دنیاازجاه ومال‌ازعالم‌انوار دل زایل وباطل‌شدن است برمقتضی این‌روایت که اول مجاهده بود که هدایت بعنایت ولطف پدید آید، اول عمل صالح است پس انواردل که حیوة طیبه‌است وآن بجود حق‌ظاهر گردد. اما آن قوم که پیش ازذکر زبان که مقدمهٔ ذکردل است وذکردل که مقدمهٔ فکـردل است خود راازراه پندار وجهالت اهل‌فکردانند، آن نه‌فکر بود که‌آن ظن بود. فکرازدل خیزد وظن ازخلد خیزد و حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید اندرجای تفکر را بر سبیل مدح وثنا

۱ ـ آیهٔ ۱۸۵ ازسورة‌البقره. ۲ـ آیهٔ ٦۹ ازسورة‌العنکبوب. ۳ ـ آیه ۹۹ از سورة‌النحل.

یاد کرده است ، کما قال‌الله جل جلاله : « ان فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون . »[1] و جائی دیگر فرمود : « لعلّهم یتفکرون . »[2] و در تفکر کسانی که تفکر کنند آیات بسیارست و در حدیث اهل ظن گفت کما قال الله تعالی: « یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم.»[3] وجائی دیگر فرمود : « اِنْ یتّبعون الا الظن وان ّالظن لا یُغنی من الحق شیئا.»[4] واغلب ظن نه‌راست باشد. پس ازسر این وقت سر بگریبان پندارفرو برند ودرخود ودرعالم تفکر فرا پیش گیرند ودر وحدانیت ویگانگی وعظمت حق وتقدس ذات وصفات اوجل جلاله وقِدم وحدوث و ازل وابد اندیشهاءِ فاسد ناصواب فرا کردن گیرند لیزدادوا رجساً علی رجس وظلمةً علی ظلمةوحیرة علی حیرة. وازعهد آدم تا یومنا هذا اعتقادهاءِ باطل وطریقهاءِ ناصواب ومذهبهاءِ فاسد و دین نادرست و راههاءِ ناراست کژ ثمرهٔ فکر زیرکان خود پرست نارسیده‌است. عصمنا الله من ذلك بجوده .

اما فکر راخانه ومنزل قلب است، ازارادت معاصی دورواز بندهواجس ووساوس وغرور آزاد، و آراسته بانواع الطاف وتحف وانوارسرورواسرار ،زنده آب بِر ّو کرامت، جمع درطلب سعادت، خاتمت راه یافته، بملکوت وحضرت عزت رسیده . والله الهادی .

شعر

اذا المرءُ کانت له فکرة ففی کل شیءٍ له عبرة

اما تا اول اطراف واعضا بانواع ریاضات ومجاهدات ازوحشت جنایات من الکبائر والصغائر وزلاّت پاك نکند، ودرهررگی ازرگهاءِ ظاهرو باطن آب خشیت وهراس روان نگردد، مپندار که ازین دل تفکرراست دروجود تواند آمد . وچون این معانی دردل ثابت ومستقیم شد دل حلاوت طاعت به تن سپارد ووی حوالت معرفت اختیار کند ، پادشاه جل جلاله دِر فراست و تفکر بر وی گشاده گرداند ، وفراست ازفؤاد خیزد واین فراست رسولیست ازرسولان حق تعالی وتقدس. والله الهادی.

۱ ـ آیهٔ ۱۲ از سورة الجاثیه . ۲ ـ آیهٔ ٤٦ ازسورة النحل . ۳ ـ آیهٔ ۱۲ ازسورهٔ الحجرات.
۴ ـ آیهٔ ۲۹ از سورة النجم .

وردالبشیر عــن الحبیب الاول بعــده التلاقــی ، بعد طول تریل
اهلاً بسعدی و الر سول وحبّذا وجهُ الرسول وحب وجه المرسل
واحبــها واُحب منزلهــا الــذی حلت بــه واُحب اهــل المــنزل

واین رسول هر گز بدین بندهٔ مؤمن صاحب تفکر دست تهی نیاید، هر بار با تحفه وعطا آید. گاه نور یقین آرد ، گاه شکر آرد، گاه نورصبر آرد، گاه نور سمع اسرار، گاه نور بصرانوار، گاه کشف مستور، گاه سترمشهور، گاه منشور ولایت دل، گاه نیستی نفس و هوا، گاه فرح قرب ، گاه شراب شهود، گاه تحفهٔ محبت ، گاه انس قدس آرد ، چون اینجا رسید ازبند گی خود وخلق بیرون آمد، وبدیدن آیات وعلامات وحدانیت مشغول گشت. الفراسة مکاشفة الیقین ومطالعة الاسرار بعین القلب. والله اعلم .

الفصل السابع فی کیفیة الفکر .

بدان وفقك الله که تفکر درچه شاید کرد ودرچه نشاید کرد. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «تفکروافی آلاءالله و نعمائه ولاتتفکروافی ذات الله تعالی. » تفکر هر چند سفر کند، در حدود خلق و آفریده سفر کند ، چنانکه اندر اخبار منقولست : «تفکروافی الخلق ولاتتفکروافی الخالق فانها طریق الضلالةوالجهالة.» زیرا که تفکر در کمیت و کیفیت وحیثیت وانیّت سفر کند، واین جمله نعوت خلق است، وحضرت جلال احدیت ازین چیزها مقدس ومنزه است. وعن بعض اهل الاشارة انه قال: «التفکر علی ضربین تفکر فی الخلق وتفکر فی الحق، والعبد ممنوع عن التفکر فی الحق مندوب الی التفکر فی الخلق.» قال الله تعالی: «ویتفکرون فی خلق السموات والارض.»[۱] وآنچه بدو اشارت رفت، ازبدو انوارربوبیت است، که چون در کمیت اشیا تفکر کند، بوحدانیت حق ویرا راه نماید. وچون در کیفیت چیزها تفکر کند ، بی چون و بی چگونگی جبارجل جلاله اورا مشاهده گردد. وچون در کمیت اشیا تفکر کند، پا کــی وی از

۱ ــ آیهٔ ۱۸۸ سورة آل عمران.

عنصرومایه وجسم‌وجوهراورا آشکارا شود. وچون درحیثیت چیزها تفکر کند، قدس اوازمکان ظاهرشود. وچون درانیّت اشیاء تفکر کندمنزهی وی اززفان ویرا معلوم گردد. وکمیّت‌اشیاء مرآة رؤیت پاکی‌وطهارت‌بود، وحیثیت‌چیزها آینهٔ‌دیدبی‌نیازی وغنیت بود، وانیّت اشیا مرآة رؤیت ازلیت و ابدیت بود. واین معانی در آن حالت بود که دل در ارادت مستقیم بود، وازحجبها تمام بصحرای غیب‌آمده باشد وفتوح غیبی درین دل پردوام روان بود ووی منتظرنور تجلی اعظم بود. امادرآن‌حالت که نورتجلی‌بود، نه‌خاطر بودو نه‌فراست، ونه‌ظن‌بودو نه‌فکرت. واز آن دل که‌محل‌روح است، منافذاست‌بملکوت، تابذات عجائب غیب و بدایع وغرائب‌ملکوت‌می‌بیندواز آن محل‌بصفات‌انسانی فیض‌میفرستد. والله‌الهادی. رُوی عن‌امیرالمؤمنین‌علی‌بن‌ابی‌طالب کرّم‌الله‌وجهه، انه‌قال: «مامن‌مؤمن‌الاّ وله‌اربعة‌عیون، عینان‌فی‌الرأس‌وعینان‌فی‌القلب یبصربها امورالغیب والشهادة، فاذا ارادالله تعالی بعبدخیرا فتح عینی قلبه».

وازهرمنفذی چیزی دیگرمشاهده کند. ازمنفذی فیض انوار توحید بیند واز دریچهٔ محبت‌آثار جمال بوی رسد وازمنفذشوق بوی ریاحین احسان بمشام دل‌رسد وازدست‌عشق‌شراب‌الفت ستاند وازمنفذی‌لطمهٔ فنا زنند وازدریچهٔ ابدلباس بقا پوشند واز دریچهٔ خوف در بحرعظمت افتد و از دریچهٔ رجابدریاءِ محبت در آید و از آن بحر چندان دُرروجواهر قیمتی‌برآرد که قیمت هرجوهری هزارجان مقدس بود.

فرستادم ببحر عشق تو دل	که آرد گوهر معنی بساحل
ولی‌بحری پراز موجست وآفت	درو غواصی دل هست مشکل
بود آبش بطبع آتشی کو	بسوزد هرچه‌دید از حق وباطل
بپرهیز ای دل ارچه رنج بینی	که گنج از رنج آید در کف دل
شوی مقبول اگردرعمرخود تو	کنی درّی از آن دریا بحاصل
که داند قیمت‌آن دل که گردد	باقبال قبول دوست مقبل
فدای عشق بادا جان که هستند	شهید راه او مقتول و قاتل

مسازابن مطهر در دو عالم — بجز در بحر عشق دوست منزل
محمد گــر رود در بحــر عشاق — عجب نبود که احمد هست کامل

اما اگر خواهی که دل راروشن تر بدانی ودریابی، تدبیرش آنست که شیخ‌ـ الاسلام احمدقدس‌الله روحه‌فرموده است که «نفس مطمئنه غلاف دلست، وتا ازغلاف دل نگذری بحقیقت دل نرسی، و گذشتن‌ازغلاف دل باعتکاف کردن بربساط امر و نهی، ومذهب ومشرب این سالك آن بود که‌حظ این‌جهانی وجزای‌آن جهانی ازدل وسرّ وی ساقط بود وفرح وسروراین سالك بدان بود که من سزای‌آن آمدم تاحق جل‌جلاله مرا خطاب کرد که این کن و آن مکن. هذالخلد خلدی والجنة جنتی والفردوس فردوسی.» والله‌الهادی‌والمعین والموفق.

له الحمد والالاء والشکر دایماً — وان کنت ذاعجز اقل من‌الشکر

چون حق امرونهی بتمامی برجادهٔ سنت وجماعت بجای‌آرد، اورا از غلاف دل بــدل راه دهند. ودل غیب درغیب است، شرابش معارف علــوم است وطــعامش معاینات غیوبست ومشاهدات‌غیوب. ومرادبدین‌غیوب ومشاهدات‌ورفع‌حجب واستار فضل وعدلست، که درمقام پیدا آید. گاه درمشاهدهٔ‌عدل نیست شود، گاه درمشاهدهٔ فضل هست شود، هفتاد حجاب بدیدن‌فضل وعدل‌اینجا ازراه برخیزد وقرب در بُعد وبُعد درقرب اینجا بود. قدرت درعجزوعجزدر قدرت، غنا درفقر وفقردرغنا، کشف درحجاب وحجاب در کشف، نطق در صمت و صمت در نطق آنجا بود. درمقام این واضعاف این برین‌سالك طالب روشن ومبرهن گردد وخطاب «علیکم بدین‌العجائز» بـا وی ازحجاب تواری دین‌آید، اما تاقلب درپرتو نورعقل می‌باشد، کــه «العقل نورفی‌القلب یفرّق بین‌الحق‌والباطل» برتن‌پادشاه وحاکم می‌باشد. همه کارهاءِ دل وتن‌بی خلل‌وراست نبـاشد واگر نعوذ بالله نورعقل‌ازدل‌برخاست‌ودرحجاب‌شد دل‌و خداوندل زیروزبرشد، وکارهای دین‌جمله‌باخلل گشت وقلوب قسوت گرفت، کما قال‌الله‌جل‌جلاله«فویل للقاسیة‌قلوبهم‌من‌ذکرالله‌اولئك‌فی‌ضلال‌مبین.»[1] چون‌میان دل‌و

۱ ـ آیهٔ ۲۳ ازسورة‌الزمر.

نور عقل حجاب افتاد، دل سخت و سیاه و تاریك گشت و قسوت پیدا آمد، و قسوت دل انقطاع خواطر خیر بود از دل و ترادف خواطر شرّ. کما قال تعالی: «ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالحجارة اواشدّ قسوة.»[1] چون قلب قسوت گرفت، درِ ذکر بر دل بسته شد. وچون ذکر دل در باقی شد، راه فکر بر دل مسدود گشت. وچون فکر ازدل برخاست، فراست نماند، ظن وخیال ووسواس وهواجس پیدا آید وصلاحیت از دل برخیزد. والله اعلم. کما قال البنی صلی الله علیه وسلم: «ان فی الجسد لمضغة ان صلحت صلح الجسد کلّه وان فسدت فسد الجسد کلّه ألا وهی القلب».

چون کار دل بدین مقام رسید، هوا ولایت دل بگرفت و بپادشاهی بنشست و حواس برعیتی ومتابعت کمر انقیاد وخدمت باخلاص تمام برمیان جان بستند، تادرین نهاد هرچه هوا وشیطان میفرماید بر آن می‌روند. ودیو مردم بوکیل داری وندیمی بنشستند. آنگاه رسوائیها بینی که ازین نهاد برخیزد وفسادها که شایع گردد، افزون ترازین که برخاسته است وشایع گشته. آن قوم اول تَبَع کمتردارند، اما این قوم دیگر متابعان بسیاردارند، ازهمه اجناس، ونیك انبوه اند. اگر برپی انبوهی خواهی رفت برو، که همه را جای هست وهمراهان سخت بسیار وعظیم انبوه، وابلیس صیادی بس استاد وچابك دست وشیرین کاریست، وداهولهاءِ هوا بصحراءِ طبیعت آورده است ودنیا را ملواح ابن آدم ساخته است، وخلق برپی او خود را بریکدیگر می افکنند و وحشت میکنند. والله الهادی. کما قال الله جل جلاله: «لقدصدّق علیهم ابلیس ظنّه فاتبعوه الافریقاً من المؤمنین.»[2] وحق تعالی برزبان جبرئیل امین صلوات الله علیه برسول صلی الله علیه وسلم وحی میفرستاد که بدنیا فریفته مگردید وشیطانرا دشمن خود دانید و باوی دشمنی ورزید. کما قال الله جل جلاله: «یا ایها الناس انّ وعدالله حق فلاتغرّنّکم الحیوة الدنیا ولایغرّنّکم بالله الغرور، انّ الشیطان لکم عدو فاتّخذوه عدواً.»[3] اما تا نور عقل درقلب برقرار باشد، وآفتاب معرفت بروی تابان وبعشق مرهون، خداوند این

۱ ـ آیهٔ ٦٩ ازسورة البقره. ۲ ـ آیهٔ ۱۹ ازسورة السبا. ۳ ـ آیه ٥ و ٦ ازسورة الفاطر.

دل را درحضرت عـزت مقام ومنزلت این بود که خداوند جل‌جلالـه میفرمـاید: «فاولئك‌یبدّل‌الله سیآتهم‌حسنات.»[1] وشیخ‌الاسلام احمدقدس‌الله روحه درین معنی هم بدین اشارت قطعه‌ای فرموده است‌بغایت نیکو، وهی‌هذه :

هر آن دل که بر بود ناید دگر — کجا نیز یابـد بـرو کس ظفر
دلی کو برون شد ز عین وجود — کجا روح وتن دارد ازوی خبر
دلـی کـو بجذب عنایت ربود — و بر مقعد صدق کـردش گـذر
زمـاءِ معینش غـذا و شراب — رضا نُـقل و دیدار باشد ثمر
چنین دل کجا سوی دنیا شود — کـه فـردوس اعلا بدو مفتخر
نبایـد مـر او را سرای فـنا — نـه جنات بـاقی ورا مستقر
بقـصر محبت درون مـنزلش — بعین عیان در مر او را نظر
ایا احمدا دل بکویش فرست — که تا بازِ مهرش رباید دگر

وبالله‌العون والتوفیق .

الفصل الثامن فی‌صفةالقلب.

بدان وفقك‌الله که دل محل وحی است ، ومعدن علم‌است، وخزینهٔ اسرارحق است، بیت سروراست، گنج حسن است، کنج حـزن است، طورمـوسی است، محل تجلی است،ضیاءِ ربّانی است، بستان جاودانـی است، بـذرش ایمانست، اشجارش معرفت است، ثمارش محبت است، صدف بحروجودست. آن صدف از حکمت است، دروی دُرّ معرفتست، بحرعجایب ربوبیت است که بروی هرلحظه ازآسمان توحید لالی معرفت می‌بارد، ودُرجِدَرج‌نامهٔ وحدانیت‌است،کاروان گاه نفحات‌هویت‌است، ملکوت‌اصغرست، نقاش‌کارخانهٔ مکاشفه است،کارخانهٔ طرازمشاهده است، دارالملك ملك‌است، بارگاه‌امان حق‌است، بصورت بس خردست، ولی‌بمعنی عظیم بزرگست .

بصورت کـِه بُد، این‌دل را بمعنی — کنون ازهرچه میدانی فزون شد

---

۱ ــ آیهٔ ۷۰ ازسورة الفرقان.

دل خودرا چنان یـا بیم گـه گاه   که گوئی درمیان کاف و نون شد

آنچه کون بر نتافت او محتمل آنست ، والله الهادی. کما قال الله جل جلاله: «انـا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان.»[1] سیرش در دریـاءِ صفاتست ، زیرا کـه سفینۂ روح قـدسی است ، گاه در قـدس رود ، گـاه در انس ، گـاه در عظمت رود ، گـاه در قـدرت ، گاه در ارادت رود ، گاه در ولایت ، گاه در مشاهده است ، گاه در مکاشفه، گاه در ازل فانیست، گاه در ابد باقی، گاه درجلالست، گاه درعبودیت است، گاه‌در ربوبیت . قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: «قلوب‌العباد بین‌اصبعین‌من اصابع‌الرحمن یقلبها کیف‌یشاء .» سفینۂ روح است، بیت المعمورست، سقفش کبریـا ، درش بقـا ، دیوارش تنزیه، زمینش تفرید، بیت‌المقدس جانست که کاروان دروجود متواترست، واسرارمتتابع، وسیع‌ترست ازعرش، زیرا که حق باوی است نه باعرش، گـرهیچ بدروازۂ او گذر کنی، عقل را دربان بینی وفهم فراش وعلم طغرا کش، و روح ندیم از دل بیش از این سخن گفتن ترك ادب بود و این خود بتطویل انجامید و باقی آنچه هست درعبارت نتوان‌آورد، که به عبارت راست نیاید وچگونـه در بیان ودر بنان گنجد.وشیخ‌الاسلام‌احمدقدس‌الله روحه درین‌معنی بدین اشارت‌قطعه‌ای فرموده است بس‌لطیف :

وهی هذه

دل بمـیدان تفکـر شد نـه اندیشید دل
بـاز نـزد من نـیامد یکسره بـرمید دل
شد بجائی این دلم کانجا نگیرد اسم جای
شد ببحـر عـین معنی بـاز آرامـید دل

۱ـ آیهٔ ۷۲ از سورة الاحزاب .

دور گشت از قیل و قال و دور گشت از رسم و حال
گشت فانی در فنا و از بقا ببرید دل
نی بقا و نی فنا و نیش خوف و نی رجا
نی بعقل و اختیار این راه را بگزید دل
چون کمند فضل را از سوی غیب انداختند
بند لطف مهر او یکسر ز ما بکشید دل
نی دلم با تن گذارد نی برد تن نزد دل
بنگرید ای دوستان بر من چه بارانید دل
شد بصحراءِ محبت رفت در دریای فقر
گشت نا پیدا لباس هستیت بکشید دل
جام الفت بر گرفت و شربت وصلش چشید
غلغل مستان گرفت و پرده ها بدرید دل
شد نهانیها عیان وعلمها گردید عین
رازها شد آشکارا دیدنیها دید دل
رمز ها را از طریقت کرد احمد آشکار
طالعش شد با سعادت هر کرا بشنید دل

اما معرفت قلب سه قسمت است: قسمی عام را و قسمی خاص را و قسمی اخص را. اما معرفت عام بر اخلاق بیش نیست، و معرفت خاص باشکال مکاشفه درقلب است، ومعرفت اخص بانوار مشاهدات است درقلب، که آن منظور نظر حق است، تعالی و تقدس. والله اعلم. وشیخ الاسلام احمد قدس الله روحه درین معنی دو سه بیت فرموده است:

منظور آن نظر که دلم گشت هست او
جاسوس هر دو کون بمعنی و نام دل

خود را دلم بر آتش عشق تو می‌نهد
تا پخته گردد او که عظیم است خام دل
سودای عشق او بسر و سرّ دل درو
مارا بگوی تو که کجا سر کدام دل ؟

قال رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم: «ان‌الله‌لاینظر الی‌صورکم الی آخرالحدیث.» آنکه اخلاق دل بداند، افعال حق بشناسد، و آنکه انوار وجودش در یابد. ذات قدیمش بشناسد. خلق درتصرف لطافت مکاشفهٔ دل نزول صفاتست، ونور دل‌نزول ذاتست. هر که بخلق دل عارف شود مؤمن است، و هر که بکشف دل عارف شود موقن است، وهر که بنور دل عارف شود موحد است. وخواجه سنائی رحمة‌الله علیه فرماید درمعنی دل :

آنرا که تو نام کرده‌ای دل — دارد خر و گاو نیز حاصل
دل نور مجرد بسیط است — بر جمله‌جهان ازآن‌محیط است
دل داعیه ای ز راه آمد — بل جذبهٔ پادشاه آمد
دل هست همیشه خرم و شاد — نوریست ز کل عالم آزاد
دل مایهٔ دیو نیست بشناس — دل سایهٔ ایزدست بهراس
دل خانهٔ اهرمن نباشد — دل مزبلهٔ دمن نباشد
دل نعمت و زور و زر نخواهد — دل محنت و شور و شر نخواهد
دل واسطه ایست بس مصدق — همواره میان خلق و خالق

وشیخ‌الاسلام ظهیرالله‌بن عیسی رحمة‌الله علیه فرماید در معنی دل :

قطعه

ای زدل بی خبر چه لاف دلست — تا تنت را هوا مصاف دلست
نام دل بر دل که آمد راست — نام آن دل نه از گزاف دل‌است
کعبه فرعست و دل نشانهٔ حق — کعبه‌زین وجه درطواف دل‌است

کعبه گر ناف عالمست رواست | بخشش کـرد گار ناف دل است
هر دو عالم طفیل یك نظراند | وآن نظر را ندیم صاف‌دل است
عیسی احمد از دلت چه خبر | این‌همه گفت‌و گوی‌لاف‌دل‌است

این قطعه‌درشهر آمل‌عمّره‌الله برسر روضهٔ قطب‌الاولیاابوالعباس قصاب‌نوّرالله حفرته وطیّب تربته در معنی دل اتفاق افتاده بود در شهور سنهٔ ست و عشرین و ستمائه :

جمال دل بدل زان می‌نماید | که دل مرآت جانان می‌نماید
اگر خواهی جمال دل که بینی | طلب دار از دلی کان می‌نماید
ولی‌دل‌را طلب کردن نه‌بازیست | که کار دل نه آسان می‌نماید
دُرار خواهی طلب کردن زدریا | قـدم در نه که عمان مـی‌نماید
دو کون‌وهرچه‌درروی‌هست‌درباز | تن وجان نیز کارزان می‌نماید
گرآری‌شه‌بکف‌لشکرچه‌سنجد | در آن‌موضع که سلطان می‌نماید
ولی دربان قتالیست بـر در | که اندر تیغ او جان می‌نماید
بترك جـان بگـو ابن مطهر | وگر نه قِف که دربان می‌نماید
قدم درنه محمد همچو مردان | که این ره راه مردان می‌نماید

و شیخ الاسلام قطب الدین احمد قدس‌الله روحه فرماید :

کـوشید تن و بجهـد در دل نـرسید
دل خون شد و در رهش بمنزل نرسید
در بحـر عمیـق عشق کشتی وجـود
غرقـه شـد وازلجّـه بسـاحل نـرسید

والله الهادی و به العون والتوفیق والیه المرجع‌والمآب.

الباب الثالث عشر

فی معرفة النفس

وهو ثلثة فصول .

الفصل الاول فی حقیقة النفس.

قال اهل الریاضة : « النفس ما کان معلولاً من اوصاف العبد مذموماً من افعاله و اخلاقه» .

بدان وفقك الله که نفس سه است : امّاره و لوّامه و مطمئنه ، چنانکه اشارت است از حق تعالی در کتاب عزیز اوبدان. و این هر سه جمع است در هر تنی ، ومعرفت این هرسه واجب است ، که معرفت حق تعالی بمعرفت این هر سه باز بسته است. کما قال النبی صلی الله علیه وسلم: «من عرف نفسه فقد عرف ربّه.» اما آنچه حق تعالی گفت که «ان النفس لأمّارة بالسوء»[1] این نفس فرماینده ببدی. و آنچه گفت «لااقسم بالنفس اللوّامه» این نفس ملامت کننده است وجوینده. و آنچه گفت :«یا ایتها النفس المطمئنه » این نفس آرام گرفته است و گوینده. اما نفس فرماینده ببدی آنست که درهمه افعال واقوال موافق قهرست، وافعال واقوال او موافق وپسندیدهٔ هوا و شیطانست. و نفس ملامت کننده وجوینده قلب محزون است. و نفس آرام گرفته و گوینده روح ناطقه است. وصفت این هردو نفس درباب روح وقلب که مقدم شده است تمام گفته آمده اگر زیادت شود ودراز گردد بسآمت ادا کند .

اما درمعرفت نفس امّاره کلمه‌ای چند گفته آید ، بعون الله وحسن توفیقه، تا

۱ـ آیهٔ ۵۳ ازسورهٔ یوسف ۲ ـ آیهٔ ۲ ازسورهٔ القیمة ۳ ـ آیهٔ ۲۸ ازسورهٔ الفجر.

باشد که طالبانرا فایده‌ای حاصل آید. ان‌شاءالله تعالی .

اما بدانکه آنچه در افواه خلق ازذکر نفس است، اسم نفس است ، وگرنه این قوم بدو راه نبرند مگراندکی، زیراکه نشناسند، وازآن نشناسند که نبینند که میان اوواهل صورت حجب بسیاراست ، وهیچ کس بدو مطلع نگردد تا حق را نشناسد، وحق را نداند تا اورا نداند. ودانستن اوآنگاه تواند بود که عبورسالك برمقامات حاصل آید، وسیردرحالات وطیران درمکاشفات وحضور درمشاهدات پیدا آید، که‌اوآنجا بی‌اختیارخود برسالك پیدا ومکشوف گردد ، زیراکه مردآنجا صاحب دیده گردد، وازصاحب دیده درحجاب نتواند شد. وهرکه برین مقامات‌سیر ندارد، برومطلع نگردد، که‌آن مخدوع برردرل نشیند، وازواردات غیبی وخواطر خیروشر عالم‌کشفیات استراق کند، وازاسرار مشاهدات استماع کند، ازتوتابدو که درعالم حسّی‌مسافت بسیاراست، واونزد وسواس قهرست، میان‌تورواوهزار پرده وحجاب هست، بی دیده وبی آلتی چون بدوتوانی رسید؟ تو ندانی که اودرصدرچه جولان میکند، وچه راه می‌زند، وچه بضاعتهاءِ نفیس وجواهر قیمتی‌می‌برد، و راه ناایمن‌وشوریده وپروحشت‌میدارد، وتوازآن فارغ وغافل وبادزد وطرّاروشرّیردر ساخته تمام. چنانکه گویند: «فردات کند خمار کامشب مستی.» وشیخ‌الاسلام احمد قدس‌الله روحه‌العزیز درین معنی بدین اشارت قطعه‌ای فرموده است :

والقطعه هذه

چرا ای دل تو بگذاری مرین تن را بهرکاری

چرا با عقل کم سازی کجا یابی چنین یاری

هوای تن خس و دونست مایل از سوی دنیا

بهمت هست کرکس او هوایش هست مرداری

نیابی زو وفا داری که هست اودوست دشمن را
چه داری دوستی باز و ندانی باشد این عاری ؟
کسی را کش هـوا با نفس او تدبیر گـر باشد
بود شیطان ندیم وی کشد ویرا بـانکاری
بظاهـر مؤمنی باشد ولکـن در نهـان جاحد
جهود و گبر و ترسا را بـرو فرقست زنّاری
اگر بردرگه مولی همی خواهی تو آب روی
مکن فرمان بری نفس اگر خواهی همی کاری
اگر تـو باهواءِ نفس خود کوشی بروز و شب
بـبازار قیامت در بیابـی نیك بـازاری
ثواب غازیـان یابی جـزای صابـران بینی
بهشت جاودان یابی ز فرقت رسته‌ای باری
ایا احمد اگر خواهـی رضاءِ خالق اکبر
بسوی نفس خود منگر منه اورا تومقداری

والله‌الهادی للصواب .

الفصل الثانی فی‌صفة النفس واخلاقه .

بدان وفقك‌الله که همچنانکه روح ناطقه را قـوام صورت درلطفیات بدوست ، همچنین نفس اماره را قوام صورت درقهریات‌بدوست. قوله تعالی: «فألهمها فجورها وتقویها . »[۱] او حزب حق است ، و این حزب باطل، چنانکـه حق تعالـی وتقدس فرمود. قوله تعالی: «اولئك حزب‌الله‌ألا ان حزب‌الله هم المفلحون.»[۲] ودرحق دیگر گروه گفت :«اولئك‌حزب‌الشیطان‌ألاان حزب‌الشیطان هم‌الخاسرون.»[۳] زمام هردو درقبضهٔ قدرت حق است تعالی وتقدس، وخاطرانگیز اوست، اگرخواهی که مطیع

۱ ـ آیهٔ ۸از سورة‌الشمس. ۲ ـ آیهٔ ۲۲ ازسورة‌المجادله. ۳ ـ آیهٔ ۲۰ ازسورة‌المجادله.

تو گردند تومطیع حق شو، تازمام تصرف هردو بدست تو بازدهند، وچنانکه نفس مطمئنه نوریست ازعالم لطف حق که علم دارد وقدرت، وبهمه اوصاف‌واخلاق‌مدیحه موصوف است، نفس امّاره نیز ظلمتی است ازعالم قهر حق عزاسمه، که باوصاف و اخلاق ذمیمه موصوف است. بردروازهٔ دل نشسته، تاهرخاطر که عالم لطف وقهر در دل ممتحن ورود کند، وآن‌القاءِ حق است تعالی وتقدس، وآن شعلهٔ نارافتراق‌است که دردل افکند، تا دعوی ازمعنی پدیدآید، وبدانند بتقلب احوال‌سیراسرار. وتا حجب قهریات نبُری، وازآن نگذری، بمشاهدهٔلطفیات نرسی. ازاینجاست که در نفس سخن گویند، وافعال ذمیمه بدواضافت کنند، زیرا که تخم‌آن فساد است وریع آن وبال ونکال وعقوبات‌است. مایل شهواتست، وطالب لذاتست. سالك را درطاعت کسلان کند، وعالم را بوسوسه بسوزاند وویران کند. وحدیث محالات ومغالطات در راه روندگان افکند، که آنرا حدیث‌النفس گویند. غافل مباش ونیك گوش باز دار، تا غلط نکنی، که غلط دراین راه بسیارست، وهیچ کس ازین‌ابتلا بیرون‌نشود که‌هرکسی را نفس‌کافر شِرّیرست، که تانَفَس آخر با زو بود زیرا که امتحان مردانست، وتعذیب اولیاست، وصحبت‌آن خس شریر سخت ترین عقوبتها واشدّ بلاهاست، واوترا دشمن‌ترین دشمنانست. کماقال‌رسول‌اللّٰه‌صلی‌الله علیه وسلم:«اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك.»وشیخ‌الاسلام قطب‌الدین احمدالجامی‌قدس‌اللّٰه‌روحه[1] درین معنی قطعه‌ای فرموده است :

تاکی ای تن باعروس نفس‌دل بازی کنی
وز ره غفلت بعقل وشرع طنازی کنی
طیلسان دین بدعوی بر سرانداری و پس
بر سر مردان با معنی سراندازی کنی

---

۱ ــ این قطعه درمتن‌بقطب‌الدین‌احمدحاجی‌نسبت داده‌شده‌لیکن از تخلص‌آن پیداست که ازخود نویسندهٔ کتاب ابوالشیخ‌محمدبن المطهر نوهٔشیخ جام است.

چون نداری لاشه‌ای در راه بامردان دین
اندرین میدان حدیث مرکب تازی کنی
وقت زرع این دم کنی پیوسته شرکت باهوا
وقت رفع ای دوست چون باعقل اندازی کنی
خرقهٔ صدق ووفاچون در برافکندی چرا
هر زمان در پیش دیو نفس نر بازی کنی
بر کمان حرص در نـاف هوا تیر نفاق
ای تن پر فتنه تا کی ناوك اندازی کنی
گر کنی قهر هوا از راه شرع مصطفی
بی گمان ابن مطهر خویشتن غازی کنی
گر برآید ای محمد مر ترا این فتح ازو
برهمه اقران خودبی‌شك سراندازی کنی

اگر ریاضتش ندهی وپیوسته‌او راسر کوفته ورنجور نداری، سربرآوردواگر اسباب مهیا بیندبدعوی‌خدائی بیرون‌آید، که پیوسته پیشهٔ آن شِرّیر شرانگیختن است، وبگبری وکافری فرمودن، اما بمکروخداع، که‌اگرنه‌چنین کندازوی قبول نکنند، وازآنست که اگر اورا بـدانی حق را بشناسی. وسبب انکار وتعرفات کـه عارف رااز‌عالم قهریات است آنست که در دنیا رفته است و ندانسته ، تاسالك حق را بهمه صفات نداند بجواهر توحید نرسد، وتا دروادی شرك سیاحت نکند، دربحار توحیدسباحت وغواصی کی‌تواند کرد؟ واگرصاحب دیده دقیق نظرباشد، درحجب قهرحق را همچنان بحقیقت لطف بداند، که دروحدت مشاهده در کشف قهر. اهـل عظمت را درعین سرمدیت سطوات کبریا درسرفنا نزد مشرق‌بقا ایشانرا قوی‌ترآید که حق درعین جان صادقان وصدیقان صد هزارمشرق دارد، ازلطف‌وقهر، که نفس درجان عارفان‌ازمشرق نو برآید، گاه‌ازمشرق قهر گاه‌ازمشرق‌لطف.قال‌الله‌تعالی:

«فلاأُقسم بربِ‌المشارق والمغارب.»[1] امانفس راآنگاه دریابی وبدو عارف‌شوی، که بهمه اوصافش بدانی وببینی ودریابی. اگرکافربداندکه کفرچیست موحد شود، واگرصاحب نفس بداندکه‌نفس‌چیست‌وکیست‌اوبدان‌نفس‌عارف شود. وبالله العون والتوفیق.

الفصل الثالث فی‌افعال‌النفس.

اما آنچه فعل نفس است درمغالطات از متشابهات، باید که آن نیك بدانندو دریابند، که آن ازجمله عیبهاءِ نفس است. یکی از آن‌طاعت آموختن است، تا مرد را درتهلکهٔ سالوس وریا افکند، تاسودا وماخولیا بروغالب گردد، وخودپرست و خلق پرست وبت‌پرست شود. یامدعی‌ومنکر گردد، ویانفرت درطاعت‌ازثقل‌عبودیت دروی پیدا آید، ویا مرد راازطاعت وعبادت بردوام مسکر کند، واین دقیقه ای چند است که مشایخ کباردانند،وازمکایدچند دست دارد، که ره روانرابمکروخداع به بی رسمیها درآورد، وبااوسخن اغلب ازتأویل ورخصت گوید که‌آنرانیك‌خرند، وبلاءِ فترت ازآن خیزد، وفترت سستی بود که درشریعت رسول علیه‌السلام پدید آید، نعوذ بالله. وبیشترین وسوسهٔ آن مخدوع‌درطلب مال وجاه وریاست وسروری و مهتری باشد، تامگر سربفرعونی برآرد، وطاغی ویاغی شود، تائبانرا بشهوات و آرزوهاء هرنوع مختلف‌ازراه ببرد،ومتورعانرابرخصتها درشبهات وحرامیهاافکند، وزاهدانرا بخواجگی جستن وطلب جاه ازراه ببرد، وصابرانرا ازراه غضب پردهٔ صبرایشان بردراند، وعلما را بکوی حسد درافکند، و صاحب عزلتان رابرخصت‌با غفلت‌آرد، وفقیرانرا بسؤال‌آلوده وملوث گرداند. وشیخ‌الاسلام قطب‌الدین احمد قدس‌الله روحه قطعه‌ای درین معنی فرموده است:

مکن قلب، عزیز خود بدنیا خوار و آلوده
مگرد ای نفس بی معنی بگرد خلق بیهوده

---

۱ ــ آیهٔ ٤٠ از سورة المعارج.

چو میدانی یقین ای‌دل که ایزدمیدهد روزی

چرا تن دردهی تا تن ازین پس گردد آلوده

ببستان قناعت‌شو بقصر فقر و خوش بنشین

که آنجاهرچه‌دل‌خواهد همه‌نقدست‌و آسوده

چه سازی‌ثروت‌و نعمت درین عالم چومیدانی

که جای‌مردگانست‌این وجای بود و نابوده

منه زنهار دل بر تن نه تن بـر عالم فانی

که باقی بر دهی بر باد وفانی هست آلـوده

بروعزلت کن ازخلقان که‌عزات‌بهتر ازغفلت

گراین‌معنی که گفتی‌پیش گوش‌دلت‌بشنوده

اگر ابن مطهر[۱] را حقیقت باشد این معنی

بـود دنیا به پیش وی چوکاه ودانـهٔ پـوده

اما معرفت‌نفس برسه قسم است: قسمی‌عام راوقسمی‌خاص را وقسمی اخص‌را.

اما آنچه عام راست معرفت برصورت احوال و افعال وی است، ازهرچه موافق شریعت وطریقت نیست. ومعرفت خاص بردقائق حقائق مکریات وی است، درطیران روح بعالم‌الهیات. ومعرفت اخص بروجود وی است که اوازکجا صادر و وارد است. والله‌الهادی للصواب والیه‌المرجع والمآب .

۱ـ این قطعه نیز درمتن بشیخ جام‌نسبت داده شده‌وتخلص‌ظاهراً از خود مؤلف کتاب است.

الباب الرابع عشر

فی آفات‌الطریقة التی یؤدی الی‌الضلالة وغلطاته

وهواربعة فصول .

الفصل الاول فی‌المغالطات .

بدان وفقك‌الله که‌آفات وغلطات راه بسیاراست، وعدد آن بیش‌ازآنست که درتقریروتحریرآید،زیراکه بانفاس‌برابرمیرود، چنانکه‌درهرنفس‌رشدی‌واتنباهی هست، همچنان درهرنفسی‌غلطی وآفتی واشتباهی‌هست، وبراشتباه وغلطات آن‌واقف نشود الاعالم ربانی که باخبر باشد ازجمیع مهلکات ومنجیات. و مرد تمام نشود در راه فقر تا نفس را نشناسد، کـه «من عرف نفسه فقد عـرف ربّه» وحدیث نفس و مزخرفات اوندانـد، ووساوس شیطان ومکروحیلتهاء آنـرا درنیابد، وپیرنبودکـه آفات طریق وغلطات آن نشناخته باشد. وراه دان آنکس باشدکـه برین راه رفته بود، وآفات راه دانسته،وازآفات آن گذشته. ورسته‌بود، تا راه تواند نمودواقتدارا شاید . اگر چندآفات وغلطات وشبهات‌درراه بسیارست، وبکنه‌آن نتوان رسید، اما آنچه درقدر وسع‌ما باشد که‌از کتب‌مشائخ‌سماع‌بود،وازلفظ پیران‌طریقت وسالکان راه حقیقت بدین پیر ضعیف بی‌سرمایه رسیده باشد، بابی چند که فایدۀ روندگان راه وطالبان درگاه‌الله بود گفته‌آید، ان‌شاءالله تعالی .

اما ازجملۀ غلطها که این قوم را است‌درین راه، اول آنست‌که خود رُسته و پیر نادیده وخدمت‌ناکرده وصحبت نایافته وراه نارفته وطریق ناشناخته ومُعجب باشند بنفس خویش . واقتدا بهیچ پیر ندارند، وچنین گویند که ما استاد و پیر بـا

خود داریم، راست گویند استاد وپیردارند لیکن شیطان کـه «من لم یکن له استاد فاستاده الشیطان» .

غلط دیگر آنست که علم شریعت ندانند ونخوانند و از آموختن ننگ دارند وچنین گویند که علم شریعت زحمت راه است. وآن گمراهان ندانند که نمی‌دانند، وسخن علما نشنوند، تا بر آن ضلالت و گمـراهی بمانند، ودیگرانـرا نیز گمراه میکنند، نعوذ بالله من شرهم .

غلط دیگر آنست که درهیچ وقت سنن و آداب شریعت‌وطریقت نگاه ندارند، وحرکات ایشان جمله درقبائح باشد، وخود را درروش بزرگ ورسیده دانند. راست گویند رسیده‌اند لیکن بالنار والسقر .

غلطدیگر آنست که‌نوافل ورواتب واوراد دراوقاتهاءِ شریف بکاهلی‌بگذرانند ومتعبدانرا طعن کنند ، و گویند عابدان افکندهٔ نفس‌اند وناتمام. وآن بی خبران بی‌خبراند که راه بدرگاه ربوبیت برعبودیت است نه بر کسالت وغفلت. وشیخ الاسلام مختارالدین بن‌صفی‌الدین‌محمودبن‌شیخ‌الاسلام احمدقدس‌الله ارواحهم‌دراین معنی هم بدین اشارت قطعه‌ای فرموده است :

والقطعة هذه

گـر به الله ترا هیچ کسی راه برد	نالهٔ نیـم شب وآه سحرگاه بـرد
مـرد الله طلب باید تـا نیم شبان	تحفـهٔ درگـه الله همه آه بـرد
بسزا خـود نبـرد راه بـالله کسی	بسزا راه بـالله هـم الله بـرد
تا بخود شاه کسی رانـدهد راه، کرا	زهـره باشد که کسی راه برشاه برد
هیچ چـاووش ز درگه نکند دورترا	گر بدرگاه تـرا حاجب درگاه بـرد
مردتاهست یکی ره نبرد جـز بیکی	مردچون نیست‌یکی‌چون بیکی‌راه‌برد
مردعـاشق شده‌باید که‌برد‌راه‌از آنك	مرد غافل شده را دیوبناگاه برد
همـرهی آرد در راه تو مختار بکف	زانکـه این‌راه بسر مرد بهمراه برد

غلط دیگر آنست که از حرام و شبهات [دست] باز ندارند، و از هر کجا که یابند گیرند و خورند و پوشند، و گویند که حرام و حلال نارسید گانرااست و اگر نه در یگانگی، حرام و حلال چه باشد، و هردو یکی است. این از گوینده اگر باعتقاد گوید نعوذ بالله کفر باشد، والاّ جهل عظیم است، و ندانند که بنده ممتحن است از حق تعالی بر جمیع معاملات.

غلط دیگر آنست که مردان و زنان و امردان با یکدیگر در یك خانه با هم بنشینند، و مزاح کنند و معاشر و مباشر یکدیگر باشند، و خود را در آن بی‌زیان دانند، و محرم یکدیگر باشند، و همچنان یکدیگر را فقیر و فقیره خوانند. شیاطین الانس و خلفاء ابلیس‌اند و ندانند که بهر محلی فرو آیند، ولکن در حالت مشاهده شهوت ببُرد و منقطع گرداند. چون در وجود سالك از بشریت هیچ نماند در ملجس عشاق نشستن او را مسلم بود.

غلط دیگر آنست که جمعی از ایشان از سر جهل و ناشناخت و ضلالت گویند که قولست و عملست و فعلست. چون عمل آمد قول برخاست و چون فعل آمد عمل برخاست. در برخاستن قول قرآن و اخبار انبیا را علیهم‌السلام جمله بازمیدهند، و در برداشتن عمل تمامت ارکان اسلام را چون نماز و روزه و زکوة و حج و اغتسال و امثال این جمله بازمیدهند. و هر کرا این اعتقاد بود و برین طریقت و مذهب باشد کافر بود. نعوذ بالله من اعتقادهم.

غلط دیگر آنست که شیطان یکی را از جهل فراپیشوائی کند، و اورا سخنها تلقین میکند، و گوید زینهار که این سخن فرا هر کسی نگوئی، که قدر آن ندانند. و نگر که گرد علما نگردی، و از این سخن زینهار که هیچ بایشان نگوئی که ایشان منکر این کار و این حدیث باشند. جائی نیازمندی جوی که قدر این کار و این سخن داند فراوی گوی و بروی وصیت کن که زنهار که این سخن فرا هیچ کس نگوئی، چون ویرا بر این راست کند آنگاه بیاید، و به پیری و مقتدائی بنشیند، و طریق زندقه و راه

اباحت وسبیل بدعت وضلالت اورا تلقین میکند ودروی می آموزد ، تا آنگاه که او را دربیابان هوا درپی‌سراب گمراه کند ودیگرانرا، چنانکه اگرجملهٔ اولیا وعلما جمع آیند اورا و آن دیگرانرا با راه نتوانندآورد . نعوذبالله من‌شرشیاطین الانس والجن .

غلط دیگر آنست که قومی در میان خلق در آیند و سخن طامات وترّهات و مزخرفات فرا گفتن کنند که هیچ کس راه فرا آن نداند . اگر کسی گوید که ما نمی‌دانیم که توچه میگوئی گوید این سخن‌هر کسی در نیابد، وبرین سخن چونی وچرائی نباشد. هر که اهل این بود داند که من چه‌میگویم. جان‌باید کند وجگر خون باید کرد ومجاهدتها باید کشید تابوك بدانی وبوك نه . وبدین آن خواهد تا خلق بسخن وی رغبت نمایند واوسخن بدعت و زندقه و اباحت درمیان خلق افکند تااسماع از آن‌پرشود که «من یسمع‌یَخَل.» تا خلق بر آن راست کنند که‌هرچه من میگویم راست ودرست است واین سخن در کتاب نباشد ودرحروف‌نیاید. و مردمان اورا درعبادت‌ومجاهده‌می‌بینند، بهمه‌حال گویند که‌اواین سخن‌راازجائی‌برمیگوید. وشیطان وسوسه در دلها می‌افکند که اواین‌همه راست میگوید، شماقدر اوچه‌دانید. تا آنگاه که جمله را بر آن طریق چنان راست کند که هریکی ازایشان هزاردیوو دیومردم‌رااستادی کنند ، وخلقی راازراه راست بگردانند . اگر فضل حق عزشأنه دستگیر نیاید که بطلان آن‌ظاهر گرداند، شود آنچه شود. زینهار که دست از دامن علما باز ندارید وعلما وعلم را عزیزدارید، تابدام دیو ودیومردم گرفتار نگردید، و بدانید که هر که باطن وی بعلم دین آبادان نیست وظاهر وی بعمل شریعت آراسته نیست، درهرمقام که هست نگرهیچ ازوی قبول نکنید . اگر بمثل بینید که درهوا می‌پرد،ویابروی آب‌میرود،ویادرمیان آتش‌می‌شود، وبشبی ازمشرق بمغرب‌می‌آید، نگربدین چیزها فریفته نگردید، که ازراه بازافتید ، و در وادی غــرور نعوذ بالله هلاك گردید.

غلط دیگر آنست که قومی گویند که حق جل‌جلاله بی‌نیازست ومستغنی، او را ازطاعت ومعصیت‌ما چه زیادت‌و نقصان، بروکه میزان الهیت‌بعمل ما چشمه‌نکند، ما خویشتن را بی فایده چه رنجانیم وزحمت دهیم؟ خود را وقومی را بدین شبهت راست کنند وسر ببیابان ضلالت فرودهند . این ازسرجهل وحماقت برخیزد . وهر کار که خلق را فرموده‌اند بفرمان خداوند ورسول میکنند ازبهرخود میکنند و از جائی درقرآن دلیلست برصحت این قول که خلق هرعمل کـه میکنند ازبهرخود میکنند. کما قال‌الله تعالی: «ومن جاهد فانّما یُجاهد لنفسه.»[1] و جائی دیگر فرمود: «ومن تزکّی فانمایتزکی لنفسه.»[2] و در جائی دیگر فرمود: «و من عمل صالحاً فلنفسه‌ومن‌أساء فعلیها.»[3] وماننداین‌درقرآن بسیاراست. طبیب که‌بیمار را پرهیزفرماید ویاشربتی‌وغذائی، ازبهر بیمـار فرماید نه ازبهر خود. اگربیمار فرمان برد یا نبرد و گوید طبیب راازین چه نفع‌وچه ضررست، گویند اگرفرمان برد نفع اوبانفس اوعاید است واگرنبرد زیانش هم بانفس اوراجع است .

غلط دیگر آنست که قومی زنان وفرزندان خود را درمیان‌نامحرمان‌نشانند وگویند مرد بکمـال معرفت وقتی رسد که‌اگریکی را بااهل خود درجامهٔ خواب ببیند نفس اومتغیرنگردد که اگر متغیرشود هوای ویست که درنصیب خودحرکت میکند،اگروی‌کامل نفس وهوای‌وی مرده‌بودی متغیرنشدی . دیـّوثی وبی‌حمیتی و مخنّثی‌را کمال معرفت‌ودین وغیرت وحمیت نام کنند . این همه ثمرهٔ دوصفت‌است یکی کسالت که احکام‌شریعت‌را مانع‌است دیگرهواوشهوت که مرغـّب ومحرّض‌هر فساد است . چون حماقت‌وجهالت بدین درجه انجامید وبدان حدرسید، اگرتوانید آن قوم را بتعریك وتشدید منع کلی کنید، وجهاد بزرگ دانید،والاازآن جماعت دوری جستن وپرهیز کلی کردن واجب است والبته سخن ایشان نشنودن وازایشان

---

۱ ـ آیهٔ ٥ ازسورةالعنکبوت. ۲ ـ آیهٔ ۱۹ ازسورةالفاطر. ۳ ـ آیهٔ٤٦ازسورةفصیلت.

احتراز نمودن. قال الله تعالی: «انّا جعلنا علی قلوبهم اکنّةً أن یفقهوه وفی آذانهم وقراً.»[۱]
وایضاً قوله تعالی: «انّا جعلنا فی اعناقهم اغلالاً فهی الی الاذقان فهم مقمحون.»[۲]

غلط دیگر آنست که قومی علم را وعلما را که طبیبان حاذق دین وشرایع‌اند مَساوی‌فرا کردن گیرند، وبنقصان فراچشم‌خلق میدارند، و گویند که علم‌حجاب‌راه است وعلما محجوبان‌اند واین‌کاربزرگتراز آنست که علم بوی رسد. این کارنه کار علم است که‌کار ذوق است وکارقدم است نه‌کارقلم، وحجت را جدل نام کنند، واگر کسی با ایشان حجت گوید گویند که این حدیث بجدل راست نیاید و راست نتوان کرد. وآن جهّالان واحمقان‌نه در اندیشند و ندانند که جمله کتب حق تعالی واحادیث‌رسول علیه السلام دعوت است بعلم وثنا برعلما ، و دعای انبیا علیهم‌السلام پیوسته این بوده‌است که «ربِّ زدنی علماً.» وعلم سبب نجات خلق است درهردوعالم وحجت است با منکران‌راه، چنانکه‌حق‌تعالی برابرهیم علیه‌السلام‌ثنا گفت، کماقال جل‌جلاله: «وتلك‌حجتنا آتیناها ابرهیم‌علی قومه‌نرفع درجات‌من‌نشاء.»[۳]

غلط دیگر آنست که گروهی ازایشان مستحلّ خمروبنگ وچیزهاءِ مشکل باشند وگویند که مرکب‌راه است وکیمیاءِ وجود مردانست.چه‌شوم مرکبی وباطل کیمیائی وناخوش حالتی که بآب تلخ گنده وگیاهی که هیچ حیوانی دیگر بیرون ازآن خران بی دم بدان التفات نکنند. مرکب راه اولیای خدای عزوجل توفیق اوست ، و کیمیای وقت مردان او عزاسمه اخلاص است . و حالت دوستان او عزاسمه از مشاهدهٔ جلال و جمال بود که بی سببی شور از جان عاشقان و محبان وصادقان‌بر آرد.

غلط دیگر آنست که هرفرضی که‌حق‌جلّ‌جلاله‌واجب کرده‌است بربندگان، آنرا فروگذارند، چون نمازوروزه وزکوة وحج واغتسال، وچنین گویندباعوام و کسانی که بریشان اعتماد کنند کــه مامخصوصیم بحریّت، وعبودیت غیرمارا است

---

۱ ــ آیهٔ ۲۵ از سورةالانعام. **۲** ــ آیهٔ ۷ ازسورة یس. **۳** ــآیهٔ ۸۳ ازسورةالانعام.

که بندگان‌اند . غلط از اینجاست ایشان را که خود را در عبودیت‌ندانند و دم از ربوبیت زنند ودرطریق معرفت آنست که تا حق عبودیت تمام بجای نیارند بحضرت راه نیابند و آن نیز تفاوت است وجای بیان کردن آن تفاوت نیست .

بدانکه عبودیت مقام صحو است وربوبیت حالت سکر وتادرین جهانست‌ازین هردو گزیر نیست عارفانرا، هر گاه که درسکر باشند،قوله‌تعالی وتقدس : «لاتقربوا الصلوة وانتم سُکاری.»[۱] وهر گاه که درصحو باشند.هواعلم ، قوله‌تعالی «لن‌یستنکف المسیح‌ان‌یکون عبداً لله ولاالملائکةالمقربون».[۲]

غلط دیگر آنست که بی وضو وطهارت باشند وغسل جنابت مهمل بگذرانند و گویند ما طهارت ازل داریم . دارندولی جنابت ازل که‌بهمه بحرهاء عالم‌پاك نشوند. کماقال‌النبی‌صلی‌الله‌علیه وسلم : «لواغتسل‌اللوطیّ بماءِ البحر لایأتی یوم‌القیامةالاّ جُنباً.» زیرا که قدس‌وطهارت‌صفت حق است تعالی و تقدس و پاکان مقدس را دوست دارد. کما قال‌الله‌جل‌جلاله: «ان‌الله‌یحبّ‌التوّابین ویحبّ‌المتطهرین»[۳].

غلط دیگر آنست که سخن چین ونمام باشندوآنرا بی‌میزان شرع باز گویند وبا مزخرفات وطامات وهذیانات دیگر بیامیزند ویکدیگررا بـدان سخنان مغرور کنند شیاطین یکدیگراند وهذیانات وترهات ازشیطان بتلقف بگیرند وبدیگـران رسانند. قال‌الله تعالی: «ان‌الشیاطین‌لیوحون‌الی اولیائهم لیجادلوکم وان اطعتموهم انکم لمشرکون»[٤] .

غلط دیگر آنست کهاگرطریق صواب ایشانراارشاد کنی وراه راست‌فراپیش ایشان نهـی قبول نکنند و طبع و هوا را دست بازندارند و گـویند ما ازپدران و مادران‌خودمشاهده کردیم‌وایشانرا برین‌طریق‌یافتیم. آن بطالان‌موافق‌اندد‌رآن‌سخن آن کافرانرا که گفتندقوله تعالی: «انا وجدنا ابائناعلی‌امة وانا علی‌اثارهم‌مقتدون»[۵].

---

۱ ـ آیهٔ ٤٦ ازسورةالنساء . ۲ ـ آیهٔ ۱۷۰ ازسورةالنساء . ۳ ـ آیهٔ ۲۲۲ ازسورةالبقره .
۴ ـ آیهٔ ۱۲۱ ازسورةالانعام. ۵ـ آیهٔ ۲۲ ازسورةالزخرف.

غلط دیگر آنست که گویند هرچه درازل رفته است به‌توان گردانید، وقصد ما تغییر وتبدیل بدان راه‌نتوانندداد . بدین سخن‌راه طبیعت وخوش‌آمد خواهند که روند. سخن ایشان راست‌است وفعل‌ایشان کژوزشت‌وناصواب. حجت‌برایشان آنست که ما مأموریم بدانش محکمات و متابعت‌اوامر و نواهی‌وپس رَوی شریعت ونگاه داشتن‌فرمان حق تعالی‌ورسول‌اوعلیه السلام که این کن و آن مکن،ومأمور نیستیم بدانش‌تقدیرات‌حکم ازل. و آنچه‌بدان مأموریم دست بازداریم و آنچه بدان مأمور نیستیم و نمی‌دانیم حجت سازیم چگونه راست باشد؟ و اگرراستند در دعوی خویش حکم ازل چنانکه درراحت‌وخوش‌آمد و نعمت وفراغت هست ، درشدت و بلاومحنت ونامرادی هست، آنرا متابعت وپس‌روی کنی وحجت سازی وازاین کراهت‌داری و بگریزی، چگونه راست تواند بود؟ هردوحکم ازلست. اگردر دعوی صادقی چرا بعضی‌را مقرّی و بعضی‌را منکر؟ «نؤمن ببعض‌و نکفر ببعض»[1] روش ومذهب‌ایشانست وایشانرا مقصودازین گفت اسقاط سنن‌و آداب‌معاملات است‌واختیارلذّات وشهوات. وهر که این سخن گوید رایش بمذهب دهرمیکشد. نعوذبالله من شرّمذهبهم .

غلط دیگر آنست که قومی باباحات مشغول باشند و گویند که فاعل این‌همه حرکات‌حق‌است،مارادرمیانه‌هیچ‌دست‌نیست. و بدان‌رخصت‌محرمات‌را مستحل باشند وزود زود سر به بی دینی‌و کفروضلالت‌برآورند. آری چنین است ،فاعل افعال همهٔ موجودات حق است، و آفرینندهٔ مستحسنات ومستقبحات اوست تعالی‌وتقدس.لیکن آنراکه در ازل بهاویهٔ سخط انداخت، مذموم افعالست ، و آنراکه در ازل برضا و محبت پسندید، محمود افعالست. قوله تعالی: «من یهد الله فهوالمهتدی و من یضلل فاولئك هم‌الخاسرون»[2] .

غلط دیگر آنست که گویند این همه خود اوست یعنی هیچ جزو نیست که نه از کل اوست واین را جزویات منفردالذات گویند؛ ونشان مریکدیگر راکه من

---

۱ ـ آیهٔ ۱٤۹ ازسورة‌النساء. ۲ ـ آیهٔ۱۷۷ ازسورة‌الاعراف.

خود اویم توخود او هستی . پس آن کافرانرا صد هزار خدای باشد. وخداوندجل جلاله ازجمع وتفرقه محدثات منزّه است. واحدست که جزو برو روانیست. حلول نپذیرد، متلون نگردد، متغیر نشود، بدین قول کافراند که نه حق را دانند و نه خود را که اگر کسی حق بودی کی فانی شدی؟ وتغیر بوی چگونه راه یافتی؟

و قومی را غلط در روح است واین گروه را درچشم ایشان گویند که روح ازوست و این مذهب و ملت ترسایان و نصاری است خذلهم‌الله . و دیگر قوم گویند که روحِ خاص ازوجود اوست و روحِ عام آفریدهٔ او ، و این خیال محالست که واجب الوجود کی درحد آید؟ و کی درطواف آید ؟ نزدیك است این‌مذهب بتناسخ. لعنهم‌الله، والله اعلم .

غلط دیگرضعفا راست که درعالم‌خیالات باشندوتمثیلات ابلیس بینند وپندارند که آن کشف است وذات وصفات حق را تعالی وتقدس مانند نهند ومتهم‌اند وخیال پرست. نعوذبالله من شرخاطرهم.

غلط دیگر آنست که اولیا را برانبیاعلیهم‌السلام تفضیل نهند وقومی‌خودبرابر دارند. «فقد کفروا بذلك.» وقول ایشان‌درین آنست که گویند حالت‌وحی انبیا بواسطهٔ جبرئیل است وحالت‌الهام اولیا بی‌واسطه است، پس قوی‌تر. این سخن ایشان را از غایت بی فهمی وجهل بود که الهام وحدیث‌القلب ومناجات اولیا را وقت‌وقت و گاه گاه بود وانبیا را علیهم‌السلام این معنی پیوسته وپردوام بود. وتنزیل وحی‌ورسالت جبرئیل وارسال کتاب که انبیاعلیهم‌السلام بدان مخصوص‌اند اولیا را نیست. وحالت انبیا از ورای طورارواح است، درصرف قدس ، وحالت . ولی غالب بین الارواح والاشباح است . قال اهل الحقیقه : « اجسام‌الانبیاءفی المعنی‌عین الارواح واجسام الاولیاء فی القلب ولیّ الارواح‌واجسام‌المؤمنین‌فی‌الذهن‌رفیق الارواح .»

غلط دیگر آنست که‌جماعتی ازایشان دعوی رؤیت کنند دردنیا بچشم‌سَر، و آن دردنیا مستحیل‌است. و گروهی کشف‌اعیان‌از کشف بیان بازنداندوتوهّم کنند

که آنچه می‌بینیم بچشم سرمی‌بینیم و آن خود بچشم دل باشدلیکن ازغایت نادانی ندانند. و نقل‌صحیح ودرست است ازرسول صلی‌الله علیه وسلم که ابلیس ما بین‌السماء والارض برتختی عظیم نفس خود را برجماعتی ازعوام عرضه کند تاایشانرا ضال و گمراه کند. ومکرهای اورانهایت‌نیست. وبقطع بدانید که هرچه ازآن نشان دهند حق نه‌آنست بل آفرینندهٔ آنست. واوتعالی وتقدس‌بی نشانست. والله اعلم بالصواب.

غلط دیگر آنست که جمعی از ایشان نورها بینند از انوار مخلوقات، توهّم کنند که‌آن نورحق است وتعلق بذات‌او دارد، واین خطا است. اوموصوفست بنور، لیکن نوراو به‌هدایت معرفت وتوحید ارشاد کند واین نور وظلمت که ایشان گویند حق از آن منزه است. اما حق را نوراست ورای‌این همه، لکن آن نور از خیال بیرونست واگر بمثَل حق سبحانه وتعالی ازنورجلال خود بقدرآنکه حق‌داند، که درحدّ عدّ وحدودوچندی وچونی وچگونگی درنیاید بر کون‌تجلی کند مخلوقات جمله محترق شوند. وحق بدیع است بهرحال ونورجلیلش قدیم، وروح ناطقه که روح قدسی است بدان نورمصفی است. وهرچه بیندوشنودو گوید و گیردوداندبدان نور بود. وهواعلم.

غلط دیگر آنست که چون قومی‌ازراه نادانسته وناشناخته ملازم شوند افعال اهل ضلالت را، ومدتی برآن برآید نتوانند که ازآن بیرون‌آینداز غلبهٔ ظن ونظر اغیار. وچگویند خلق که مدعی بوده اند طریقی را مدتی، و آن روش را ستایشها کرده، وروزگارهادرآن برده،ومالهادرآن‌باخته، وجاه‌برآن‌صرف کرده، ازنام‌و ننگ خلق وافسوس نفس وریاست هوا ورياء مردان، بر آن ضلالت می‌باشند و تأویلها می‌سازند ورخصتها می‌طلبند ودرآن وادی برپی سراب ازتشنگی می‌دوند و ننگ دارند ازخود وشرم دارند ازخلق که باطریق صواب‌آیند، تاهم خود را وهم دیگرانرااهلاك کنند،و گویندنباید که بدین رجوع‌ازچشم خلق‌بیفتیم، که اگربعالم شرع درآیندمزدوری‌باید کرد. وآن‌ظالمان ظالم‌بطّال درآن ضلالت خودراشکوهی

ومنصبی عظیم میدانند که بارشرع کشند که بارشرع باری گرانست. قال الله تعالی: «واستعینوا بالصبر والصلوة وانّها لکبیرة الاّ علی الخاشعین»[۱].

این غلطی چند بود دراصول که تعلق بدین داشت، که ازاین معانیها دردین خللها وخرابیها بود گفته آمد. اما اگرچند این قوم را مغالطهٔ بسیارست برین بابی چند که ضرورت بوداختصار افتاد. وغلطها که درفروع افتد آن نیز قدری یاد کنیم تا مگر رشدطالبی ونجات سالکی باشد. ان شاءالله تعالی وبالله العون والتوفیق.

الفصل الثانی فی مغالطات الفروع.

اما آن غلطها که درفروع افتد یکی آنست که توانگری را بردرویشی تفضیل نهند و ندانند که حق عزوجل فقر وتجریدسالکانرا اختیار کردو گفت: «والله خیرو ابقی.»[۲] وصادقانرا بستود بفقر کماقال الله تعالی: «للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله»[۳] و پیشوای کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خود را و امت خود راجوهرفقر بر گزید و دنیا وحطام دنیا بگذاشت و گفت: «الفقر فخری».

غلط دیگر آنست که گروهی خود را بسمت فقر بر آرایند وازایشان وصفت کار ایشان بی خبر باشند و باسمی و برسمی ازایشان و کار ایشان قناعت کنند. بعضی خود را بسالوس و ناموس بر آورند وچیزی که ندارند می فروشند. والله تعالی خصمهم فی ذلك.

غلط دیگر آنست که قومی کسب بر توکل اختیار کنند ودر توکل طعن کنند و معلوم نکنند که توکل حال رسول است علیه السلام و کسب سنت، وتوکل اقویا را باشد و کسب ضعفا **را** بود.

غلط دیگر آنست که قومی گویند که آخرت بدنیا به بدست آید که بدرویشی. و درین گفت رخصت خویش درجمع کردن دنیا طلبند و خواهند که تلذذات هوا و طبیعت وشهوات را تتبع کنند و بربی مرادات دنیا بروند و معلوم ندارند که حق را تعالی و تقدس بتجریدوتفرید بهتر توان یافت که بعلائق و عوائق.

۱ـ آیهٔ ٤٥ ازسورة البقرة. ۲ ـ آیهٔ ۷۵ ازسورة طه. ۳ ـ آیهٔ ۲۷٤ ازسورة البقرة.

غلط دیگر آنست که چون تحمل اثقال کنند[تحمل] بلاوشدت وجوع وعطش نتوانند کرد و در آن صبر نتوانند نمود . در توسع دنیا روند و در آن رخصت و تأویل جویند و چون باخود بر نیایند ازغایت سالوس تأویلها گویند ورخصتها را سپر سازند و بهوا ومراد درروند. نعوذبالله من ذلك.

غلط دیگر آنست که قومی ذکر مشایخ ِ کبار شنوند وشرف ومنزلت ایشان نزد خالق وخلق ندانند و نشناسند و نبینند . بسبب جاه و مال در مجاهده ها سعی کنند و مدتی در آن بمانند و هیچ حلاوت و لذت وفایدهٔ دینی ودنیاوی از آن نیابند و نزد خالق ومخلوق حرمتی و آبرویی نبینند، و رنج و گرسنگی وشدت ومجاهده قوت بر ایشان آرد که غذای روحانی نداشته باشند، بگریزند زیرا که باعاتب بوده اند و بحیل در آمده اند لابد بکسل بیرون شوند والله تعالی خصمهم فی ذلك.

غلط دیگر آنست که گروهی قصد شهرها و ولایتها کنند تا آنچه دیده اند و شنیده اند باز گویند و بدان جاه ومال وحرمت بدست آرند وخلقی را برپی طبیعت و هوا سر بوادی جهنم فرودهند. نعوذبالله من شرهم.

غلط دیگر آنست که قومی مال ببخشند وسخاوت اظهار کنند وسر بخدمت بر آورند واسم خادمی برخود نهند تا بدان جاه گیرند ونامی حاصل کنند وپس شیخ-الشیوخی بردست گیرند. مشایخ ماضی رحمة الله علیهم اجمعین جاه از پی مال در باخته اند و نفس فدا کرده وخودرا برطالبان وقف کرده وازراه عوض برخاسته که عوض در راه عاشقان حرام است و نگیرند. والله اعلم.

غلط دیگر آنست که طائفه ای گویند که مامجرّدانیم وهرچه یابیم بکار بریم و هرچه در زفان آید بگوئیم وفرق نکنند میان حق و باطل وحلال وحرام. این حدیث کلید شرّ ست که بدان در ِ خانهٔ اباحت می گشایند نعوذبالله منه .

غلط دیگر آنست که گروهی ازین طایفه دعوی طیبت و مزاح کنند و گویند که این انبساط است .وهذیانات گویند ونداانند که انبساط باحسن ادب است نه با

بی‌ادبی. واللّٰه‌اعلم .

غلط دیگر آنست که بعضی‌ازنادانان ذکر کراماتاولیا بشنوند، مجاهده بر دست گیرندو بکم‌خوردن‌و کم گفتن‌مشغول شوند و پندارند که کرامات بمجاهده و گرسنگی‌بدست آید، ونداننند که بامجاهده استعداد و تأیید حق جل جلاله باید تا کرامات حاصل آید چون‌یکچندی‌بر آن‌بر آید و چیزی روی ننماید در کرامات اولیا طعن کنند. اینت جهل‌عظیم! کهمجاهدات سبیل هدایات است‌نه موجب کرامات کماقال‌اللّٰه جل‌جلاله : «والذین‌جاهدوافینا لنهدینّهم سُبلنا . »[1]

غلطدیگر آنست که گروهی‌سود را از بی‌علمی بریاضت بسیار ضعیف کنند تا بحدی که از فرائض باز مانند.ونداننند کهمشایخ مجاهده بتدریج کرده‌اند ونقصان غذای‌نفسانی‌باندازۀ زیادتی‌غذای روحانی‌می کرده‌اند، نه بتعجیل وهرزه ،تامقصود حاصل‌میگشته است .

غلطدیگر آنست کهقومی‌ازسرپندار وتقلید در کوهها وغارها بی‌حالت‌مشایخ ساکن گردند وبریاضتها و گرسنگیها ومجاهده‌هاء سخت مشغول شوند وظن ایشان چنان بود که چون‌ازخلق عزلت کردند و در کوه مأوی ساختند و ریاضتهاء بزرگ پیش گرفتند، ازشر نفس‌وهوا ایمن ببودند. ومعلوم نکردند که ازشر نفس‌وهواایمن نتوان‌بودبهیچ‌وقت. وبی‌حالت مشایخ پیر و بی‌غذای روحانی البته در خلوت نتوان نشست‌واگر نشیندمرض وماخولیا بیش باشد که حالات و کرامات اولیا .

غلط دیگر آنست که گروهی‌خود راخَصی کنند ویاحلقه‌ویا پاره آهن‌بر آلت خودنهند وپندارند که بدان‌ازآفت‌شهوت‌برستند. غلط کرده‌اند که شهوت نه در آلت است که شهوت درنهاد طینتی‌است‌نه طبیعی [تا] بدفع آلت زایل گردد . واللّٰه اعلم.

غلط دیگر آنست که قومی‌بی‌زادوراحله دربادیه فروروند وخودرا درمعرض هلاك‌نهند ونداننند کهمشایخ چون‌دربادیه‌قدم‌نهندجان ایشان مرهون بعشق‌بود و دل

۱-آیۀ ٦٩ ازسورة العنکبوت .

ایشان پر از توکل و یقین بود وایشانرا سیری و گرسنگی وخراب وعمران یکی بود .

غلط دیگر آنست که جماعتی بتکلف وتلبیس وحیلت مشغول شوند ولباسها مصبوغ ومرقعات از الوان وخرقه‌هاء باتکلف آراسته در پوشند و در رباطها وصومعه‌ها ومزارها بنشینند واشارات وعبارات این طایفه در آموزند و میگویند ، و پندارند که ایشان از زمرۀ صوفیان و درویشان‌اند. سهوی عظیمشان افتاده است که بتمنی صوفی و درویش نتوان بود که فردای قیامت حسرت وملامت و ندامت وغرامت بار آرد.

غلط دیگر آنست که جماعتی از معلومات دنیا خزانه‌ها پر کنند ازدراهم ودنانیر ومرابحت در آن ومضاربت می کنند وسکون و آرامش بدان معلوم بدست آورند و وقت وقت نماز درسر آن کنند، وگاه گاه روزۀ فضائل دارند و خشیت و آب دیده و خوف اظهار کنند وچنین گویند که معاملۀ دنیا باید که تا عبادت را رونق و نظام بود ودل پراکنده نباشد وتن فارغ بود. وتوهّم کنند که این حال حال خاصگانست ، بئس الظن هذا ،چگونه باشد حقیقت عبودیتی که باوی زهد نباشد[تا] که، ازعلائق وعوائق دنیا منقطع نگردی عبادت حق از تو درست نیاید.

غلط دیگر آنست که طایفه‌ای ازطاماتیان درسماع غزل ابیات طرب انگیز فرا گردن گیرند و دست زدن و رقص کردن وجامه‌دریدن اختیار کنند وپندارند که‌چون این حاصل آمد از ایشان حالت اولیاء حق تعالی دریافتند. هیهات هیهات، بامزوّرات و بدعتها وطامات ، حالات ومقامات اولیاء حق عزوجل در نتوان یافت[۱].

غلط دیگر آنست که گروهی جَهَله چنین گویند که حقیقت اخلاص آنست که رونده ازرویت مخلوقات بیکبار بازماند واگرنه اخلاص حاصل نشود . وایشان بدین آن خواهند که از راه ظاهر بکلی ازحق منفرد شوند. واین وهم است واگر نه آنکه باخلاص مخصوص است اگر همه کون بیکبار در چشم وی افتد چشم اخلاص وی از غبار عناء نگیرد.

۱ ـ تصحیح قیاسی. اصل: «مزورات و بدعتها وحالات وطاعات مقامات اولیاء حق عزوجل در نتوان یافت.»

غلط دیگر آنست که جماعتی سخن مشایخ‌حقیقت در فنا بشنوند پندارند که فنا فناء بشریت است، با نواع‌وساوس درافتند، بعضی‌بترك طعام وشراب‌بگویند، تاخود را ضعیف و نزار کنند وچنین گویند که فنا فناءِ قالب وصورت است ومعلومشان نیست که فنافناءِ حظجا نست ازحق درسرّ توحید وفناءِ درفناست . هذه غلطاتهم فی الفروع. والله اعلم .

الفصل الثالث فی‌مغالطات‌المنازل.

اما غلطها که درسیر منازل افتد سالکانرا بجای حرقت است و نالش بی‌نازش و حضور بی‌قربت وانبساط بی‌حرمت وتواجد بی‌وجد وصحو بی‌سکر وجزع بی‌فزع و خوف بی رجاء ورجاءِ بی‌خوف‌وسماع بی‌ادب‌وارادت‌بی‌طلب وقبض بی‌بسط واستیحاش بی‌انس وضحك بی‌بکاء وطاعت بی‌حلاوت ومراقبت بی مکاشفه و اشارت بی معرفت‌و التباس بی‌عشق واستغفار بی غرامت وتوبهٔ بی ندامت وفکر بی فراست وبکاءِ بی‌حزن واختلاج بی‌وَجَل‌وسمّ بی‌عسل‌و نوم بی‌سَهَر وصبح بی‌سحر وطمس بی لمس ورقص بی هیجان وعشق بی‌هَیَمان وسلطنت بی محبت وعبودیت بی ربوبیت وحیرت بی‌غیرت‌و شوق بی‌تمنی مرگ ورفتن دربیابان بی اُهبت وسماع بی‌حضورومقام بی‌حال وحال بی وصال وعدم بی قدم وتأوّه بی‌سقم وقبول‌مستحسنات وردّ مستقبحات،ازجهت‌نظر نه ازجهت‌استعمال، که‌درمقام‌سالکان‌عاشق‌چنانك‌ازمستحسنات‌فوائدست، ازمستقبحات‌هم فوایدست . هذه اشارة لایعلمهاالاّ اهل‌الاشارة .

اما بدانکه‌هیچ کس نیست ازسالکان‌عالم بشریت از نسل وذریت آدم‌علیه‌السلام که برپی نفس ودنیا می‌روند که‌نه ابلیس‌درمسالك ایشان ازطریق‌تلبیس دامی‌نهاده است، تاچون‌ایشان درخِطّهٔ هواوطبیعت‌بخطا گامی نهندبردام دنیا که مِلواح‌تلبیس ابلیس است برآویزند . وهیچ سالك برین مرحلهٔ فنا ومزبلهٔعنا نگذشت و نگذرد، که‌**نه** دامن و نعلین **معاملت** ومجاملت اوبآلایش هفوَتی وزلتی ولوث معصیتی ملوث نگشته باشد . وهر که قدم بردائرهٔ دنیا نه بحجت و نفاق وقت بر طریق قناعت نهد

هر آينه بر آن دام بر آويزد و بدان قيدمقيد گردد و در آن حبس محبوس. قوله تعالى: «فبعزتك لاُغوينّهم اجمعين الاّ عبادك منهم المخلصين»[1].

ای ياران موافق و ای دوستان مصدق صادق ، سخن اين پيرفقير دل ريش بی غرض بجان و دل شنويد. زنهار زنهار برپی نفس و دنيا نرويد و ديو و ديو مردم را متابعت ننمائيد، وقرين بد وشرّير بخود راه مدهيد و فرمان ايشان نبريد ، كه فردا درمانيد و «ياليت بيني وبينك بعدالمشرقين فبئس القرين.»[2] برخوانيد وتأسف خوريد وسودتان نداريد.

قطعه‌ای برسر روضهٔ سلطان الاوليا ابوسعيد قدس الله روحه اتفاق افتاده بود درغرهٔ شوال سنهٔ ثلث وعشرين وستمائه ، چون بدين سخن موافق بود و سالكانرا بطريق رمز واشارت در آن فوائد بود اينجا ثبت افتاد، فايده‌ای حاصل آيد، ان شاءالله. والله الهادی.

والقطعة هذه

دل از دنيا بكلی رَسته داريد — بدين و راه حق پيوسته داريد

دلی را كو ببحر فقر افتاد — بزنجير شريعت بسته داريد

چو در تيه تحير كرد جولان — عنان مركبش آهسته داريد

گر از حيرت ببحر عشق افتاد — طريق عشق از وی جُسته داريد

بباغ نطق او گر بشكفد گل — گل گفتار او را دسته داريد

اگر در وادی دعوی شود او — بحكم شرع ويرا خسته داريد

و گر خيل هوا را بگسلد او — طناب دوستی پيوسته داريد

سكوتش از شريعت باز داريد — دل و دامن ازو بگسسته داريد

اگر خواهيد در دل روح قدسی — نهال فقر در دل رُسته داريد

هر آنكس كو بود صادق درين راه — ورا در دل چوجان بايسته داريد

۱ـ آيهٔ ۸۳ ازسورهٔ ص . ۲ـ آيهٔ ۳۷ ازسورهٔ الزخرف.

محمد را خطائی گر فتادست بآب عفو آنرا شسته دارید

الفصل الرابع فی ذکر حالات الاولیاء ومقاماتهم وسیرهم و کراماتهم.

بدان وفقك الله که حق سبحانه و تعالی ذریت آدم را علیه السلام سه گروه در قرآن یاد کرده است: بیگانگان، و مزدوران و بازرگانان، و مقربان. بیگانگان هیمهٔ دوزخ اند، کما قال جل جلاله: «وقودها الناس والحجارة»[1] و مزدوران و بازرگانان حشو بهشت اند کما قال جل ذکره: «جزاءً بما کانوا یعملون.»[2] ومقربان و برگزیدگان مقصود آفرینش اند کما قال الله تعالی: «وربك یخلق مایشاء و یختار»[3] آفریدن عام است و برگزیدگان خاص اند کما قال الله جل ذکره: «انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار وانهم عندنا لمن المصطفین الاخیار.»[4] وحق تعالی این هر سه گروه را در قرآن عظیم و فرقان کریم بریك جای یاد کرده است. قوله تعالی وتقدس: «وکنتم ازواجاً ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة. و اصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة. و السابقون السابقون اولئك المقربون.»[5] اما آن سابقان و برگزیدگان و مقربان آنکسانی اند که در راه ایشان او و من نیست و صفت ایشان یگانگی است که دوگانگی دلیل بیگانگی است. نفس ایشان در سُبل «والذین جاهدوا فینا»[6] سیارست ودل ایشان درطریق «لنهدینهم» طیار. منزل منزل و مقام مقام می روند ودرهر منزل ومقام درپیش ایشان چراغ وشمع ومشعله نهاده است تا بروشنائی آن می روند ومقصود حاصل میکنند و آن چراغ وشمع ومشعله دردلهاء ایشانست. هر کرا برافروختند ازظلمت هوا وحجاب نفس بیرون آوردند. طریق فنا بطریق بقا در پیش ایشان نهادند. وشیخ الاسلام احمد قدس الله روحه درین معنی و هم درین اشارت قطعه‌ای فرموده است و بغایت وصف الحال افتاده، وهذه القطعه:

عمری بامیدی بدر دوست دویدیم بسیار بلا وغم هجرانش کشیدیم

بسیار بکردیم گه و بیگه زاری بسیار نعیم و کرم و فضل بدیدیم

۱- آیهٔ ۲۲ ازسورة البقرة. ۲- آیهٔ ۲۳ ازسورة الواقعة ۳- آیهٔ ۶۸ ازسورة القصص. ۴- آیهٔ ۴۶ ازسورة ص. ۵- آیه‌های ۷-۱۱ ازسورة الواقعة. ۶- آیهٔ ۶۹ از سورة العنکبوت.

فرمان تو گردن بنهادیم برغبت — واز نفس وهوا وتن خود پاك بریدیم
کردیم فدای تو تن وجان ودل ومال — از خود ببریدیم و رضاء تو گزیدیم
گشتیم فنا از خود ودر مهر تو باقی — فرخنده فنائی که بدان مهر خریدیم
فتوی زره عقل وره شرع چنین بود — و زجملهٔ پیران طریقت که شنیدیم
گفتند بقا باید جستن که بقا بـه — والله که نه آن بود که گفتند وشنیدیم
ره رفتن این راه بجز راه فنا نیست — وزهستیت خویش بسی راه چمیدیم
ای احمد تو تا به تبرّی ز تن خویش — و زهرچه تراقبلهٔ دل بود که دیدیم
زنهار مپندار که در وادی هستی — در نیستی از راه تو بی راه کفیدیـم

اما بدانکه مقام ومنازل سالکان این طریق دراین طریق بسیارست وهر کس ازین رونـدگان این راه درین راه سخنها گفته‌اند. اگر بدان کـوی فرو رویم سخن دراز گردد. امااصل جملهٔ مقامات با ز این ده مقام گردد: اول مقام تائبانست وایشان هزاراند. دوم مقام اولیاست و ایشان چهارصداند. سوم مقام ابرارست وایشان صداند. چهارم مقام نجباست وایشان هفتاداند. پنجم مقام ابدال است و ایشان چهل‌اند. ششم مقام اوتادست وایشان هفت‌اند. هفتم مقام عُمُداست وایشان چهار ند. هشتم مقام نُقباست و ایشان سه‌اند. نهم مقام غوث است واو یکی است واورا قطب گویند وجمله بر او دائره است ومرکز است. دهم مقـام نبوت است و خاتم النبیین بردر نشسته است. کما قال الله تعالی وتقدس «ما کان محمدا با احدمن رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین.»[1] چون تائب درتو به استقامت گرفت بمقام اولیا رسید و چون اولیا در مقام خویش استقامت کرد بمقام ابرار رسید. همچنین بقیاس می‌رودتا بمقام غوث وازوفرا بیشتر نتوان شد. اما تفضیل ایشان بریکدیگر ممکن است وروا بود وجایزداشته‌اند و ایشان که صاحب مقام‌اند همه در وقت حال یکدیگررا منکراند تا بدان وقت که ازمقام در گذرند. چنـانك موسی خضررا علیهما السلام. چون از تائبان یکی کم شود از عوام یکی‌را توبه

۱ـ آیهٔ ٤٠ ازسورة الاحزاب.

کرامت کنندو بدرجهٔ آن گذشته برسانند. وچون از اولیا یکی کم‌شود از جمله تائبان یکی بدرجهٔ او برسانند. وچون از ابرار یکی کم‌شود یکی از اولیا بدرجهٔ او برسانند. وهم برین قیاس می‌رود تا بدرجهٔ غوث که قطب عالم است.

اما نشان تائبان سه‌چیز است : دل بر پشیمانی و زبان بر عذر و نفس از گناه محترز . نشان اولیا سه چیز است: دوست داشتن دوستان و دشمن داشتن دشمنان و تبرا از باطلها. نشان ابرار چهار چیز ست: مشغولی در گذاردن فرمان و تیزی در خشنودی خصمان و باز ایستادن از عصیان و شفقت بر خلقان . نشان نجبا سه چیز ست : از دنیا گریزان و از خود سیر و بحق آرزومند . نشان اوتاد سه چیز است : عیب خویش جستن و عیب دیگران پوشیدن و در وقت خویش کوشیدن . نشان عُمُد سه‌چیز است: شاد بودن بصلاح امت و غمگین بودن بفساد ایشان و آرزومند بودن به پیغمبران. نشان نقبا سه‌چیز ست: بالله وفی الله والی الله. نشان غوث سه چیز ست : «رجال صدقوا»[۱] صدق حسنی و وفا نمودن و از عالم فنا بعالم بقا رفتن تا نصیب حق از نصیب آدم جدا شود. وچون خاک بخاک شود و آب بآب باز گردد انوار غیبی در دل طلوع کند و از حجاب بیرون آید «طَبقاً عن طبق »[۲] حالاً بعد حال. رُوی عن النبی صلی الله علیه وسلم، انه قال: «فی امتی رجال یحفظ الله اهل الفساد بهم و ینزل الله الرحمة لاجلهم و یمنع العذاب من قبلهم فیاشوقاً الیهم، اولئک من الناس یفرّون والناس منهم یتعجبون، والناس عندهم مجانین وهم عند الناس مجانین ومافیهم شی من الجنون. ألا وانهم الابدال».

فصل فی سیَر المأذون.

اما بدانك از ین سالکان مجاهد مجتهد که ذکر ایشان مقدم شد هر کرا بدعوت خلق مخصوص گردانیدند و بارشاد بندگان اشارت کردند و باذن حق مأذون شدند ذات ایشانرا بده کرامت مکرّم و مشرّف گردانید و آن کرامتهاء مبارك بر ذات از دل وی سلب گردانند تا مرید تواند داشت و پیدا وظاهر گردد[۳].

---

۱ ـ آیهٔ ۲۳ از سورة الاحزاب. ۲ ـ آیهٔ ۱۹ از سورة الانشقاق. ۳ ـ در تفصیل کرامات نه کرامت بیشتر ذکر نشده است.

اول ویرا بعلم طریقت عالم گردانند تا راه تواند نمود . دوم مهذب و مؤدبش گردانند تا مؤدب تواند بود که «الادب مجالسة الخلق علی بساط الصدق و مطالعة الحقائق بقطع الخلائق.» سوم بی خطر و سخی بود تا مال فدا تواند کرد. چهارم از مال مرید آزاد بود و در راه خود بکار نبرد. پنجم تا باشارت پند تواند داد بعبارت ندهد. ششم تا برفق تأدیب تواند کرد بعنف نکند .هفتم آنچه مرید را فرماید نخست باید که درحق خود بجای آرد تا وعظ او درغیر حق درست آید اوحی الله تعالی عیسی بن مریم صلوات الله علیه «یاعیسی عِظ نفسك فان اتعظت فعِظ الناس والاّ فاستحی منی.» هشتم هرچیز که خلق از آن باز دارد نخست بازایستاده باشد . نهم هرمریدرا که از بهر حق قبول کند از بهر خلق رد نکند. چون پیر و مقتدا چنین باشد و بدین اخلاق که گفته آمد آراسته بود جز فرستادهٔ حق نبود وصادق ومحقق بود و مرید درخدمت چنین پیر جز مجاهد و راه رو نباشد. آنچه بر مرید پدید آید از صفت پیر ست که بر مرید ظاهر میشود.

اما مرید صادق مصدق آنست که ده چیز درو موجود بود تا ارادت را شاید اول باید که زیرك بود تا اشارت پیر دریابد. دیگر مطیع النفس بود تا فرمان بردار پیر بود. سوم تیز خاطر و تیز گوش بود تا سخن پیر زود دریابد. چهارم روشن دل وصافی اعتقاد بود تا بزرگی پیر دریابد و بداند. پنجم راست گوی بود تا از هرچه خبر دهد راست باشد. ششم درست عهد و وفادار بود تا هرچه گوید وفا کند . هفتم سخی و آزاد مرد بود تا آنچه دارد بتواند گذاشت. هشتم رازدار بود تا راز پیر وغیر او نگاه تواند داشت . نهم پندپذیر بود تا نصیحت پیر فرا تواند پذیرفت .دهم عیارطبع بود تا جان عزیز درین راه فدا تواند کرد. چون مرید بدین اخلاق آراسته باشد راه وی سبکتر انجامد و مقصود پیر در طریقت از وی زودتر حاصل گردد . این خود کار و روش مرید صادق است . اما کار مترسّمان که برسم وعادت وطبیعت کاری کنند: اول رسمی بود که در تکلف بجای آرند پس آن تکلف عادت شود پس آن عادت طبیعت گردد پس آن طبیعت چون مستقیم گردد باشد که حقیقت شود، واین درحق همه مترسمان عام نبود ، تا کرانا گاه بدان

دولت‌رسانند و آن کرامت کِرا روی‌نماید.

اما رسوم‌خانقاهها و راویه‌ها نیك گوش باید داشت و در آن هیچ غفلت نباید ورزید و آن ده چیزست که‌در آن بباید کوشید و برخود واجب باید دید وبجای‌باید آورد تا بافعال اهل صفّه ودرویشان رسول‌علیه السلام مقتدی باشید : اول باید که پیوسته بر آب‌دست‌باشید .قال‌الله‌تعالی : «فیه رجال یحبّون ان یتطهّروا والله یحبّ المطهّرین.»[۱] وجامه‌پاك‌دارید کماقال‌جل‌جلاله: «وثیابك‌فطهّر.»[۲] و دوم در مسجد یا بقعه‌که بنشینید پیوسته باتسبیح‌وباتهلیل باشید . قال‌الله عزوجل : « یسبح له فیها بالغُدوّ والاصال.»[۳] سوم‌وقت هرنماز بمسجدحاضر آئید قوله عزذکره : « و کن‌من الساجدین.»[٤] وچهارم‌بشب نمازبسیار کنیدقال‌الله‌جل جلاله: « ومن اللیل فتهجّدبه نافلةلك.»[٥] وپنجم‌درسحر گاه دعا وتضرع‌بسیار کنید و استغفار، قال‌الله جل‌ذکره: «وبالاسحارهم‌یستغفرون.»[٦] ششم تا آفتاب طلوع کند قرآن خوانید و با کس سخن دنیامگوئید. قال‌الله‌تعالی : « ان قرآن الفجر کان مشهودا . »[۷] هفتم میان‌نمازشام‌و نمازخفتن بوردی و ذکری مشغول باشید وآن وقت ضایع مگذارید . قوله تعالی : «من‌اللیل‌فسبّحه وادبارالنجوم . »[۸] هشتم نیازمندان و ضعفا را و هر که با شما در پیوندد که در وی صدقی و اخلاصی بود او را در پذیرید و رنج او بکشید واز آن گروه دامن در مکشید و پرهیز مکنید کما قال الله جل جلاله : « ولاتطرد الذین یدعون‌ربهم بالغداة والعشی‌یریدون‌وجهه . »[۹] نهم‌بی‌موافقت یکدیگر کاری‌مکنید و چیزی مخورید.قوله‌سبحانه وتعالی:« یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود.»[۱۰] دهم بی دستوریکدیگر ازیکدیگرغایب‌مشوید کماقال‌الله تعالی:«واذاکانوامعه علی‌امرجامع

۱ـآیهٔ۱۰۹ازسورةالتوبه. **۲**ـآیهٔ ٤ ازسورةالمدثر. **۳**ـآیهٔ ٣٦ازسورةالنور. **۴**ـآیهٔ۹۸ ازسورةالحجر. **۵**ـآیهٔ ۸۱ ازسورة بنی‌اسرائیل. **٦**ـ آیهٔ ۱۸ ازسورة الذاریات. **۷**ـ آیهٔ ۸۰ ازسورهٔبنی‌اسرائیل. **۸**ـآیهٔ ٤۹ ازسورةالطور. **۹**ـآیهٔ ٥۲ ازسورةالانعام . **۱۰**ـآیهٔ ۱ ازسورة المائده .

لم‌يذهبوا حتی‌یستأذنوه.»[1] وپس ازاین اوقات باید که بیکی از سه مشغول شوید : یا علم‌آموختن، وفاضلتراین بود،ویا درخلوت‌بوردی مشغول بودن ، ویا کسبی کردن بر نصیب غیری تا راحتی بکسی توانند رسانید، که هر که آن طائفه‌را دوست دارد و آنچه‌توانداپشانرا مدد دهد ومعونت کند درثواب وفضل ایشان شریك بود. قال‌الله تعالی:«فاستجاب‌لهم‌ربهم‌انی‌لاأضیع‌عمل‌عامل‌منکم‌من‌ذکراوأنثی‌بعضکم‌من‌بعض.»[2] وقال‌النبی‌علیه‌السلام: «من‌أحب‌ّقوماً فهومنهم».

اما آن گروه که‌مقدّمان راه وپیشوایان«حزب‌الله» بودند در بادیهٔ حیرت گم گشته‌اند و در دریای‌عشق‌غرقه گشته‌اند،سرهمت‌ایشان ازعلی در گذشته‌است وقدم ایشان بثری رسیده و ایشان بااین همه رفعت از کونین‌فارغ‌وآزادبوده وجز بیاد و بذکرمکوّن نیاسوده. وچون‌خلق‌ایشانرا ببینند، ازخود درایشان نظر کنند .اگر انبساطی‌یااستراحتی‌ازآن‌عزیزان تفرس کنند ، از سر آن‌وقت درایشان‌وکار ایشان ومقام‌ومنزلت‌ایشان‌نگرند، زیان‌کارهردوجهان گردند نعوذبالله.عن‌ابی ذرالغفاری رضی‌الله‌عنه‌عن‌النبی‌صلی‌الله علیه وسلم‌انه‌قال: ان اولیاءالله ضِحکهم‌عبادة و مِزاحهم تسبیح‌ونومهم‌صدقة‌علیهم،اللهم‌احفظهم واحفظ علیهم دینهم واقرّعینی بهم‌یوم القیامه، ثم‌قرأهذه‌الایة«ألاان‌اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون »قدرومنزلت وبزرگی وعظمت‌آن‌بزرگان وسروران‌ومقتدایان دین‌ودنیا که داندمگرحق‌تعالی‌ویا کسانی که‌بـاایشان در یك‌مقام بوده باشند .

شعر

یعــرفنا من کان من جنسنا   و سایــر النــاس لنا منــکر

اما بدانکه ایشان‌آنکسانی‌اند که زورق‌و کشتی‌در بحرتحیر بر امید وصال می‌باشندو زورق ایشان‌لطف‌وعنایت‌او،لباس‌ستر‌ایشان ازحضرت او، قوت‌ایشان‌ذکر آلاءِ ونعماء ومنت او،شراب‌ایشان‌رحمت و محبت او ، دیدار ایشان انتظار جمال

۱ـ آیهٔ ٦٢ ازسورةالنور. ۲ـ آیهٔ ۱۹۵ ازسورهٔ‌آل‌عمران.

عزت او، حبل رضای خویش با رضای او بسته. نه ایشانرا با هیچ کار و نه هیچ کار را با ایشان کار، هرچه شان افتاده است با خود و کار خود افتاده است. سرّی پر نور و سری پر گرد، دلی پر سرور و سینه‌ای پر درد، رخان افروخته و گونه زرد، جگر سوخته و باد سرد، وقت باشد که اگر کسی در ایشان نگردد یا ایشان در کسی نگرند زهره آب گردد، از بس شراب محبت که ایشان نوش کرده باشند. گوئی که سرعیاران عالم ایشان اند. وروبهاشان چون آتش رخشان و رخسارهاشان چون آفتاب درفشان. وقت باشد که چون نهنگان از بحر عشق بر آیند، عالمی خراب کنند و خلقی فرو برند. و وقت باشد که از آن دریا چندان در و گوهر و لالی بر آورند از هر گونه و هر رنگ و بر عالمیان نثار کنند که جمله توانگر و مستغنی گردند. احوال ایشان یکسان و یك رنگ باشد، اما تو مختلف بینی، و دریشان و کار ایشان و احوال ایشان البته هیچ تصرف نتوانی کرد که ایشان هرچه کنند بفرمان کنند و تو در نیابی و ندانی. والله الهادی و ولیّ العون والتوفیق.

عباد الله اشراف البرایا	لهم قدر عظیم بالکرامه
فمن و الاهم حقاً وصدقاً	لهم منه الشفاعة فی القیامه

وشیخ الاسلام قدس الله روحه قطعه‌ای فرموده است:

یا تو گوئی راه ما را راه بانان نیست هست

یا تو گوئی کوی ما را پاسبانان نیست هست

یا تو پنداری که اندر کوی ما عشاق نیست

صدهزاران واله و حیران و بیجان نیست هست

خاك کوی خود بخون عاشقان بسرشته‌ایم

ظن مبر کان بی دیت ماندست و تاوان نیست هست

کشتگان عشق ما را ما دیت باشیم و بس

یا تو گوئی بر سری بر حور و غلمان نیست هست

لیکن اندر کوی مـا هر کو بغیرت بنگرد
یا تو پنداری سزای تیر بـاران نیست هست
خون دل از راه دیده سیرت عشاق مـاست
قطرهٔزان گر تو گوئی فخر دو جهان نیست هست
کــوی ما جمله سراسر پر بلا و آفت است
یا تو گوئی جان فدا کرده فراوان نیست هست
هر کــه را از عشق ما بوئی بجان وی رسد
گر تو گوئی جان وی پیچان و سوزان نیست هست
احمدا تا کی چو پروانــه سوی آتش روی
گر تو پنداری که آنرا داغ نیران نیست هست
این قطعهٔ دیگر هم شیخ الاسلام فرموده است:

و القطعة هذه

یا تو پنداری که ما راعشق سوزان نیست هست
یــا ز بیم فــرقت او چشم گــریان نیست هست
یا دل مــا ساعتی خالی شدست از درد عشق
یــا زمانــی بر دل ما داغ هجران نیست هست
یا دل ودیده کسی را دیده جز بــر بوی او
آن نظر بر ما اگر گوئی که تاوان نیست هست
مذهب و جان و روان و هرچه بــد در باختیم
یا ز شرع آید همی فتوی که فرمان نیست هست
خلق عالم آفــریــد ایزد ز بهر دوستی
یا برین گفتار اگر گوئی که برهان نیست هست

خاك کوی او همه پر خون صدّیقان شدست
نفسهاشان برسر آن کوی‌قربان نیست هست
آتشی کز مهر خود اندر دل عشاق زد
یاتو گوئی کان فزون ازصد هزاران نیست‌هست
ما غلام خاك پای آن که دارد درد او
عشق او را گرتو گوئی دردمندان نیست هست
احمدا تا چند گوئی عشق و درد عاشقی
عاشقی را گرتو گوئی خوبرویان نیست هست

چون این درویش دل سوخته جگر بریان رضا جوی لقا طلب پلنگ همت شیر دل بازطبع،زندگی‌وعمردراز فرا سر آورده که روا دارد که بغیراو بازنگرد و بدون وی بچیزی‌التفات کند؟خداوند واقعه داند که چه می‌رود وچه‌می‌شنود . والله اعلم‌بالصواب .

بیت

آنرا که برین حدیث راهی باشد   او را هم ازین نمد کلاهی باشد

بی‌خبرانرا ازین‌چه‌خبر؟ ونادانان وغافلانرا درین بارنامه‌چه‌سود وچه‌مایه؟ وابلهانرا ازین سخن چه فایده باشد ؟

بیت

با بی خبران بدین سخن جنگی نیست
نادانان را درین‌قدح رنگی نیست

اما این‌طریق‌طریقیست که‌پای‌افزار این‌طریق‌جانست و زاد این‌راه مؤانست رحمان است . وقدم درین بادیه ترك دوجهانست وتبرّاازخود وخلقانست.وشیخ ـ الاسلام احمدقدّس‌الله روحه فرموده است :

شعر

آنرا که خبر نیست برو آسان است
کار آن دارد کــه در خم چوگانست
ای هر که بجان خویش برلرزانست
گودرحد خویش رو که‌کار آسانست

هر کسی‌این راه نتواند رفت و این طریق نتواند سپَرد ودرین دریا غوّاصی نتواند کردوقدم درین بادیه نتواند نهاد، که رفتن این راه‌کارهر نامردی وتردامنی‌و مخنثی وپیرزنی نیست. مردانِ مرد شیردل پلنگ همت بازطبع‌ازین راه وازین‌کار سپر بیفکنده‌اند ودلها خون کرده وجگرها پاره کرده وزهره‌ها آب گــردانیده و بعجزاقرار داده. این طریقیست بس عظیم وسهمناك وراهیست‌بس مخوف وبیمناك و بحریست‌باعظمت وموجناك، نهنگان‌این‌دریا بس‌خورنده ونا‌پاك. این راه کسی‌تواند رفت که بهر نفَسی عالمی بازتواند گذاشت وبهر قدمی‌دریائی عبره تواند کــرد و در صحرای دنیا درظل عقبی تواند بود ودرنور آفتاب تجلی نظرتـواند کــرد تا آفتاب سازنده گردد وحبیب نوازنده ومحبوبِ نازنده، تاعلم‌القین عین‌الیقین گرددوعین-الیقین حق‌الیقین شود. ودر دار جلال بربساط‌وصال با شربت زُلال دیدار ذوالجلال حاصل آیدوهرچه‌فانی‌فانی‌شده‌وهرچه‌باقی‌باقی‌مانده.چنانکه‌درقرآنست‌قوله‌تعالی: «ویبقی وجه ربك ذوالجلال‌والاکرام.»[1] وشیخ‌الاسلام‌قطبِ‌الدین، جمال‌الائمه، سلطان العارفین، ملك‌المشایخ‌والمحققین، قطب‌الدین‌احمدقدس‌الله‌روحه‌قطعه‌ای‌فرموده‌است:

آنرا که غم بسوی دل او گذر بود
همواره دوست را سوی آن دل نظر بود
دل کو زفضل دوست‌نظر دید وبهره یافت
جنات عدن و حور بدو مفتخر بود

۱ـ آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ الرحمن.

دنیا همه سراسر پیشش بذرّه‌ای
ناید همی حقیقت و آنرا ثمر بود
شکّر بدست او در و حنظل یکی بود
شهدش چو حنظل آید و حنظل شکر بود
هرچ آن بنزد راغبِ دنیا عزیز تر
خوارست نزد آن که و را ز و خبر بود
از بهر سیم و زر که تودین کرده ای فدا
سنگ و کلوخ وخاك ورا سیم و زر بود
مردان حق عزیز دو کون اند بی گمان
راه و نهاد ایشان کاری دگر بود
زنهار دور دار ازیشان تصرفت
کاعدای اولیا را معدن سقر بود
بشنو تو پند احمد و زنهار کار بند
تا از سقر رهی و بهشتت مقر بود

ای طالبان طریق‌دین، وای سالکان سبیل رب‌العالمین، این طریق را نیك گوش دارید واین اصل‌اصول را دریابید و بدانید ومحك‌سازید وهرواقعه‌ای که دربن‌طریق شما را پیش آید تا آخرعمر برین‌محك زنید تاوی بگوید که‌این‌چه واقعه‌است.وهر واقعه که سالکان این سبیل بشما آرند برین‌محك زنید تابگوید که این چه عیاردارد واز کجاصادر است. اما باید که توصرّاف باشی وناقد استادتا تمییز توانی کرد. آن بر گزیدگان حق جل‌جلاله و عزیز کردگان پادشاه عزشأنه دل عزیز خود را از تأمل وتفکر درفروع این طریق نگاه دارند که‌هر که‌بنهرقناعت کند ازبحر محروم ماند، وهر که درمنزل‌مقام‌سازد ازمقصد باز ماند. پس آن سالکان‌صانهم‌الله‌عن آفات‌ــ الوساوس والشبهات وحرسهم‌عن هواجس‌النفس والشهوات، پیوسته بردرگاه‌باخلاص

تمام وهمت عالی بذکرالله تعالی مشغول باشند ومنتظر مددِ مالك الملك می‌بوند و
انتظار فضل وجوداوتعالی وتقدس بکشف نفوس، که همه‌مسائل‌ووقایع بروی‌میگذرد،
میکنند. پادشاه‌جل‌جلاله آن سالکان سبیل‌الله را وعزیزان درگاه را در خلوت انس
بذکرالله‌تعالی وما را وجمله‌روندگان راه را نگاه داراد بمنه وفضله وجوده.

شعر

ألا فالزموا سنة الانبیاء ألا فاحفظوا سیرة الاتقیاء
و من‌یبتدع بدعةً لم یکن بوجدان مرتبة الاولیاء

الحمد لله حق حمده والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین.

فصل: اساس‌این مسوده درغرهٔ ذی‌الحجه سنهٔ احدی واربعین و ستمائه اتفاق
افتاده بود، واتمامها فی‌الرابع من صفرختم الله بالخیر و الظفر سنة اثنین واربعین و
و ستمائه درچهارده ماه و چهار روز بعون‌الله و حسن توفیقه تمام شد. ودراین مدت
این ضعیف بی سرمایه اگر چند این محل قابل نداشت بقدر وسع و طاقت خود در
بحور معانی غـوّاصی کرد وازهر بحری صدفی پرُ درولآلی بر آورد و از هر معدنی
جواهرها ازهر گونه‌وهر رنگ حاصل کرد وازدارالضرب‌شریعت‌وبیّاع‌خانهٔ‌طریقت
و بحارحقیقت و کنوز علم وحکمت نقودِ مایه دارتمام عیار بصحرا آوردو برالواح‌علم
وحکمتِ صرافان‌بازار شریعت‌وناقدان رشتهٔ طریقت‌وجوهریان اسواق عالم‌حقیقت
که علماءِ علم‌الیقین‌واُمناء عین‌الیقین وصادقان حق‌الیقین‌اند،متّعناالله بطول‌بقائهم
واقـرّعیون‌اهل‌الارض بیمن لقائهم،ریخت تابرمحك معنی زنند وحق ازباطل‌وصدق
ازکذب‌وسَـره‌ازقلب جدا کنند،وبرراست وسرهٔ آن بصدق حکم فرمایندو بخطوط
مبارك خود مسجل گردانند که نقود بی‌سکهٔ ضـّرابان دارالضرب وقت اگرچه‌عیار
وبی خیانت بود رواج نداشته‌اند وبوقت خرج کردن‌کاسد مانَد ومقصود تمام ازوی
بحاصل نیاید. وچون دردارالضرب شریعت بمـُهرِ مهرضرابان وقت مشرف و مزین

گردند شهرروان عالم گشت. پس مفلسان زمان آخرالزمان بسبب سکهٔ آن ضرابان وقبول آن صرافان هر کسی ازین نقود بحد سرمایهٔ خودبهره توانند گرفت، بی‌شك وبی شبهت، تا فوائد دین ودنیا حاصل آیدان‌شاءالله .

بیت

این ضعیف این سخن نه نوآورد کـرد او کـهنه را مُطرّائـی

اماصدق‌سِر ناگشاده‌است‌هر که‌می‌تواند گشاد ــ وآلت گشادن‌آن داردــاو را مبارك باد که چون گشاید بیند. والله‌اعلم بالصواب .

اگر چه من سخن خویش مختصر کردم

تو نیز مختصر ای دوست اندر آن منگر

اللهم ثبّتنا وسدّدنا علی دینك‌وسبیلك وصراطك‌المستقیم بفضلك ورحمتك‌یا ارحم‌الراحمین . این بیت بهدیـهٔ درین مقام درخاطر آمد، اینجا ثبت‌افتاد .

بیت

کان ودریاپرجواهر، کان کَن‌وغواص‌باش

تا زکان جوهر، ز دریا دُر بصحرا آوری

چون شدی غواص بحر وعارف هرمعدنی

آ نگهی گردی‌تومستغنی‌وازخودبرخوری

والله‌المعین‌والموفق‌فی‌هذاالجمع‌والتفریق‌وهوحَسبُناونعم‌الوکیل‌ونعم‌المولی ونعم‌النصیر وهوالهادی للصواب .

الشعر

جزی‌الله خیراً من تأمل صنعتی و قابل مافیها من السهو بالعفو

وأصلح ما أخطاتُ فیها بفضله و فطنته وأستغفرالله مـن السهو

ضمائم

سه تقریظ بر کتاب حدیقه

من انشاء الامام الهمام برهان الدین محمد البایزیدی الباخرزی واصفاً لکتاب «حدیقة الحقیقه» ومادحاً لسلطان الطریقه والشریعه قطب الحق والدین محمد بن المطهر ابن احمد الجامی .

بسم الله الرحمن الرحیم

چون بفضل خدای عز اسمه وتأثیر سعد سعود فلکی، استسعاد واستعداد سعادت ادراك خدمت وزیارت صدر معظم سلطان الربوبیه اکمل المحققین، سفیر الله فی الارض، مرکز دائرة المسلمین، ملك الاوتاد، ملجأ العِباد العُبّاد، شیخ الاسلام، صاحب الکشف والالهام، قطب الحق والدین، محبوب رب العالمین، قدوة الفرَق، مقتدی السلاطین، مقبول الخواقین، امام جهان، پیشوای دوران، ابوالفتح محمد بن الصدر الامام شمس - الحق والدین ابی المعالی المطهر بن شیخ الاسلام، سلطان الحقیقه، برهان الطریقه، حجة الحق، الداعی الی الله، المجتهد فی سبیل الله، قدوة الابدال، مقبول الطوایف، قطب العالم ابی النصر احمد النامقی الجامی قدس الله روحه حاصل آمد وبشرف تشریف تأمل تصنیف شریف وی این **حدیقة الحقیقة** که بحقیقت حدائق تصانیف مصنفان جهانست وغیرت تألیف وطراز مؤلفات مؤلفان زمانست خادم وی برهان باخرزی مشرف گشت، واز اول دیباچهٔ این تصنیف شریف که طراوت دیباء هفت رنگ دارد تا خاتمهٔ آن که تأثیر خاتم سلیمان، حرف حرف و کلمه کلمه بتأمل تمام وتحفظ وتیقن بلیغ خواند.

عین‌الله علیه ولله دَرّه، الحق نثری چون درّ منثور و نظمی چون جواهر منظوم و عباراتی خوش واستعاراتی دلکش است. الهیات آن بنصّ قرآن مجید و برهان فرقان حمید مبرهن، وشرعیات به بیان اخبار و آثار مصطفوی صلی‌الله علیه مبین. ودیگر معانی در طریقت و حقیقت که مسلك سلوك سالکان طریقت است و حقایقی که محقق اهالی وارباب حقیقت است واین خادم‌را وامثال وی‌را بر آن اطلاعی ووقوفی نتواند بود و بیرون این صدر مصنف را، که بحقیقت سلطان حقیقت است وازطریق انصاف پادشاه ومهدی طریق طریقت، دیگری ادراك حقایق وفهم رموز و کنوز آن نتواند کرد. اما ازطریق ظاهر درهر کلمه‌از آن جوامع الکلم مدرج است ودرهر حرفی لطفی مدغم ودرهر طرفی ازمتن وحواشی طُرَفی مضمر، متحلی بحلیت عبارات و مکتسی بکسوت استعارات، نظمی منتظم بنظام صنایع وبدایع، الحق در آن شیوه ازمتقدمان این طائفه ومتأخران این طبقه چنین تصنیف لطیف ومجموعی مجتمع بانواع علوم ازشریعت، واصناف لطائف وظرائف طریقت وحقیقت ولغات ارباب لغت وحکمیات وقضیات اصحاب حکمت آراسته ونپرداخته‌اند. ملك تعالی آن یگانهٔ جهان وبقیهٔ صدور واکابر زمان را تاقیام قامت قیامت باقی داراد وبرکات انفاس متبرکه و میامن ایام متیمّنه وآثار ایثارافادت واشاعت وافاضت اظهار اسرار علوم وی درمیان خواص و عوام مستدام‌داراد بحق محمدعلیه افضل‌السلام وآله الطاهرین و حسبناالله ونعم المعین وهذا خط محمد بن محمدبن ابی یزید البایزیدی البسطامی المعروف ببرهان‌الباخرزی حامداًالله تعالی ومصلّیاً علی نبیه.

من نتائج انفاس الامام‌الهمام مولینامشرف‌الیزدی فی‌هذاالمعنی.

هوالحق

چون قائد تقدیر ربانی ورائد تأثیر آسمانی این بیچارهٔ آواره را ازوطن مألوف ومسکن معهود معروف درحرکت آورد وبجهت وقایع نامتوقع وحوادث

مُدقـع درجهان چون سپهر حیران وچون‌مهر سر گردان کرد. بعدازاحتمال شداید و مکاید وطواف در آفاق و تحمل مشاقّ، عون‌حق عزعلاؤه وجل کبریاؤه دستگیر آمد وفضل باری‌یاری کردو توفیق‌رفیق آمد و پایمردوظهیرشد و این غریب کئیب راشرف وصول بخدمت‌ومثول بحضرت صدراعظم ومقتدای‌امم‌مولی اکابر العرب والعجم، علم العلم وعلامةالعالم، حجةالله‌علی‌الانام، شیخ‌الاسلام وقطب‌الحق‌والدین، وارث‌الانبیاء والمرسلین، متبوع‌المحققین، ینبوع‌الیقین، المخصوص‌بعنایةرب‌العالمین، افضل‌افراد الطریقه، اکمل‌اوتادالحقیقه، آیةالله فی‌الارض، القایم‌بالسنة والفرض، ناصرالشریعة و حامیها، قامع‌البدعة وماحیها، سفیرالحق‌الی‌الخلق، هادی الخلق الی‌الحق، سلطان الاولیاء، برهان‌الاصفیا، صاحب‌الآیات‌الباهره، ولی‌الکرامات‌الظاهره، ملک‌الابدال، غوث‌الرجال، ناصح‌السلاطین، مقبول‌الخواقین، ملاذالافاضل، مجمع‌الفضائل، ابوالفتح محمد بن الصدر الامام شیخ الاسلام، ملك العبـاد، صدر الاوتاد شمس الملـة والدین، ابی المعالی المطهربن شیخ الاسلام حجةالله علی خلقه، سفیرالله‌فی ارضه، سلطان المحققین، برهان اهل الیقین، قطب‌العالم‌ابی‌نصرمعین‌الحق والدین‌احمدبن ابی الحسن النامقی حرس الله عن الفناء فناؤه و مُدّ الـی منقرض العالم بقائه که کعبهٔ جلال افضال وقبلهٔ اقبال آمالست کرامت‌شد وسعادت‌ادراک‌زیارت‌این بزرگان دین وارکان یقین حاصل آمد ومجاورهٔ دلگشای ومحاورهٔ روح افـزای این صدر و مقتدای اهل هدی جبراخلال احوال وسکون و اطمینان بال بحصول موصول گشت باستقصاء مستوفی و تدبر و تفکر مستقصی و احتیاط و تیقظ و تأنـی و تحفّـظ مراقبت نمود وثماراشجار وازهار انواراین‌حدیقهٔ حقیقه مشاهده کردوالوان‌فواکه حقائق انوارواثمار دقایق اسرار از اغصان و افنان آن اقتطاف و اجتنا نمود وازین موايد فوايدبی‌حدوعوايدبی‌عدّ یافت. والحق این کتاب را بحری پرجواهر زواهر لابل سپهری پر کواکب ثواقب دید. الفاظ اونیك خوب ودوشیزه ودلاویز، معانی او بغایت‌مرغوب وپاکیزه وجان‌آمیز، سوادش باسویدای دل وسوادديده مجانستی‌دارد

و بياضش باصباح مهجوران شوريده مناسبتی،درهر لفظ لطيفه‌ای مندرج ودر هر نقطه نکته‌ای متضمن ودرهر دقيقه حقيقتی مضمر. حروفش ظروف دقايق و سطورش شطور حقايق، نظم آن چون نظم کواکب ثريا منتظم ونثر آن چون نثر نجوم نثره ملتئم، درحل مشکلات ودفع معضلات بابرهان قاطع، ودر کشف عوايص اسرار نفس واظهار شروق انوارقدس بابيان ساطع، گوئيا گنجيست ازذخائر خزائن اسرار لاهوتی ورای طاقت ادراك ناسوتی .

شعر

أكتاب ام شمس الهدی ام حكمة اللاهوت
ام نسخة منقولـة من عالـم الـملكوت

بيت

نيكو تر ازين سخن نباشد / شايد كه بآب زر نويسند

و علی الحقيقة اين مسكين خود را موهبتی عظيم و نعمتی جسيم شناخت. چنين دولت كه بواسطهٔ حسن اتفاق از نقاب احتجاب روی نمود .ولله الطاف خفیّ، و آنرا عنوان روزنامهٔ اقبال دوجهانی وفهرست كتاب سعادت جاودانی و ديباچهٔ دفتر حصول امانی وتباشير تأييد آسمانی دانست و از آن فال همايون و طاير ميمون گرفت وبدان واثق ومستظهر ومفتخر گشت. وبحكم اشارت عاليه آن بزرگوار جهان ومقتدای اهل ايمان بربياض اين اوراق نقطی چند برحسب اتفاق ثبت كرد وخود را برفتراك آن يگانهٔ زمانه بست وزبان عجز برگشادو اين نظم را بآن نثر منضم گردانيد. وبالله العون والتوفيق.

الشعر

ما ان مدحت محمداً بمقالتی / لكن مدحت مقالتی بمحمد

بيت

شرف خواهی بگرد مقبلان گرد / كه زود از مقبلان مقبل شود مرد

قطعه

ای صدر زمانه شيخ اسلام / ای قدوهٔ سالكان ايام

ای قطب محمد مطهر — تو وارث احمدی در اسلام
والی ولایت — مولی ولی ولی انعام
ینبوع یقین و بحر معنی — کان حِکَم و ملاذ حکام
غواص بحار سرّ لاهوت — کشاف غیوب وحی والهام
بگشاده رموز هر دو عالم — ز آغاز وجود تا بانجام
ز اسما و صفات بر گذشته — بیرون شده از نشان و از نام
خودجام‌جهان‌نمای‌رمزیست — از ذات تو در ولایت جام
ذات تو جهان علم و تحقیق — لطف تو پناه خاصه و عام
سلطان حقیقتی تو در دین — برهان طریقتی بافهام
درمدح تو الکن است السُن — وز وصف تو قاصرست اقلام
از رفعت قدرِ تست عاجز — ادراك عقول و حدس اوهام
هم حزب ملك ترا مسخر — هم توسن چرخ مر ترا رام
در زیر قدم‌سپَرده عالم — بر فرق فلك نهاده اقدام
مأمور اوامر تو انجم — منقاد اشارت تو اجرام
هستند طفیلی وجودت — ارواح و عقول همچو اجسام
کونین‌و مکوّنات و تکوین — گشتند ترا اسیر احکام
وان نکته که‌جان‌جان‌جانست — صیدیست تو را فتاده در دام
در قرب مقام لی مع‌الله — وقتیست ترا ورای افهام
از گنج دقایق حقایق — دادی تو درین حدیقه اعلام
اسرار غیوب لوح محفوظ — بر صفحهٔ او زدی تو ارقام
کردی به«حدیقة الحقیقه» — تخریج ثمار را ز اکمام
فی‌الجمله مغیبات اسرار — کردند بجملگیت الهام
هر مبتدعی که شبهتی جست — در کام شکسته‌ای ورا کام

شد لازم حال لطف وقهرت	ایجاد مکوّنات و اعدام
درخدمت تومشرف ازصدق	در بسته کمر برسم خدام
جوید ز می رحیق تحقیق	از ساقی لطف تو یکی جام
عمرت بمراد باد باقی	چندانکه بود شهور و اعوام

لایتم مدائحه ابدا ولوجئنا بمثله مددا .

حرّره العبدالداعی المخلص المثنی المتخلص المشرف ابن محمد بن اسعد بن سعدالمعالی المحررالیزدی اصلحالله حاله و اناله اماله و وفقه للتبتل الیه والتوکل علیه فی المنتصف من شهر ربیع الآخر سنة ست واربعین وستماه.

من انشاء العلامه وحید العصر فرید الدهر ابو عبدالله بدرالدین الطالقانی

من رتع فی ریاض حدیقة الحقیقه خاطره وصفت فی لزوم السنة الغرّاء وسلوك الطریقة البیضاء موارده و مصادره ووضحت بنور الصفاء وخلوص الولاء سریرته وظهر فی شعار الشریعة وآثار الطریقه و اسرار الحقیقه کماله واشتهر بمحاسن الاوصاف والاعراق والعلم والحلم والفضل والجود والعفاف حاله واصلح الله تعالی سراً وعلانیةً اعماله کان سابقاً فی حلبة الاولیاء سائقاً فی ذروة اهل الاصطفاء بحلیة الصفاء ، معروفاً بالاصل الطاهر والعرفان الظاهر، راجحاً بموازینه علی موازنه ، کاملاً فی معالیه و معانیه واجبا باغتنام صحبته والتیمن ببرکته والاقتباس من فضیلته والرغبة فی صالح ادعیته. وبعد هذا التمس منی التماساً دلّ علی حسن سیرته وخلوص نیته ونقاء طویته و کمال مروّته ووفور فتوته ان انظر «فی حدیقة الحقیقه» علی وجه الاتمام والاکمال منشئها وهوالصدر المعظم، امام الامم مقتدی العجم، رئیس العالم، اعلم بنی آدم، قطب الطریقه وناصر الشریعه، عطشان الحضرة ، ریّان المعرفه، ملك الکلام، ملجاء الانام،، ناصح السلاطین، ومرجع الخواقین فی الایام، شیخ الاسلام، قطب الحق والدین، شمس الاسلام والمسلمین، کعبة الملوك والسلاطین، قدوة السالکین، سید المحققین وارث الانبیاء

والمرسلين، ابوالفتح محمدبن الصدر السعيد شيخ شيوخ الاسلام شمس الدين ابی المعالی المطهر بن شیخ الطریقه وموضح الحقیقه، لطیفة صنع الله ابی نصر احمد الجامی ثم النامقی رضی الله عنهم ونضح بماء الرحمة مثواهم، وجعل الجنة ماؤیهم، فاجبته علی سبیل الامتثال ونظرت فیها وهی مستغنیة عن النظر ولایدخل معناها فی وهـم البشر.
فحدیقة الحقیقة حدقة عین الحقیقة ولم أر فی کتب ارباب الطریقه و اصحاب الحقیقه احسن تصنیفاً وابین تألیفاً واعرب تحریفاً واغرب توصیفاً منها . وأراها اجلّ المصنفات شأناً وابهرها برهاناً واعلاها سلطاناً واسماها مکانـاً واعظمها اجرا واصدعها فخرا و اسطعها نشراً واضوعها ارجاً واضوء هاسرجاً وارفعهادرجاً واقومها نهجاً وانظمها نجحاً واحدبها غرباً واغررها سکباً واکملهافایدة واجملهاعایدة وازینها جمالاً وابینهاجلالاً واشرفها رتبةً وازلفها قربةً .والتقطت من فواید کلام منشیها دُرراً، ومن فواید اقلامه غـرراً ، واقتبست من مصابیح اسراره انـواراً واجتنیت من حدیقةالحقیقه ثمـاراً ، فالحدیقةالقطبیة فی العالم العلوی کالقطب وعلیه صور اشباح الافلاك ، ومعانی ارواح الکواکب النیّرات، والشموس المشرقات دایرة، وفی السفلی بین مصنفات الاوایل بمنزلة النقطة فی الدایره. وان حدیقةالحقیقه عند اهل الطریقة والحقیقه، کالحدیقة الناضره والحدقة الناظره. فلما اطّلعت علی طلایع عباراتهـا و بدایع استعاراتهـا و اصداف دُررهاواصناف غررها وابداعهاوابتداعها وانشائهاواختراعها وصناعة تصنیفها وصیاغة تألیفها ورصانة ترصیفها وجزالة فصاحتها وبراعة بلاغتها ودررها وغـررهاو غرردررها وایات سورصورهاووصولها وفصولها وفروعهاواصولها وموضوعها ومحمولها فی منقولها ومعقولها وجواهرها واعراضها واجزائها وابعاضها ومرکبها وبسیطهـا و وجیزها ووسیطها واتحادها واعدامها واجناسها واعلامها ونصوص نصوصها وعمومهاو خصوصها وصریحها ومبهمها ومعربها ومعجمها ومرموزها و ملغوزها و صحیحهـا و مهموزهاوخزائنهاوحروزهاومعادنها و کنوزهاواعلانهاواسرارها و اظهارها واضمارها و تمثیل امثالها و شعار اسعـار اشعارها و مآرب افکارها و کواعب ابکارها وفـرائد

قلائدها وفوائدها وعقود نقودها ومحكوك معقودهــا وبروقها و رعودها وجموعها و فروقها وينابيع حكمها واهاضيب نعمها ودساتين بساتين ازمها و انــابيب شآبيبها و واساليب اعاجيبها واعجاز اعجازها وحقيقتها ومجازها واركانها واشاراتهافى سورها و آياتهاوحروفهاو كلماتهاو كشف مشكلاتهاوحـّل معضلاتهاو آيات معجزاتهافى تباريح مقدماتها و الحديقه وازهار هــا والحقيقة واسرار ها والشموس وانوار ها والبدور واقمار ها هــائل على البحور بحور ها والافلاك بزواهر هــا فتحيرت من معجزاتها والناظرون وقلت افسحر هذا ام انتم لا تبصرون؟ مارأيت مثلها قطّ ولاماء بعد الشطّ ولا سطح بعد الخط «ولم تك تصلح الاله ولم يك يصلح الاّ لها ولـو رامها احد غيره لزلزلت الارض زلزالها» وهيهنا وقف اليراع وقال مافيما ذكرت نزاع وان السحر فيها قــدعم وشاع، نثرها درر فى اعناق اغلال حدائق الرياض و نظمها سحر فى احداق آمــاق نحل المراض، بل هى حدائق الحقايق واحداق عيون الخلائق، ماء الحيوة من الفاظها يترقرق وينبوع السحر من معانيها يندفق، منار التوحيد فيها منير، و بهار التمجيد بهير، وسرو الحقيقه طرير، ومالنضيرها من نظير، ولا ينبئك مثل خبير. وفيها خدود وشايق الحقايق محمّره وثغور اقاحى حقائق الشريعه مفترّه وعيون نرجس بساتين الطريقه مصفّره وشفاه منابع الاخلاص مخضلة مخضّره واحداق حديقه الحقيقه الناضره ناظرة ووجنات المكاشفة الزاهيه الزاهره، جنات فللّه درّ منشيها ، فانه مبدعها ومبديها و ناظم عقود سحرهاو دررها ولآليها، ماالهب اسعار استعارته واثقب درارى عبارته واحسن شعار شعره واقوم نظام نظمه، فلقد اخترع فى التفصيل والتقسيم فى عقد دره النظيم وابدع فى تقسيم ابواب الحديقه و تفصيل فصولهافى فروعها واصولها فى مباديها ومبانيها فى الفاظها ومعانيها وفيهاولى فيها(؟)واخاف اقول فيهاولااوفيهاوانه فيها، قداقبض افكار الابكار و نوّر المطالع واطلع الانوار و استثمر دوح الطريقه اعجب الاستثمار واستدرّ ضوع الحقيقه احسن الاستدرار و سبر فيـها المخطى من المصيب والسالم من المعيب والمشين من المزين و الخائن من الامين والمحق من المبطل والمتحلى من المعطل ولعمرى الفرق بينها وبين

مصنفات الاوائل و الاواخر الفرق ما بين السهی و شمس الضحی والقمرالباهرفهذه هی‌العقیدة الصادقة الصافیة والنیة الخالصة الوافیة و السنة السنیة العالیة العلیه والشریعة الزاهرة الزاهیةالمرعیه‌والطریقة الراضیة المرضیه و الحقیقة الواضحة الوضیة و شواهد ها علی الصدق کالکواکب الکشرةالکثیرةودلایلها بالحق کالشمس المشرقة المنیرة.وانها بحمدالله‌والمنة مخالفة للبدعة المخالفة للسنة.فآن‌الآن ان‌ـ اجیز اطناب الاطناب والاسهاب فی‌الکتاب لأن‌الکلام‌اذاطال اختلّ واعتلّ،فقبضت عنان‌المقال لئلایؤدّی‌الی‌الملال‌ونظرت فی هذا الکتاب‌الشریف نظر المستفید فهو بحمدالله‌تعالی عن‌السهو والزلل‌والنسیان والخطأ والخلل‌بعید وما علی صحته مزید. وهذا آخرما اقول وأصلی علی الرسول و الحمدلله رب العالمین.حرّرهذه السطور ابوعبدالله محمدبن‌الحسن الطالقانی‌فی سنة ثمان وار بعین وستمایه یعرف بالبدر .

ضمائم متفرقه

درپایان‌نسخهٔ خطی قطعاتی از شعر و نثر بی‌هیچ‌ترتیب‌وسامانی پراگنده‌است چنانکه درمقدمه آوردیم کشف نسخه تقریظهای برهان باخرزی و مشرف یزدی و بدرالدین‌طالقانی‌درمجموعهٔفرایدغیاثی‌سبب‌شد که این طلسم شکسته شودوقسمتهائی ازمطالب پایان‌کتاب که اجزاء ازهم گسستهٔ تقریظهای مزبوربود بهم گرد آورده شد ومرتب گردید وباقی ماندمقداری ازاشعار که سرهم کردن وتنظیم‌آنها برحسب وزن وقافیه دشوار نبود لیکن مغلوط بودن نسخه (مخصوصاًدراین قسمت که ظاهراً کاتب حوصلهٔ خود را ازدست داده وازپیدا کردن سر کلاف بکلی عاجزمانده‌است) مانع ازآن شد که به تصحیح همه اشعار موفق گردیم . این اشعار عبارت است از چند غزل ازابن مطهر مؤلف حدیقه‌وچند قطعه‌ازبرهان باخرزی که درمدح‌صاحب حدیقه بعربی وفارسی سروده است . شعربرهان باخرزی سست ومتکلفانه و گاهی سخت بی‌نمك‌است . دراینجا همه اشعار ابن‌المطهررامی‌آوریم لیکن‌ازاشعار برهان بچند نمونه که تصحیح‌آن‌آسان‌تر وسستی آن کمتربودا کتفا می‌ورزیم .

از ابوالفتح ابن‌المطهر نویسندهٔ حدیقه

این قطعه در شهر آمل عمّرهاالله بر سر روضهٔ قطب الاولیا ابوالعباس قصاب نورالله روحه اتفاق افتاده بود فی غرة شهرالله‌المبارك ربیع الاخر سنه‌ست وعشرین وستمأه :[1]

اگرچو نار مرا عشق تو بدرد پوست
بعشق تو که ندارم مگر ترا من دوست
اگر چو مار مرا مهر تو بکوبد سر
بمهر تو که نتابم سر ار بدانم کاوست
چگونه سر کشم از نور عشق و نار غمت
که دل منور ازین است وروح زنده بدوست
مرا مگو که مخور غم چگونه غم نخورم
که غم در این دل بر هم فتاده تو بر توست
بجان جملهٔ پاکان که رو نگردانم
ز حضرت تو اگر غم بسر برآرد پوست
ز شادی و غم عالم چه شادی و چه غم است
که شادی و غم دل از وصال و فرقت اوست
بجان و دل کشد ابن مطهر این غم ازو
که شادی‌از غم بجان کشیدن ازوست (کذا)

این رباعی هم درین معنی بدین اشارت وصف الحال افتاده است :

دل در غم تو شادی جان جست و نیافت
خوشتر ز غمت غمی نشان جست و نیافت

۱ ـ ازعبارت پیداست که این اشعارجزو یادداشتهائی بوده که مؤلف پس از اتمام کتاب درآخر آن افزوده است .

میخواست که مونسی بیابد چو غمت

بیچاره بسی گرد جهان جست و نیافت

این قطعه در سروقتی از سردردی وشکایتی برسر روضهٔ سلطان اولیا شیخ الاسلام احمد قدس‌الله روحه در ماه محرم سنهٔ ثلث واربعین وستمائه اتفاق‌افتاد:

شعر

کس زبهر خدای یارم نیست — بهر دین هیچ دستیارم نیست
شرع شد پایمال هر جاهل — دستیاری درین دیارم نیست
بیت احزان گرفته‌ام چومرا — در کف دست ذوالفقارم نیست
من نگویم که نیست فقر و فقیر — لیك‌بی شرع خوشگوارم نیست
من نگویم که فقر نقصانست — فقر جز فخر روزگارم نیست
شرع بی فقر ممکنست وروا — فقر بی شرع در شعارم نیست
صبر من رفت و طاقتم برسید — چون کنم‌بیش‌ازین قرارم نیست
روز و شب اندرین حدیث مرا — جز غم و غصه هیچ کارم نیست
هیچ شب نیست کم ازین غصه — در سحر ناله‌های زارم نیست
نالد ابن مطهر از سر درد — که جزاز ناله غمگسارم نیست

«این غزل‌تحت عنوان(وشیخ‌الاسلام احمدقدس‌الله روحه‌قطعه‌ای فرموده‌است) درج شده لیکن ازتخلص آن پیداست که گوینده ابوالفتح بن مطهر مؤلف حدیقه است نه شیخ احمد . »

عاشقان اندآنکه‌ازعشقش فداجان کرده اند

جان و دل برآتش سوداش بریان کرده اند

در هوای یار خودچون ذره پنهان گر شوند

آشکارا پیش نور عشق دوران کرده اند

از دو کون آزاد وفارغ گشته ازهستی‌خویش
بر خود و برخلق هر دشوار آسان کرده اند
بـا حریف درد بـر نطع وجود از بهریـار
جان ودل درباخته برخویش تاوان کرده‌اند
طالبان کعبهٔ وصل انـد در احـرام عشق
در مناءِ درد شاة نفس قربان کرده اند
گفته لبـیك محبت رفـته در بیت وصال
از کف ساقی شراب عشق گـردان کرده اند
صادقـانـی کـز خمار دُردی درد فـراق
در خرابات خرابی آنچه ایشان کـرده‌اند
اشك می‌بارند بـر رخسار از شادی و پس
اشك خویش ازغیرت هرغیر پنهان کرده‌اند
درجهاد اکبر از نا مرد ناید حرب خـوب
در صف هیجا مصاف وحرب مردان کرده‌اند
جان فدا کن در رهش ابن مطهر بهر آنك
عاشقان از دل فدای عشق او جان کرده‌اند
همچو نا مردان محمد هر زمان مفکن سپر
زانك نامردان ره را داغ حرمان کرده‌اند

از برهان الدین باخرزی

درمدح صاحب حدیقه :

لقد صنف القطب الهمام حدیقةً و تصنیفه فـاق التصانیف کلهـا
فـاضمر آثـار الطریقة ضمنها و اظهر اسرار الحقیقة جُلهـا

ایضاً در مدح صاحب حدیقه :

شیخ الاسلام قطب دیـن الله حامـد الشیخ احمد الجامی
حاتـم الثانی خالـد الثـالث فـی نـوال و فـرط انعـام
وجـهه البـدر فـی لیـا لینـا رأیـه الشمس کل الایـام
جعـل الله بابـه الاعلـی مـرجـع الخاص ملجأالعـام
یحـفـظ الله ذاتـه الاشرف مـن بلیـات کل الاسقـام

ایضاً ازاو در همین باب :

الالـوجـاز معـبودی سوی الله هـوالشیخ المفضل ذوالفضائل
سفیرالله قطب الحق والـدین حبیب الـرب اقبال القبائـل
محـمد المطهر ابن احمد حمید الوصف محمود الخصائل
اذا اختلف المشایخ فی‌الحقائق فـالـزم کل شیخ بالـدلایل
هـو السلطان فـی کفیه جـام وشارب جامه کل الا فـاضل
وشربـة جامـه مـاء طـهور و مشهد جدّه خیر المنازل
لقدرفـع الالـه بـناء قـدره وصان من التزلزل والزلازل

بازازبرهان باخرزی درمدح صاحب حدیقه بفارسی

سلام خدا بـاد بـرشیخ اسلام سفیر خدا قطب دین مطهر
مَلَك ازکرامات وی‌شد مکرم فلك شد ز نور وجودش منور
ز عطر سعود دعایش سحر گه مکان مَلَك بر فلك‌شد معطر
شد ازروح روح‌الله اجزاش قایم شد ازعقل کل صورت وی مصور
اگر بود معراج مرانبیا را عروج ضمیرش زعرش‌است‌برتر
زده پای برفرق نه چرخ قدرش شده صیت وی‌فاش‌درهفت کشور

یاد داشت های مصحح

این غزل از ابن مطهر درضمن نامه‌ای ازمعین‌الدین جامی‌درفرائدغیاثی آورده شده‌است:

ساقیّ عشق دوست بدل نا گهان رسید
جام شراب داد که ذوقش بجان رسید
سرمست وار نعره زنان گرد باغ دوست
می گشت با نشاط که شربت گران رسید
در سر خمار باده ودربر وفای یار
در دل طرب که دولت او بیکران رسید
یارب‌چه بود آن گل و آن‌جام و آن شراب
کز لطف دوست دست دل ما بدان رسید
ابن مطهر ار چه ز خود بود بی خبر
الطاف سرّ دوست بر او رایگان رسید

این‌قطعه نیزدرمجموعهٔفرائدغیاثی درضمن نامه‌ای‌ازخواجه‌غیاث الدین‌جامی بخواجه‌یوسف جامی نقل شده وصاحب نامه آنرا بشیخ‌احمدژنده‌پیل‌نسبت‌داده‌است:

منگر بچشم خوار در این پا برهنگان
نزد خرد عزیز تر از دیده در سرند
قومی ملوك طبع که درزیّ مسکنت
گوئی ز احترام سلاطین کشورند
شاهان دلق پوش که کمتر حمایتی
زیر گلیمشان جم و خاقان وقیصرند
امروز از نعیم جهان چشم دوختند
فردا خود از کرشمه بفردوس ننگرند

پایان

فهرستها

فہرست آیات واحادیث

۱ ـ آیات

۲ ـ احادیث واخبار:

قبلهم فياشوقاً اليهم ، اولئك من الناس يفرون و الناس منهم يتعجبون والناس عند هم مجانين و هم عندالناس مجانين و ما فيهم شيء من الجنون . ألاوانهم الابدال . ١٨٥

من احب قوماً فهو منهم . ١٨٨

ان اولياء الله ضحكهم عبادة و مزاحهم تسبيح و نومهم صدقـة عليهم، اللهم احفظهم و احفظ عليهم دينهمواقر عينى بهم يوم القيامه. ١٨٨

فهرست لغات مشکله

اخمص : پا و قسمتی از کف آن‌که با زمین تماس ندارد

آرنگ : آرنج

استفزاز : مضطرب کردن و مشوش داشتن کسی و کشتن او

اشر : خود باختگی و تبختر

ایدر : اینجا (نه راه برون نه رای ایدر بودن صفحهٔ ۱۱۰)

ایستید: ایستاد (در منزل فرو نباید ایستید ص ۳۲)

اهوج : شخص متهور و بی باك که از روی حماقت و بیفکری خود را در مخاطره اندازد .

باز دادن : رها کردن (تا بجائی رسد که طاعت و معصیت از میان برگیرد و شریعت باز دهد ص ۹۰)

بازو : با او

بطر : اشر و بطر دو کلمهٔ تقریباً مترادف است بمعنی خود باختگی و سرکشی در اثر ناز و نعمت .

بنه : منزل و خانه (بنه سازند مظلومان و ظالم زان حذر دارد ص ۱۳) .

بیّاع : تعیین کنندهٔ بها و دلال معامله

بیگانه خانه: محل غریبه و ناآشنا (اگر حسن عهد بینند در آن محل فرود آید و اگر صدق ننماید در آن بیگانه خانه روی ننماید و فرو نیاید ص ۸۳)

پالیدن : تفحص ، جستجو کردن (گوشه‌ای گیرار تـوانی بیش از این را مپال ص ۵)

پراگنده دل : پریشان خاطر

پوده : پوسیده و ضایع (بود دنیا به‌پیش وی چو کاه و دانهٔ پوده ص ۱۶۶)

تأوه : اظهار رنج کردن و آه کشیدن

تاوان : غرامت و گناه (آه ازاین گفتار بر ما ترسم آن تاوان شود ص۱۵)

تجلی : مطابق تعریف جرجانی انکشافی است که در دل از تابش انوار غیب حاصل میشود .

تریّل : دراز شدن و طول کشیدن

تفرید : اصطلاح متصوفه است و آن حالتی است کـه سالك جـز حق هیچ نبیند .

تطوّع : عبادت مستحبی (عبادت تطوع ص ۹۲)

تلقف : بلع . غذا راتند درگلو فروبردن

تلوین : در اصطلاح تصوف‌حالت سالك‌است در طریق طلب کـه از حالی بحالی دیگر رود

تمکین : مقام سالك واصل . نهایت سلوك که راهرو چون بدان‌رسدآرام‌گیرد و قرار پذیرد .

توش : زور و نیرو (سوز عشق و توش محبت ص ۱٤)

حلبه : هـر دور در مسابقهٔ اسب‌دوانـی

جلباب : پیراهنی کـه بـرو بالای زن را می‌پوشاند .

جوامع‌الکلم : سخنی که در لفظ اندك و در معنی بسیـار باشد .

چاشنی : طعم اندکی از شراب یا طعام که برای آزمایش بچشند

چگاد : بالای پیشانی

چمیدن : خرامیدن

خرم دینی : بد دینی . خرم دینان پیروان بابك خرم دین را می‌گفتند .

داهول: علامتی کـه صیادان در صحرا نزدیك دام نصب کنند تا جانوران از آن‌رم‌کرده سوی دام آیند .

درباقی شدن : تمام شدن و بپایان‌رسیدن (آنچه‌ازآدمست‌در باقی است ص۳٦)

درج : (به فتح دال) طومار وخطی‌که بر آن نویسند

درج : (به‌ضم‌دال)زیوردان.جعبهٔ‌جواهرات

درك : نهایت قعر و پائین تـرین قسمت چیزی .

دست انبویه : دستنبو.شمامه گلوله‌ای‌معطر که برای بوئیدن بدست گیرند (دست انبویه‌شیطان ص ۱٤٤) .

رایض : ریاضت دهنده و تربیت‌کننده‌ورام کنندهٔ اسب)

رسم «رسوم» : عادت . ظواهر شرع و عبادات .

رعنا : در متن بمعنی مکار و تردست‌آمده است (دزدان رعنا ص ۸۲ . صد هزار عیار رعناء پر دل ص ۸٤)

ریّان : سیراب

زفان : زبان

زفره « زفرات » : نفس عمیق‌کشیدن

سازوار : سازگار(ما بری باعاشقی هرگز نباید سازوار ص ۱۲۵)

سراندازی : چستی وچالاکی و بی پروائی

سلب : بیهوشی وربودگی عقل (وجدعین جذب است و حقیقت سلب ص ۷۸)

سوخته : لته‌که بدان‌آتش‌ازآتش‌زنه‌گیرند. حراقه .

شرب : در اصطلاح صوفیه حالتی است‌که جان‌و دل عارف‌بدریافت‌کرامات‌خوش می‌گردد و آغاز آن‌حال را « ذوق » نامند(تعریفات جرجانی)

شرعه : راه روشن و راست

الشِدْه والشُدْه والشَدَه : حیرت و بیخودی و دهشت

شفقت : مهربانی

شکال : ریسمانی که پای اسب‌و استرچموش رابدان بندند (شکال ریاضت ص۹۱)

شغاف : پردهٔ دل

شوب : درهم آمیختن و بشوریدن

صرح «صرح متمرد»: کاخ بلند

صحو : در اصطلاح تصوف حالتی است که سالك پس از سکرو بیهوشی بخود باز آید و حواس خود را باز یابد

طمس «منطمس» : درتاریکی‌فرو رفتن‌و نور و روشنائی ازدست دادن و در اصطلاح صوفیان حالتی است که صفات بشری ازسالك رخت بر بندد

ظمآن . تشنه

عبره : بفتح اول گریه و سرشك

فتراك : دوالی که از زین اسب آویزند .
«خویشتن‌را بر فتراك کسی بستن: پیروی از وی کردن» (این نا بالغان بطال خود را بر فتراك دولت آن رسیدگان محقق مجتهد می‌بندند ص ۸۹)

فرا: پیشوندی‌است که غالباً افادهٔ معنی سوی وپیش کند .

فرادیدار آوردن (آن‌طلب درنهادآن‌طالب پر همت فرا دیدار آرد ص ۱۸)

فراساختن: (با نااهلان‌وشریران‌منشینید وباایشان‌فرامسازیدص۶۰ایضاًص۱۰۱)

فراسو : (از راه علم و عمل فراسو . . . ص ۸)

فراطلب : (روی فـرا طلب عقبی کنیـد ص ۶۰)

فراپیش : (سه روز را فراموش نکنید و فراپیش خاطر دارید ص ۶۱)

فراسر : (قدمی فراسرکوی اخلاص نه ص ۶۷)

فراخواندن: (بآواز خوش و طریق راست فراخواندن گیرد ص ۱۰۱)

فراوی: (سماع نیز مددی فـراوی دهد ص ۹۰)

فراجانان : (عشق‌آمد و جان مافراجانان داد ص ۱۱۴)

فرا بیشتر: (وهم دل است‌که آن از فریشته فرابیشتر است ص ۱۴۴)

فراهر وفراهیچ : (این سخن فرا هر کس و فراهیچ‌کس نگوئی ص ۱۶۹)

فراپیشوائی: (شیطان رااز‌جهل فراپیشوائی کند ص ۱۶۹)

فرقد : ستاره‌ای است نزدیك قطب

فرو :

فرو رفتن: از میـان برخاستن و غایب‌شدن (در رطل دگـر جـمله فـرو رفت سموات ص ۱۱۸)

فرو رفتن: در درون چیزی رفتن .
(تا سالك آسوده و مرفه‌الحال بر راه فرو تواند رفت ص ۱۲۶)

قبض : حالتی است که سرور و شادی از دل‌بازگرفته شود و در برابر آن بسط است که‌حالت انکشاف‌و سرور واشراق باشد .

قوت : خوراك باندازه‌ای کـه آدمی را زنده نگه دارد .

قیعه : بیابان

کاوین : کابین

گوش داشتن : مراعات‌کردن(جادهٔ‌شریعت و سنت و جماعت گوش دارد)

لاشه : خر و هـر حیوان زار ولاغـر وتن بی جان .

لمس : در برابر طمس آمده «طمس بی‌لمس» وظاهراً مراد ازلمس حالت‌هوشیاری و دریافت‌عادی‌است‌چنانکه مراد از طمس حالت مستی و غیبوبت حواس است .

محو : در اصطلاح‌صوفیان‌از میان‌برخاستن صفات عادی است چنانکه سالك در گفتار و کردار خودطریق عقل وعادت فروگذارد و باعمال و سخنان‌غیر عادی بر خیزد .

مخرقه : دروغ و شعبده

مداهنت : خلاف آنچه راکه در دل است بر زبان آوردن .

مراقبه : اینکه سالك در همه احوال حق‌را حاضر بیند و حضور او را در هر دم باز یابد

مزیّا : پوشیده و ملبس (مزیا آفت است و نه در آفت است ص ۱۳۳)

مشیت : ارادهٔ ازلی حق تعالی بر اینکد هست‌رانیست کندو نیست راهست گرداند

معامله : مجاهده و ریاضت « خداونـدان معامله »

معلاق : چنگك و هر آلتی که چیزی از آن بیاویزند .

معلومات : اموال

ملواح : دام . جغدی که پـایش را بـدام می‌بندند تـا باز بهوای او فرود آید و بدام افتد .

من یزید : باصطلاح‌امروز مزایده. کالائی را در معرض فروش گذاشتن باین ترتیب که هر که‌قیمت‌بیشتری بدهد باو فروخته شود . درهمین معنی « مزاد » نیزبکار برده شده است .

ناپروا : بی‌ملاحظه‌و بی‌اعتبار (قومی که در بحر معرفت غرقه گردند ناپروای هر دو کون گردند ص ٤٢)

نازش : ناز

نربازی (هر زمان‌درپیش دیو نفس نربازی کنی ص ١٦٤)

نزغه « نزغات » : تکان دادن و طعنه‌زدن و مجازاً بمعنی تحریك و برانگیختن کسی است بانجام کاری .

نضح : آب دادن و سیراب کردن .

نعقه « نعقات» بانگ بـلند . آواز کلاغ. بـانگ اذان . بـانگ کـه شبان بر گوسفندان خود زند

نکال : عقوبت وجزاکه مایهٔ عبرت باشد

نمودار : نشان (هر که را بینی‌که دعوی حالتی‌کند و نموداری نبود بر آن ... ص ۱۷)

ناووس : دخمهٔ مردگان

هرج : فتنه و آشوب و درهم ریختگی

هستیت : هستی . وجود

هواجس : خواطر. هاجس: دلگذر. خاطر. خاطر دراصطلاح‌صوفیه دلگذری است که چون‌دردل‌جای گیرد اراده نامیده شودو مرتبهٔ قوی تر آن همت‌و عزم است .

واز : باز

والاد : پی دیوار و بنیاد عمارت و سقف و پوشش خانه

وایست و ناوایست : بایست و نا بایست ، واجب و حرام

وایه (وایا) : آرزو . مطلوب . (آشوب روزگار من از وایهٔ من است ص ۲۱)

وتد : تیر چوبی و غیره که در دیوار کار گذارند تا آنرا استوارتر سازد .

وجاء : ضایع شدن و بیحاصل ماندن و بیچاره گشتن .

وقت : دم . فاصله‌ای از زمان که میان گذشته و آینده است . حالتی که بر سالك دست‌دهد واو رااز اندیشهٔ گذشته و آینده‌بازگیرد و بخود مشغول‌دارد .

وله : افراط وجد

فهرست اعلام

تصحیحات وغلطنامه

صفحه/سطر	نادرست		درست
٥/١٤	ولیکن	—	ولکن
٦/٩	متاخرأن	—	متأخران
٨/١٨	یدعوا	—	یدعو
١١/٣	روح استوورع،	—	روحاست ،وورع
١١/٣	کوششدینوذکر،	—	کوششدین،وذکر
١٤/٢	اسهلو	—	اسهلوا
٢٠/١٨	اعداعدوك	—	اعدیعدوك
٢٤/٤	لانفصام	—	لاانفصام
٢٥/٣	آیندتابالغان	—	آیندتانابالغان
٢٩/٨	٥ذات	—	ذات٥
٣٠/١٩	دمدم	—	دمدم
٣٢/١٢	شرق	—	شوق
٣٨/١٣	... نهمعشوقهٔدوست	—	... نهمعشوقهدرست
٤١/٣	لایدری	—	لایدر
٤٤/٤	ثلثعشر	—	ثلثةعشر
٤٥/١٤	١	—	٢
٤٩/٢	یهدیالله	—	یهدالله
٤٩/٩	من‌یهدی	—	من‌یهد
٥٢/٨	برادران	—	برداران
٥٣/١٢	٢ زائد است		
٦٠/١	اکبـ	—	اکبر
٨٣/٢٣	الاعرازف	—	الاعراف
١٠١/٧	هدیهمالله	—	هدیالله
١٠٤/١٣	درپری	—	درپرید
١٠٨/٤	برچنین	—	برجبین
١٣٣/٥	براندازی	—	سراندازی
١٤٧/١٤	وجداسراف	—	وحداسراف
١٦٠/١٩	القمیمه	—	القیمة
١٦٧/٢	یؤدی	—	تؤدی
١٦٣/٢٢	حاجی	—	جامی
١٦٩/١٠	ملجس	—	مجلس
١٧١/٢٢	فصیلت	—	فصلت
١٧٦/١١	حدعد	—	حدوعد
١٨٦/٧	عظ (بهفتحعین)	—	عظ (بهکسرعین)

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ متون فارسی

کتاب	مؤلف		مصحح
۱ـ دیوان انوری (جلد اول)			باهتمام مدرس رضوی
۲ـ تاریخ یزد	جعفر بن محمد جعفری	»	ایرج افشار
۳ـ جامع التواریخ (اسماعیلیان)	رشیدالدین فضل‌الله	»	محمد تقی دانش پژوه
۴ـ داراب نامه (جلد اول)	محمد بیغمی	»	دکتر ذبیح‌الله صفا
۵ـ دیوان انوری (جلد دوم)		»	مدرس رضوی
۶ـ قصص الانبیاء	ابن خلف النیسابوری	»	حبیب یغمائی
۷ـ مقامات ژنده پیل	خواجه سدیدالدین محمد غزنوی	»	دکتر حشمت مؤید
۸ـ سیر الملوك	خواجه نظام الملك	»	هیوبرت دارك
۹ـ مسالك و ممالك	ابواسحق ابراهیم اصطخری	»	ایرج افشار
۱۰ـ مهمان نامهٔ بخارا	فضل‌الله بن روزبهان خنجی	»	دکتر منوچهر ستوده
۱۱ـ تحفه		»	محمد تقی دانش پژوه
۱۲ـ صحاح الفرس	محمد بن هندوشاه نخجوانی	»	دکتر عبدالعلی طاعتی
۱۳ـ دیوان عثمان مختاری		»	جلال‌الدین همائی
۱۴ـ داراب نامه (جلد دوم)	محمد بیغمی	»	دکتر ذبیح‌الله صفا
۱۵ـ منطق الطیر	شیخ فریدالدین عطار	»	دکتر صادق گوهرین
۱۶ـ مختصر نافع	محقق حلی	»	محمدتقی دانش پژوه
۱۷ـ اسکندرنامه		»	ایرج افشار
۱۸ـ حدیقة الحقیقه	ابوالفتح بن مطهر	»	دکتر محمد علی موحد

مجموعهٔ ایرانشناسی

۱ـ ایران از آغاز تا اسلام — دکتر گیرشمن — ترجمهٔ دکتر محمد معین
۲ـ مسافرت به ایران — سولتیکف — » دکتر محسن صبا
۳ـ راهنمای صنایع اسلامی — دیماند — » دکتر عبدالله فریار
۴ـ برمکیان — لوسین بووا — » عبدالحسین میکده
۵ـ کیانیان — کریستن سن — » دکتر ذبیح الله صفا
۶ـ مقدمهٔ خلدون (جلد اول) — ابن خلدون — » محمد پروین گنابادی
۷ـ میراث ایران — تحت نظر ا. ج. آربری — » چند تن از فضلا
۸ـ فهرست کتب چاپی فارسی (جلد اول) — گردآورنده خانبابا مشار
۹ـ سفرنامه کلاویخو — کلاویخو — ترجمهٔ مسعود رجب نیا
۱۰ـ سفرنامهٔ ابن بطوطه — ابن بطوطه — » محمد علی موحد
۱۱ـ طب اسلامی — ادوارد براون — » مسعود رجب نیا
۱۲ـ مازندران واستراباد — رابینو — » غ . وحید مازندرانی
۱۳ـ تاریخ ادبیات فارسی — هرمان اته — » دکتر رضازاده شفق
۱۴ـ تمدن ایرانی — چند تن از خاورشناسان — » دکتر عیسی بهنام
۱۵ـ مقدمهٔ ابن خلدون (جلد دوم) — ابن خلدون — » محمد پروین گنابادی
۱۶ـ سرزمینهای خلافت شرقی — لسترنج — » محمود عرفان
۱۷ـ سیاحت درویشی دروغین — آرمینیوس وامبری — » فتحعلی خواجه نوریان
۱۸ـ دون ژوان ایرانی — اروج بیک بیات — » مسعود رجب نیا
۱۹ـ جنگهای ایران وروم — پروکوپیوس — » محمد سعیدی
۲۰ـ مالك وزارع — پروفسور لمتون — » منوچهر امیری
۲۱ـ زندگی شگفت آور تیمور — ابن عربشاه — » محمد علی نجاتی
۲۲ـ اسناد ومکاتبات تاریخی — گردآورنده دکتر ع. نوائی
۲۳ـ بیست مقالهٔ تقی زاده
۲۴ـ تاریخ یعقوبی (جلد اول) — ابن واضح یعقوبی — ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم آیتی
۲۵ـ کورش نامه — گزنفون — » مهندس رضا مشایخی
۲۶ـ فهرست کتب چاپی فارسی (جلد دوم) — گردآورنده خانبابا مشار
۲۷ـ سفرنامه فرد ریچاردز — فرد ریچاردز — ترجمهٔ مهین دخت صبا
۲۸ـ البلدان — ابن واضح یعقوبی — » دکتر محمد ابراهیم آیتی
۲۹ـ تاریخ یعقوبی (جلد دوم) — » » » — » » » »

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Printed at Ministry of Economy Press
TEHRAN, IRAN

Persian Texts Series

General Editor

E. yar-e Shater

No. 18

HADĪQAT AL-HAQĪQAT

BY

ABU 'L-FATH MUHAMMAD IBN MUTAHHAR

Edited by

Dr. M. A. Movahhed



B.T.N.K.

TEHRAN, 1964